

عشقِ ذوقیست، بمنشینِ حیاتِ
 بلکه چشمت بر بینِ حیاتِ
 آبِ درمیوهٔ حسدِ عشقتِ
 بلکه آبِ حیاتِ خودِ عشقتِ
 لذتِ عشقِ عاشقانِ دنیستِ
 پاکِ بازانِ جانِ فشانِ دنیستِ

شیخ غزالدین عسکری رومیه

فوائد الفوائد

ملفوظات روح افزای سلطان المشائخ حضرت خواجه نظام الدین اولیاء دہلوی

المتوفی ۷۲۵ ھجری

قدس الله سره العزیز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فوائد القواد

تأليف

امیر حسن علی بھڑی معروف بہ خواجہ حسن دہلوی

باصح و مفید و حواشی و فہارس

محمد لطیف ملک

ایم۔ اے

لاہور

۸۶ ج ۱۳ ۲۰
۱۹ ع ۶۶

طبع اول

۸۶ ۱۳۵۸ — ۱۹۶۶ ع

از نشریات

ملک سراج الدین اینڈ سنز، پبلیشرز
بازار کشمیری • لاہور

باعانت

محکمہ اوقاف مغربی پاکستان - لاہور



قیمت : ۱۲ روپے

مطبع علمی لاہور

محتویات

۱. فهرست مطالبِ فوائدِ الفوائد ۱-۵
 ۲. مقدمه ۱-۱۲
 ۳. مناجاتِ خواجه عبداللہ انصاری رحمۃ اللہ علیہ ۱۳
 ۴. متنِ علمی و انتقادی فوائدِ الفوائد ۱-۴۴۰
 ۵. فہرستِ متنِ فوائدِ الفوائد ۱-۴۴۱ - ۴۶۴
- (رجال ، بلاد و اماکن ، قبائل و مسنق و اقوام ، آیات ، احادیث ، ابیات ، کتب)



فهرست مطالب



جلد اول از فوائد الفوائد

(مقتضی بر ۳۴ مجلس از ۳ شعبان ۱۲۸۶ هجری تا ۲۹ ذی الحجه ۱۲۸۸ هجری)

دیباچه

مجلس اول: - حسن علاء سبحی را که جامع این معانی است دولت پائوس
آن شاه فلک جاه حاصل شد - سخن در آن که نائب با متقی
برابر است - مردان خدا خود را پوشیده داشته اند
مناجات خواجه ابوالحسن نوری - حکایت حمید الدین سوادلی
سخن در مشارح کبار و ترقی درجات ایشان بر ابدال حکایت
حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی - نگاهداشت ادب پیر و
حسن جواب در نظر پیر، حکایت خواجه جنید بغدادی - سخن

در تزکیه، کمال مرد - سخن در جدد و اجتهد ۴ - ۱

مجلس دوم: - غلامی ملج نام آزاد گردانیده شد و بشرف بیعت مشرف
گشت - درین راه خواجه و غلامی در میان نیست، حکایت

پیری در غزنین و غلامی زیرک نام - نیست دو گانه ارادت، ۶ - ۵

مجلس سوم: - در آمدن جوالقی بخدمت شیخ - در میان هر عامی خاصی هست
حکایت بهاء الدین زکریا - حکایت بزرگی که وقتی در میان

جوالقیان برسید و ذکر احوال ایشان ۴ — ۷

مجلس چهارم :- نماز و اوابین، روزه ایام بیض، نماز چاشت، صلوة السعدات ۸ — ۷

مجلس پنجم :- ثواب ختم قرآن در تراویح - حکایت شیخ بهاء الدین زکریا که

در یک رکعت ختم قرآن کرد - حکایت بزرگی که از آغاز صبح تا

طلوع آفتاب ختم قرآن می کند - حکایت قاضی حمید الدین ناگوری

و بزرگی که روزی هفصد بار ختم قرآن می کرد - سخن در طاعت

مشائخ - اگر چه فیض انبوی نازل است اما جبهه و جبهه خود باید کرد ۱۰ — ۸

مجلس ششم :- سخن در ترک و تجرید و حکایت خواجه محمود طبره - حکایت در

قناعت و طبع بریدن از غیر حق، حکایت شیخ علی - سخن در اصل

سلوک و حکایت خواجه اجل - حکایت بزرگی پارسا که می گفت

نماز و روزه و تسبیح و اوراد همه سوارچ دگست تحقیق ترک دنیا ۱۳ — ۱۰

مجلس هفتم :- سخن در آداب تصوف و اشارات مشائخ و اصطلاحات

ایشان، ذکر شیخ جمال الدین بسطامی و حکایت کوزه لقمانی ۱۴ — ۱۳

مجلس هشتم :- نماز و حضور امام و مقتدیان - حکایت خواجه حسن افغان و

شرح بزرگی او - سخن در استغراق ذوق نماز و حکایت خواجه

کریم - ترک دنیا و لذات آن ۱۶ — ۱۲

مجلس نهم :- هر چه از غیب آید نیکو باشد سخن در اثر صحبت - ترک دنیا ۱۷

مجلس دهم :- چون عزیزان بر سند طعام پیش باید آورد و کسی را نباید پرسید

که نوصایمی؟ حکمت در ان چیست که نپرسند که نوصایمی؟ ۱۸

مجلس یازدهم :- سخن در برکت قدم نیک مردان - حکایت بزرگی که بر بالای

کنگره های مسجد جامع آدینه می آمد و می رفت - بزرگان که

احوال خود را مستور داشته اند حکمت چیست؟ ذکر خواجه

ابو سعید الوائلی - مرتبه اصحاب صحو ۲۰ — ۱۸

مجلس دوازدهم - سخن در قبول نفس - سخن در ترک اختیار، حکایت شیخ

۲۰ - ۲۱

ابوسعید ابوالخیر^{رح} ترک وطن و محبت خانه

۲۱

مجلس سیزدهم - سخن در طاعت، طاعتی لازم و طاعتی متعدیه

مجلس چهاردهم - سخن در ولایت و ولایت - حکایت نقل شیخ ابوسعید ابوالخیر^{رح}

و ولایت او که شمس العارفین دادند - ارادت آوردن میرجهتجو^{رح}

ذکر یاران دیگر - حکایت شیخ نجیب الدین متوکل^{رح} سخن در

۲۲ - ۲۴

بخشایش اصحاب نعمت -

مجلس پانزدهم - سخن در مردان غیب - حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی^{رح}

حکایت شیخ علی^{رح} مردان غیب اول آوازی دهند بعد از آن

۲۴ - ۲۵

ملافات می کنند -

مجلس شانزدهم - سخن در سلوک سالک و واقف و راجع - نغزش راه سلوک؛

اعراض، حجاب، تفاضل، سلب، مزید، سلب قدیم، لشتلی

۲۶ - ۲۷

عداوت -

مجلس نهمدهم - سخن در فضیلت اطعام - حکایت خواجہ علی و چنگیزخان -

سخن در خطر و عزیمت و فعل - حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر^{رح}

سخن در استقامت توبه - ذکر حیدر زاویه^{رح} حیات آنست

۲۷ - ۳۲

که درویش بدگرختی مشغول باشد، ذکر میره گرامی -

مجلس بیستم - سخن در صوم - ذکر صائم الدبر، بیان احادیث - روزه

۳۲ - ۳۳

داؤدی -

۳۴

مجلس نوزدهم - صلوٰۃ الخضر، تعیین سوره در نمازهای سنت

مجلس بیستم - سخن در صبر جمیل، حکایت بقراط حکیم، ذکر مجنون -

ثمره صلاحیت عورات، تذکره بی بی فاطمه^{رح} فضیلت

۳۵ - ۳۶

پارسیان -

مجلس سست و یکم - بیت شیخ ابو سعید ابو الخیر ^{رح}، طریق مشائخ در استطلاع احوال - سخن در فضیلت لیلۃ الرغائب - سخن در نمازِ خواجه

اولیس قرنی ^{رض} حکایت مولانا زین الدین - نمازی بجهربست

۳۸ - ۳۶ درازئی عمر - ذکر نقل شیخ بدر الدین غزنوی ^{رح}

مجلس سست دوم - سخن در کعبه و عمارت و خرابئی آن، حدیث رسول ^{صلی الله علیه و آله}

۳۹ - ۳۸ مجلس سست سوم - تلقین طاعت و عبادت و مطالعه کتب مشائخ

۳۹ مجلس سست و سخن در قرآن خواندن و قیام شب و طایفه که در مسجد قیام می کنند -

چهارم ذکر یکی که در مسجد دمشق دائم شب بیدار بودی بامید شغل

شیخ الاسلامی - حکایت بقالی که مدت بست و پنج سال

صایم بود - اصل نیت ضالح می باید حکایت درویشی که بطبع

شغل تولیت در مسجد جامع دمشق طاعت و عبادت آغاز کرد ۴۱ - ۳۹

مجلس سست و حکایت مردی که بخدمت درویشان عظیم شتاق بود، بعضی را

پنجم باندک چیزی اعتقاد می گردد و بعضی را اعتقاد محکم می باشد

سخن در نگه داشتن فرمان پیر - سخن در آداب خدمت پیر

حکایت شیخ الاسلام فرید الدین ^{رح} - حکایت خواجه که یک بار

جراتی کرد بخدمت پیر خود، پیر مشاطه مرید باشد -

۴۴ - ۴۱

مجلس سست و سخن در جهد طاعت - حکایت شیخ نجیب الدین متوکل ^{رح} که

ششم می خواست جوامع الحکایات را نسخه بنویسند - مناقب شیخ

نجیب الدین متوکل ^{رح} و خوبی اعتقاد او - سخن در آرزش بیان حدیث

۴۵ - ۴۴

مجلس سست و هفتم هر دوی و هر سری نباشد یک در گیرید و محکم گیرید حکایت دیوانه

کردنی بر دروازه ایستاده بود سخن در قلت طعام سخن در دعای ماثور

مجلس سست و هشتم - حال جمع کردن کلمات روح افزای مخدوم - حکایت پوشتین

خواجه مخدوم شیخ الاسلام فرید الدین ^{رح} و اثر دهشت

ثبت کردن فوائد شیخ الاسلام^{رحم} مطالعه فرمودن فوائد که
بنده در قلم آورده بود - سخن در فضل و رحمت باری تعالی -

۵۲ - ۴۹

سخن در بخشش پیر و قابلیت مرید

مجلس بیست و نهم - حکایت شیخ عثمان حرب آبادی^{رحم}، اشعار حکیم سنائی، مرد

۵۵ - ۵۳

را کشف و کرامت حجاب راه است

مجلس سی ام - ذکر شیخ جلال الدین تبریزی^{رحم} و قاضی حمید الدین ناگوری^{رحم} که کم
کسی را دست دادند، فرمود که در بزرگی و شیخی ایشان هیچ

۵۵

نقصانی نباشد اگر مرید گیرند یا بگیرند

مجلس سی و یکم - سخن در سماع و وجدی که پیدای می شود - ذکر شیخ شهاب الدین
سهروردی^{رحم} - سخن در استغراق شغل شیخ شهاب الدین^{رحم} ذکر
مزارهای لاهور - تذکره شیخ حسین زنجانی^{رحم} و شیخ علی هجویری^{رحم}

۵۸ - ۵۶

سخن در نظم - تلقین نماز اشراق

مجلس سی و دوم - سخن در آداب مجلس و در آمدن بخدمت پیر حکایت رسول

۵۸ - ۵۹

علیه السلام

مجلس سی و سوم - سخن در تلاوت قرآن و ترتیلی که آمده است - سعادتی که در حالت

تلاوت و سماع حاصل می شود - سخن در صدقه : صدقه و صدقه -

حکایت امیر المؤمنین ابابکر صدیق^{رحم} - سخن در صدق - حکایت در معنی

تصدق - سخن در فضیلت اطعام - سخن در معاملات فقراء و

۵۹ - ۶۳

بیح و شراء ایشان

مجلس سی و چهارم - سخن در مناقب و مراتب ابراهیم ادهم^{رحم} - سخن در کرامت اولیاء -

نگاهداشت نغمه و اثر آن - ثمره مجاهده - سخن در جمع و خراج

دنیا، بیان حدیث - سخن در آن که بعضی مشایخ سیم قبول

نمی کنند، مرد باید که از کسی چیزی نخواهد - احوال انبیاء علیهم الصلوٰة والسلام ۶۸ - ۶۳

جلد دوم از فوائد الفوائد

(منتقن بر ۸۳ مجلس از ۲۹ شوال ۱۲۹۵ هجری تا ۱۳ شوال ۱۲۹۶ هجری)

- ۴۵ دیباچه
- ۴۹ - ۴۰ مجلس اول: سخن در ترک مخالفت خلق
- مجلس دوم: مریدان که زیارت پیر خود روند هر یکی بعد از چند گاه رود - حکایت شیخ بهاء الدین زکریا - سخن در بزرگی شیخ بهاء الدین زکریا
- ۴۰ - ۴۲ مجلس سوم: سخن در ملازمت طاعت و مشغولی حق - حکایت بزرگی که پیوسته مشغول حق بودی - مرد سره باش هر کجا که خواهی باش!
- ۴۲ - ۴۳ شرف بعضی بقعه بر بعضی
- مجلس چهارم: ذکر احوال عزیزی - حکایت مولانا شهاب الدین خطیب امانوی
- ۴۳ - ۴۴ سخن در سماع و اهل سماع - سخن در ایمان باس
- مجلس پنجم: سخن در کتب مشائخ، کشف المحجوب، جویری - سخن در وقت نقل و علامت سلامتی ایمان - نماز بجهت نگاهداشت ایمان - ذکر صلوة البروج و صلوة النور، بیان حدیث ذکر موت او بیا، حکایت دوستی احمد نام - تذکره خوالقیان - حکایت حرب احد
- ۴۴ - ۸۲ مجلس ششم: سخن در طائف که خزان جمع کنند - راحت از زر و سیم در خرج کردن است
- ۸۲ - ۸۳ مجلس هفتم: سخن در قدم اصحاب ولایت - حکایت از نسبت حرکت ارادی - حرکات سه نوع است: طبیعی و ارادی و قسری
- ۸۳ - ۸۴ مجلس هشتم: سخن در احوال شیخ الاسلام فرید الدین - بیان رحمت و نقل شیخ
- ۸۴ - ۸۹

مجلس نهم: سخن در دعاء، ذکر شیخ فرید الدین عطار^{رح} - سخن در صبر و

رضا - حکایت قاضی حمید الدین ناگوری^{رح} - سخن در توکل -

حکایت شیخ جمال الدین خطیب الهنوی^{رح} - حکایت از

نسبت طعامی که آوردند ۸۹-۹۲

مجلس دهم: حکایات مردی بزرگ - از نایافت اسباب دنیا، بیچ غم

منی باید خورد ۹۲-۹۴

مجلس یازدهم: ذکر امیر عالم ولوالهی^{رح} ۹۴

مجلس دوازدهم: سخن در بزرگی امیر عالم ولوالهی^{رح} ۹۵

مجلس سیزدهم: فضیلت ماه رجب - سخن در نماز نفل، ذکر امام اعظم ابوحنیفه^{رح} ۹۵-۹۶

مجلس چهاردهم: سخن در استقرار نوبه ۹۶

مجلس پانزدهم: دعا برای دفع تنگی، معیشت ۹۶-۹۸

مجلس شانزدهم: تجدید بیعت، ذکر بیعت الرضوان - سخن در حسن اعتقاد ۹۸-۱۰۰

مجلس هجدهم: سخن در زیارت قبور ۱۰۰-۱۰۱

مجلس نهمین: حکایت صاحب تفسیر ناصری - ذکر مردانی که مدام مستغرق یاد حق

باشند - حکایت شیخ قطب الدین بختیار^{رح} - سخن در دعاء

حکایت در عقیده مردان، حسن اعتقاد مردان ۱۰۱-۱۰۴

مجلس نوزدهم: سخن در نظم و نشر - ذکر سماع ۱۰۴-۱۰۸

مجلس بیستم: سخن در صدق ارادت ۱۰۸-۱۰۹

مجلس بیست و یکم: در ویشی جامع خیراتست و پرده پوشی کی از صفات در ویشی

است - نظر بر در احوال مردان - سخن در تلاوت قرآن و

برکات حفظ آن - بیان حدیث - ذکر دانشمندی که در ویش

صفت باشد، حکایت مولانا احمد^{رح} - حکایات در باب بزرگی

مولانا کیتلی^{رح} ۱۰۹-۱۱۴

مجلس بیست و دوم: تذکره خواجہ شمس الملک
مجلس بیست و سوم: سخن در العین حق و السحر حق - معجزه و کرامت سخن در اطوار -

سخن در قول معتزله، عاصی در حالت عصیان بسبب صفت مطیع
است، مذهب اشعریه، حکایت ابو حنیفه - هر کرا دیده شود
به از خود تصور باید کرد، حکایت خواجہ حسن بصری - سخن در تلاوت

قرآن، مراتب قرآن
۱۱۶ - ۱۱۷

مجلس بیست و چهارم: سخن در ترک دنیا - سخن در شیطان و وسوسه او و غلبه

او بر فرزند آدم
مجلس بیست و پنجم: سخن در فرائد مصحف، حکایت شیخ بدرالدین غزنوی -
۱۲۱ - ۱۲۳

ذکر شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره
۱۲۴ - ۱۲۶

مجلس بیست و ششم: سخن در فاتحه - ذکر امام محمد غزالی - سخن در عوارف شیخ
مہتاب الدین - حکایتی درین باب که سخنی که از بزرگی و صاحب
نعمتی شنیده می شود آن را لذت دیگر است
۱۲۸ - ۱۲۹

مجلس بیست و هفتم: ذکر خوابی - حکایت محمد نیشاپوری
۱۳۰ - ۱۲۹

مجلس بیست و هشتم: سخن در اطعام
۱۳۰

مجلس بیست و نهم: گفتگو در باب طعام، حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر - ذکر
شب معراج - حکایت کسانی که طریق بیعت ندارند
۱۳۱ - ۱۳۲

مجلس سی ام: سخن در رویاء، حکایت تگلش - احوال شیخ نجیب الدین و
مناقب شیخ کبیر فریدالدین - حکایت شیخ بدرالدین غزنوی -

حکایت بزرگی شیخ قطب الدین بختیار - سخن در نقل اولیاء ۱۳۳ - ۱۳۴

مجلس سی و یکم: سخن در عالم طریقت و ذکر مردانی که مستغرق یا در حق باشند و
سخن طائفه که در بحث و تکرار مشغول باشند، حکایت متعلمی
شرف الدین لقب - حکایت پیری از پیران راه - سخن در رویاء

و تعبیرها - حکایت ابن سیرین و تعبیرهای او - زحمت دُنبل و نالد ۱۳۹ - ۱۳۶
مجلس سی و دوم - حکایت در ترک دنیا ، تذکره خضر علیه السلام ، دنیا مبغوض

حق تعالی است ۱۴۰ - ۱۳۹

مجلس سی و سوم - سخن در کتابهای که مشایخ نوشته اند - ذکر عین القضاة همدانی

تذکره جوگویی که بخدمت شیخ کبیر بیاید - سخن در ترک دنیا ۱۴۱ - ۱۴۰

مجلس سی و چهارم - سخن در بزرگی خواجہ عثمان حرب آبادی - سخن در قطع مخالفت

خلق - سخن در باب جماعتی که روزه دارند و مقصود ازان

عجب و ریا باشد ۱۴۵ - ۱۴۶

مجلس سی و پنجم - سخن در ماجرای درویشان و حسن مخالفت ایشان در ان

حال - سخن در تخیل و بردباری ۱۴۶ - ۱۴۸

مجلس سی و ششم - سخن در مودت یاران دینی ، اخوت بر دو نوع است ۱۴۸ - ۱۴۹

مجلس سی و هفتم - سخن در نماز نفل - سخن در نمازهای که بجهت

محافظت نفس می گزارند ۱۴۹ - ۱۵۱

مجلس سی و هشتم - بیان حدیث - مومن هرگز نجس نباشد - تذکره خواجہ نوح

هرگز چیزی پرسند بهتر آن باشد که از عالم او پرسند

حکایت دانشمندی ضیاء الدین نقب ۱۵۱ - ۱۵۳



جلد سوم از فوائد الفوائد

منقصر بر ۱۴ مجلس از ۲۴ ذی القعدة ۱۲۰۴ تا ۲۱ ذی الحجة ۱۲۰۳

دیباچه ۱۵۵

مجلس اول : ذکر طبقات ائمت - سخن در مشغولی حق ، حکایت

شیخ ابوسعید ابوالخیر ۱۵۵ - ۱۵۴

مجلس دوم : گفتگو درین باب که جمعی بخدمتِ خواجہ در آفتاب نشسته بودند حکایتِ شیخ شاهی موی تاب^۱ - حکایتِ دیگر در بزرگیِ شیخ شاهی موی تاب^۲ - سخن در عصمتِ انبیاء و اولیاء

۱۵۸ - ۱۶۰

مجلس سوم : فاتحه بر نیتِ یاد ماندنِ متران، حکایتِ شیخ بدرالدین غزنوی^۳ - سخن در قدرستِ باری تعالی حکایتِ اصحابِ کهف

۱۶۰ - ۱۶۲

مجلس چهارم : سخن در نوافل و اورداد - بیانِ حدیث از برای بدگفتن با کسی خصوصت نباید کرد حکایتِ چوپان - منع مزایر

۱۶۲ - ۱۶۳

مجلس پنجم : در سماع حکایتِ قاضی ابودهن تحمیل و تاویل ابیات که در سماع شنیده

نشود - سخن در معجزاتِ رسول - سخن در اسمِ اعظم - طعام آورده شد

خواجہ فرمود که بابتِ به طبع می باید کرد حکایتِ خواجہ شمس الملک^۴

۱۶۳ - ۱۶۸

مجلس ششم : رسمِ مناشخ - ذکرِ حج - سخن در خدمت و مراعاتِ رضا - حُسنِ معالطه

۱۶۹ - ۱۷۰

مجلس هفتم : گفتگو در بابِ قبول نکردنِ بارغ و زین حکایتِ سلطان غیاث الدین - بیانِ حدیث - تذکره شیخ جلال الدین تبریزی

۱۷۰ - ۱۷۳

مجلس هشتم : سخن در نظم و در تخیلاتِ غزل، ذکرِ شیخ الاسلام و سید الدین و شیخ بهاء الدین زکریا^۵ - سخن در توکل، حکایتِ ابراهیم خواص^۶ - حکایتِ نباشی و خواجہ

بایزید بسطامی^۷ - چهار قسمِ رزق : رزقِ مضمون و رزقِ

۱۷۳ - ۱۷۴

مقسوم و رزقِ ملوک و رزقِ موعود

مجلس نهم : سخن در فضیلتِ نماز جماعت - فرق میانِ سخی و جواد

بیانِ حدیث، زکوة بر سه نوع است، حکایتِ خواجه
جُنید بغدادی^{رح} - سخن در فضیلتِ مولانا رضى الدين

صفاتی^{رح} - فضیلتِ ثرید بر طعامهای دیگر
۱۸۶ - ۱۷۷

سخن در نمازِ جماعت، تذکره عبد الله بن عباس - عباد الله

ثله، حکایتِ عبد الله بن مسعود^{رح} - حکایتِ مردی رئیس

نام و شیخ قطب الدین بختیار^{رح} - بزرگی شیخ قطب الدین^{رح}
۱۸۵ - ۱۸۲

مجلس یازدهم: سخن در تفسیرِ کشاف، تفسیر الحمد - سخن در صاحب

تفسیر و عقیده او، حکایتِ مولانا صدر الدین قونی^{رح}،

مطالعه کشاف و ایجاز و عمده و مفصل
۱۸۸ - ۱۸۶

مجلس دوازدهم: مقامِ گوهرِ هود علیه السلام - ذکرِ مولانا بربان الدین کابلی^{رح}
۱۸۹ - ۱۸۸

مجلس سیزدهم: سخن در عدل و ظلم، مذهبِ اشعریه - سخن در باب

مومنی که بی توبه از دنیا برود
۱۹۱ - ۱۹۰

مجلس چهاردهم: بیعت کردن غلامی بشیر نام - حکایتِ درویشی از

بهار که در خانقاه شیخ علی سجزی^{رح} نزول کرده بود
۱۹۳ - ۱۹۱

مجلس پانزدهم: سخن در اتفاق، قولِ شیخ نجیب الدین متوکل^{رح}
۱۹۴

مجلس شانزدهم: نیتِ مردانِ حق در وقتِ طعام خوردن
۱۹۴

مجلس هفدهم: درویش آن باشد که از زمان و مکان بیرون رفته باشد

حکایتِ مولانا عماد الدین سنائی^{رح} - ذکرِ شیخ جلال الدین

تبریزی^{رح} - سخن در سماع، سماعِ برد و نوع است باجم

و غیر باجم
۱۹۵ - ۱۹۰

جلد چهارم از فوائد الفوائد

مقتضی بر ۶۰ مجلس، از ۲۴ محرم ۱۲۷۲ هجری تا ۲۳ رجب ۱۲۹۱ هجری

۱۹۶

دیباچه

مجلس اول: پیش بردن جلد اول فوائد الفوائد - ذکر ابوهریره و

روایت احادیث - سخن در صحابه رسول - مناقب

۱۹۷-۲۰۰

امیرالمومنین علی - حکایت موافقت صحابه

۲۰۰-۲۰۲

مجلس دوم: حکایت درویشی - حکایت خرابی لهاور

مجلس سوم: سخن در طائفه که دعوی کرامت کنند - سخن در خدمت

کردن، میزبان را واجب است که همان را خود دست

شویاند، حکایت امام شافعی - سخن در ضیافت و

رعایت احوال همنان و اطعام - ذکر آب حوض سلطان

۲۰۲-۲۰۵

و عذبت و برکت آن

مجلس چهارم: گفتگو در باب چهارشنبه آخرین - سخن در آن که بعضی

خلق را مزاج زود متغیر می شود - سخن در تغیر مزاج

ملوک، بیان حدیث، حکایت قباچه و شیخ بهاء الدین

ذکر آیه مرتبه محبت و معتقد شیخ - ذکر فضیلت انبیاء

۲۰۵-۲۰۸

بر اولیاء، حکایت زاهدی در بنی اسرائیل

مجلس پنجم: معنی عرس - سخن در بزرگی مشائخ و صدق ایشان و

نگاهداشت سر و طلب حق - سخن در بزرگی شیخ فرید الدین

و بزرگی والدۀ بزرگوار او، حکایت در باب بزرگی

والدۀ بزرگوار شیخ - حکایت مردان غیب، حکایت

۲۰۹-۲۱۳

شیخ قطب الدین بخیار که اشتیاق ملاقات خضر داشت

مجلس ششم: سخن در تحمل و تحرز نمودن از فحاصت ۲۱۳-۲۱۴

مجلس هفتم: سخن در باب قبول کردن مستوح ۲۱۴

مجلس هشتم: سخن در ملازمت نمودن و ثبات کردن در کارها -

حکایت زاهدی که در بنی اسرائیل بود - سخن در تحمل - سخن در بزرگی شیخ نجیب الدین متوکل در مسبغات عشر ۲۱۵-۲۱۶

مجلس نهم: سخن در تراویح و طائفه که ختم فتد آن می کنند حکایت

در ویشی که در خانقاه شیخ جُنید بغدادی آمد - ذکر

امام اعظم ابوحنیفه کوفی ۲۱۶-۲۱۸

مجلس دهم: شعری در ذکر نوروز و عید گذراینده شد حکایت

شمس دیر که بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین شری آورده

بود - سخن در حسن طبع و خلق شمس دیر ۲۱۸-۲۲۰

مجلس یازدهم: اگر کسی پیش کسی بدی یکی می گوید آن پیشینه را عقل

و تمیزی هست - سخن در کشف و کرامات اولیاء

حکایت شیخ سعدالدین حموی - حال نقل شیخ سعدالدین

و بزرگی شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهما ۲۲۰-۲۲۳

مجلس دوازدهم: سخن در صفت دنیا و در آنچه چه چیز دنیا هست و چه چیز

دنیا نیست ۲۲۳-۲۲۴

مجلس سیزدهم: سخن در اوراد و ادعیه

مجلس چهاردهم: سخن در عشق و عقل - ذکر علی کوهکری - قول یحیی معاذ

رازی - حکایات در مناقب شیخ جلال الدین تبریزی - سخن

در احوال متعبدان ۲۲۴-۲۲۹

مجلس پانزدهم: در راه حق بهرباسی که هست در باید آمد حکایت در ویشی

و دُخست بادشاهی - حکایت شیخ عبداللہ مبارک -

طعام آورده شد؛ حکایت شیخ ابوالفاسم نصرآبادی^۲ گفتگو

در باب بیهوشی که کلمه میگوید - حکایت ابوطالب ۲۳۹-۲۳۲

مجلس شانزدهم: حکایت طائفه که بر خلق زیادتی کنند در سندن خراج و جزیه -

سخن در اطعام و مراعات احوال بهمانان، حدیث رسول^۳ -

حکایت شیخ بهاء الدین زکریا و عبداللہ رومی ۲۳۲-۲۳۴

مجلس هفدهم: سخن در خشم و شهوت - ملامتی و نصیحتی که خواهد کرد

در خلعت بر ملا نند، حکایت ابویوسف قاضی^۴ ۲۳۴-۲۳۶

مجلس هجدهم: سخن در توبه، توبه بر سه قسم است: حال و ماضی و

مستقبل، تذکره شیخ الاسلام فرید الدین^۵ - فوائد دیگر

از نسبت توبه - سخن در انفاق ۲۳۸-۲۴۰

مجلس نوزدهم: سخن در معامله خلق که نیکان چگونه اند و بدان چگونه ؟

حکایت سکونت کردن خواجہ^۶ در غیاث پور ۲۴۱-۲۴۴

مجلس بیستم: سخن در فضیلت سوره اخلاص سخن در ختم قرآن، حدیث

رسول^۷ - نماز بر جنازه غائب، حکایت شیخ جلال الدین

تبریزی^۸ - حکایت جماعت متحران، حکایت تخریج الاسلام

قطب الدین بختیار^۹ در وقت نقل ۲۴۴-۲۴۶

مجلس سیست و یکم: سخن در رغبت خلق بخدمت مشائخ، حکایت شیخ

فرید الدین^{۱۰} - سخن در خلق خوش و تواضع، حکایت

عمر و عاص ۲۴۶-۲۴۴

مجلس سیست دوم: سخن در عفو پیر - مرید را بر اشارت پیر کار باید کرد حکایت

در معنی عفو کردن و جبرم کرده ناکرده انگاشتن -

حکایت در معنی حکم کردن مشائخ و قبول کردن مرید -

ذکر شیخ الاسلام فرید الدین^{۱۱} و حکایت آمدن خواجہ^{۱۲}

به دہلی حکایت شیخ فرید الدین و ذوق گرفتار ایشان از سماع۔

سخن در باب ملاقات شیخ قطب الدین بختیار اوشی و

شیخ جلال الدین تبریزی

۲۴۹-۲۵۶

۲۵۶-۲۵۷

مجلس سیم: سخن در نماز عید، نماز استخاره

مجلس ششم: پیش بردن خود کی بخدمت مخدوم برای دعای خیر، بیان

حدیث رسول: قومی باشند که ایشان را از نجیر کشان

در بهشت برند

۲۵۷-۲۵۸

مجلس نهم: سخن در قناعت و علو نما نمودن در طلب دنیا، قول مولانا

حافظ الدین

۲۵۸-۲۵۹

مجلس دهم: حکایت مردی که در جماعت خانه گرفته بودند با کار و بهیم،

حکایت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره۔ حکایت مولانا

حسام الدین نبیسه شمس العارفین

۲۵۹-۲۶۱

مجلس یازدهم: سخن در برکت قرآن و حفظ آن، حکایت شادی مقری

۲۶۱-۲۶۲

مجلس شانزدهم: سخن در طائفه دست اعتماد و در باب کسانی که

بزیارت کعبه روند و چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند،

حج کسی رود که او را پیر نباشد

۲۶۲-۲۶۳

مجلس بیستم: حکایت از حضرت رسالت۔ تذکره محمد گوالیوری۔ سخن

در آداب مریدان۔ حکایت علی گلی

۲۶۳-۲۶۴

مجلس سی ام: یادان خاص مخدوم را حاجت نیست که در انبوه با

مزارح شوند، حکایت مولانا بزمیان الدین نسفی۔ سخن در ان

که خلق پیش مخدوم می آید و ردی بر زمین می آرد، حکایت

مردی بزرگ داده۔ حکایت پسرک و مولانا شهاب الدین

۲۶۴-۲۶۵

مجلس سی و یکم: سخن در دفع دُبل و نارو۔ منفعت محلول بودن۔

۲۶۳-۲۶۱

حکایت اعرابی

مجلس سی و دوم: ذکر حدیث رسول^ص - حکایت شمس دبیر - سخن در نسب
تراویح - قرآن خواندن خواجه ذکره الله بالتجیز پیش شیخ کبیر

۲۶۴-۲۶۴

قدیس سره

۲۶۶-۲۶۶

مجلس سی و سوم: سخن در تراویح، حکایت امام اعظم ابوحنیفه کوفی^{رحم}
مجلس سی و چهارم: ذکر حدیث رسول^ص - سخن در مناقب مولانا علاء الدین
اصولی^{رحم} - حکایت در دانشمندی او و انصاف نگاہداشتن

۲۶۶-۲۸۰

در بحث، ذوق معنوی - ذکر مولانا ملک یار

مجلس سی و پنجم: سخن در صدقه و مروت و وقایت - محافظت مصحف
در لشکر، حکایت سلطان محمود - سخن در آن که بهمانجا که
کسی وفات یابد بهمانجا دفن کنند - سخن در ملوک
خوب اعتقاد و امرای صالح - حکایت حکما، فاراب
حکیم - حکایت از نسبت نام کردن، رسول علیه السلام
بسیار ناهیا را تبدیل کرده است - سخن در تغصیر مزاج

۲۸۰-۲۸۸

مردم

مجلس سی و ششم: حکایت خواجه شاهی موی تاب^{رحم} - سخن برادر او خواجه
ابوبکر موی تاب^{رحم} - ذکر شیخ احمد نهر دانی^{رحم} - سخن در ویشان
بداؤن، حکایت دیگر خواجه شاهی موی تاب^{رحم} - حکایت خواجه
عزیز کو تو ال بداؤن، اقوال مشایخ - سخن در آن که اظهار

کرامت نباید کرد - حکایت در ویشی و شیخ علی شوریده ۲۸۸-۲۹۲

مجلس سی و هفتم: بیان آیت اَکْهَبَا دَأْمُ - تخته پسرکی نوشته شد - حکایت

۲۹۲-۲۹۲

در ویشی و دیوانه و اصل

مجلس سی و هشتم: مراعات احوال یاران - حکایت ابراهیم خواص^{رحم} - حکایت رحمت

خواجہ ذکریٰ اللہ بالآخر، شہر نفاذات - حکایت شہادت

عمر خطاب، حکایت شہادت علیؑ - ذکر اشتیاق و فراق ۳۰۲ - ۲۹۹

مجلس سی و نہم: حکایت شیخ شہاب الدین سہروردیؒ و شیخ جلال الدین تبریزیؒ - سخن در بزرگی شیخ ابوسعید تبریزیؒ - ذکر وفات

شیخ شہاب الدین ۳۰۵ - ۳۰۲

مجلس چہلم: سخن در باب شعر - آورده شدن ہندوی بخدمت مخدوم - حکایت عمر خطاب و بادشاہ عراق - حکایت از نسبت

صدق و دیانت در اسلام و اسلامیان ۳۰۸ - ۳۰۵

مجلس چہل و یکم: حکایت در باب ذخران، ابوالبنات مرزوق - سخن در صوم و قیام، ذکر شیخ فرید الدین و شیخ بہاء الدین زکریاؒ ۳۰۹ - ۳۰۸

مجلس چہل و دوم: سخن در محبت اطفال، حکایت رسول علیہ السلام حکایت امیر المؤمنین عسکریؑ ۳۱۱ - ۳۱۰

مجلس چہل و سوم: حکایت بغداد - سخن در اولیای حق و کمال محبت ایشان - محبت و قربت حق تعالیٰ ۳۱۳ - ۳۱۱

مجلس چہل و چہارم: سخن در فضیلت علم، اوصاف حلم عاصم - نعمت یافتن

شیخ الاسلام فرید الدین قدس سرہ و باز رفتن بہ ہائے ۳۱۶ - ۳۱۳

مجلس چہل و پنجم: سخن در حسن عقیدہ مریدان و نگاہ داشتن نفس مبارک پیر، حکایت مولانا شرف الدین بنیہ قاضی حمید الدین ناگوریؒ ۳۱۶ - ۳۱۴

مجلس چہل و ششم: سخن در محبت و عداوت دنیا، خلق بر سرہ نوع است، ذکر بابہ - حکایت شیخ صوفی بدہنیؒ، چون لسان حال

نباشد لسان قال مؤثر نیاید - حکایت شیخ شہاب الدین

سہروردیؒ - حکایت خرقہ شیخ الاسلام فرید الدین قدس سرہ -

سخن در جمع و خروچ دنیا - ذکر مولانا نور ترکؒ - سخن

در مکالم اخلاق درویشان، حکایت ملاقات شیخ
ابوسعید ابوالخیر و ابوعلی سینا - حکایت قاضی
منهاج الدین - حکایت تذکیر شیخ نظام الدین ابوالموید

و حکایت بزرگی او

۳۱۸-۳۲۲

مجلس چهل و نهم: سخن در نماز

۳۲۵

مجلس چهل و نهم: سخن در بوسیدن دست درویشان - حکایت نفس

درویشان - حکایت مردان حق، تذکره برهان کاشانی ۳۲۵-۳۲۶

مجلس چهل و نهم: سخن در نمازهای که خواجه اولیس و نرنی فرموده است -

دعا برای یاری خواستن از حق - حکایت در احوال مشایخ

ذکر خواجه بایزید بسطامی - سخن در احوال رسول - سخن در

فقر و خرقه، حکایت خرقه فقر که مصطفی علیه السلام در شب

معراج یافته بود - سخن در مناقب امیرالمؤمنین علی و ذکر

انصاف و سخاوت او - حکایت خواجه خیر نساخ ۳۲۶-۳۳۲

مجلس پنجاهم: بیان حدیث رسول - حکایت درویشانی که با اهل و

۳۳۲-۳۳۳

عیال گرفتار باشند، صبر بر سهو محل است

مجلس پنجاه و یکم: تذکره مولانا نور ترک - حکایت در بنشستن و در دادن

۳۳۳-۳۳۴

تعویذ، مسایر دست بزرگان هم کاری دارد!

مجلس پنجاه و دوم: اگر مسکینی بخدمت مخدوم بیاید هر آئینه چیزی بدو باید

داد - سخن در باب اسراف و حد اسراف، ذکر حدیث -

سخن در بهمت - گفتگو در باب صدقه فطر - حکایت

کینزک بچه که بطلع خریده بود، حکایت مولانا علاء الدین

۳۳۴-۳۴۰

اصول - سخن در طاعت، فضل سعادت را کلید یاست!

مجلس پنجاه و سوم: سخن در احتیاط و وضو - سخن در نماز و حضور که در نماز

ق

باشد - حکایت نقل شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره ۳۴۱-۳۴۲

مجلس نجاه چهارم: سخن در باب اصحاب شغل و مردان چاکر پیشه، حکایت

۳۴۲-۳۴۵

خواجہ حمید

مجلس نجاه پنجم: سخن در استقراء توبه و استقامت بیعت، حکایت
پیوستن خواجہ بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره

۳۴۵-۳۴۶

و بازگشتن - حکایت خواجہ حمیدالدین سوالی

۳۴۶-۳۴۷

مجلس نجاه ششم: روزه ایام بیض - بیان حدیث رسول

۳۴۷-۳۴۸

مجلس نجاه هفتم: گفتگو در باب ابوالیاس

مجلس نجاه هشتم: سخن در طعام، بیان احادیث رسول، حکایت ابراهیم
علیه السلام - حکایت سعید قریشی و شرف پیاده - ذکر

۳۴۸-۳۵۱

معراج

مجلس نجاه ونهم: ذکر بزرگانی که در حوالی بداؤن خفته اند، ذکر تاضی
اجمال مدتانی

۳۵۱-۳۵۲

مجلس شصتم: سخن در فضیلت صوم، بیان احادیث رسول - سخن در
صبر، اصبروا القابروا، قتلوا القتال - سخن در وعده

۳۵۲-۳۵۴

که رسول علیه الصلوة والسلام فرموده است

مجلس شصت و یکم: سخن در عصمت و توبه، قول پیرهری - سخن در توبه و

تقوی، مباحثه میان دو کس - حکایت دنیا و مغرور شدن

خلق بروی - سخن در مردان مالدار و محبت ایشان بمال

سخن در آن که معطی خداست، حکایت سلطان شمس الدین -

سخن در ترک دنیا، حکایت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره

۳۵۴-۳۵۸

از نسبت ترک دنیا -

مجلس شصت و دوم: حکایت در باب بادشاهان که ایشان را در شعر شنیدن

۳۵۹ رغبتی بود، سلطان شمس الدین و ناصری شاعر
مجلس شصت و سوم: سخن در روزه و سحر، قول شیخ جلال الدین تبریزی -

۳۶۰ ذکر طبیبات
مجلس شصت و چهارم: سخن در کسانی که پیوسته مستغرق یاد حق باشند حکایت
خواجہ عزیز کوکی

۳۶۱-۳۶۲
مجلس شصت و پنجم: سخن در سفر حج و زیارت کعبه، حکایت مذکری از لها در ۳۶۲-۳۶۳
مجلس شصت و ششم: سخن در آداب پیری و مریدی و در معنی آنکه پیر را به بیچ
انواع از مرید طبع نشاید کرد - سخن در آن که مریدان بخدمت
مخدوم می آیند و سر بر زمین می نهند، حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر
ذکر درویشانی که شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره
ایشان را خلافت فرموده بود، حکایت عارف

۳۶۳-۳۶۵
مجلس شصت و هفتم: سخن در باب پندار و اهل رعوت و طائفه که خود را چیزی
دانند، حکایت فرزوق و خواجہ حسن بصری هر چه
اندک اس بیشتر امید رحمت بیشتر! حکایت مردانی که خود
را در پایان بزرگان و پیران جای خواهند بجهت دفن،
حکایت مولانا سراج الدین نرمدی

۳۶۵-۳۶۸



جلد پنجم از فوائد القواد

(تصنیف بر ۳۲ مجلس از ۲۱ شعبان ۸۱۹ هجری تا ۲۰ شعبان ۸۲۲ هجری)

۳۶۹-۳۷۰ دیباچه

مجلس اول: محبت علم و علماء - توبه و انابت در حال جوانی نیکوی آید -
حکایت مردی تائب و مطرب پریشان قدمی - سخن در کمال

۳۴۳-۳۴۰ فضاحت حضرت رسالت علیه الصلوٰۃ والسلام
مجلس دوم : استطلاع حال - حکایت شیخ بہاء الدین زکریاؒ و بزرگی او۔

۳۴۴-۳۴۳ سخن در نقل شیخ بہاء الدین زکریاؒ - حکایت شیخ سیف الدین
باخرزیؒ و حال نقل او

مجلس سوم : حکایت مخدوم زادہ نظام الدینؒ - حکایت شیخ بہاء الدین
زکریاؒ - اگر کسی را چیزی بدادی نیکو دادی اسمن در ترک دنیا

۳۴۶-۳۴۴ حکایت عیسیٰ علیہ السلام
مجلس چهارم : سخن در قرأت قرآن، حکایت دران کہ وردی و
طاہتی کہ از متجددی فوت شود گوی آن برابر مرگست -
سخن در ملازمت اوراد - فضیلت مسبحات عشر، ذکر قاضی

۳۴۹-۳۴۸ جلال الدین جعفریؒ - ابراہیم تیمیؒ
مجلس پنجم : سخن در ربی و مشقتی کہ بدین کس می رسد، مناجات عائشہ
رضی اللہ عنہا - خلق پیش بزرگان سلامی و خدمتی کہ می آند
چہ بہتر؟ سخن دران کہ خلق یکدیگر را عیب کنند - سخن

۳۸۲-۳۸۱ در سماع، خصوصیت صفت درویشان نیست
مجلس ششم : سخن در جماعتی کہ طاعت معہود خود نمی گذارند، حکایت
بزرگی کہ او را زحمت عارضہ شک شد، مردم را کہ
زحمتی می شود آن دلیل خیر است، حکایت اعرابی، درجہ

۳۸۶-۳۸۸ فقراء و رنجوران
مجلس ہفتم : سخن در تجیری کہ درویشان می گویند، حدیث رسول -
ذکری کہ بلند می گویند

۳۸۹-۳۹۰ مجلس ہشتم : سخن در سلام و جواب، حکایت شیخ بہاء الدین زکریاؒ -
رسوخ اعتقاد مرید در حق پیر، حکایت رسول علیہ السلام

حکایت شیخ شبلی^{رح} - سخن در نماز جمع - حکایت سلطان

غیاث الدین بلبن و مداومت او در نماز جمع ۳۹۰-۳۹۳

سخن در نماز و تقسیمه - سخن در نفس مشاغل و دُعای

ایشان، حکایت محمد شهنشوری ۳۹۳-۳۹۵

سخن در حدیث که یکی آب می خورد و دیگران دست

پیش می دارند - ذکر احادیث، فضیلت حدیث رسول، حکایت

مولانا رضی الدین میشاپوری^{رح} - سخن در تسلیم و رضا دادن به قضاء ۳۹۵-۳۹۷

سخن در آن که بعضی تائب را بعد از توبه لغزش می افتد

حکایت مطرب قمر نام و ملک ممدان ۳۹۷-۳۹۸

سخن در علم و دیانت قاضی قطب الدین کاشانی^{رح} حکایت

بزرگی کار در - حکایت شیخ جلال الدین تبریزی^{رح}، فقرات

عرش نه بینند نماز نکنند! ۳۹۹-۴۰۳

سخن در تحمل، معامله خلق بر سه نوع است ۴۰۳

سخن در آن که از نامها بهتر کدام است؟ ۴۰۴

سخن در اثر صحبت، حکایت متعلی نصیر نقب - سخن در

دُعای اموات ۴۰۴-۴۰۵

سخن در بزرگی مولانا برهان الدین بلخی^{رح} - سخن در سماع،

قاضی حمید الدین ناگوری^{رح} - حکایت قاضی حمید الدین ماریکلی^{رح} ۴۰۶-۴۱۰

سخن در اولیای حق و راستی ایشان با معامله خلق و ثمره

آن، حکایت ابوالعباس قصاب^{رح} ۴۱۰-۴۱۲

سخن در علویان، حکایت صاحب کتاب، نافع، حکایت

علوی که در بدایون بود - حکایت درویشان مشغول - سخن

در ذوق و شوق درویشان و غلبه اشتیاق سالکان

- در عشق مشورت نیست !
۴۱۲ - ۴۱۴
- مجلس نوزدهم: سخن در کشف و کرامت، تذکره بی بی فاطمه سالم
۴۱۴ - ۴۱۶
- مجلس بیستم: فائده در باب سماع، مسیح و مسموع و مستمع و آله سماع
۴۱۸ - ۴۱۹
- مجلس سبست: سخن در اخلاق درویشان و معارف ایشان با اهل خصوصت، حکایت و بیگم: آبادشاهی و شیخ سیف الدین باخرزی، گفتگو در باب خیر و شر، حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر ^{رح}
۴۱۹ - ۴۲۱
- مجلس سیست و دوم: سخن در نعمت و ریت
۴۲۱ - ۴۲۲
- مجلس سبست و سخن در صلابت و مهابت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه، حکایت سوم: در شعر، إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةٌ
۴۲۲ - ۴۲۴
- مجلس سبست و چهارم: سخن در حسد، حسد و غبطه
۴۲۴
- مجلس سبست و سخن در احوال جبر و زواید سخن در باب شیخ قطب الدین بختیار، حکایت پنجم: شیخ محمود مؤینه دوز، حکایت شیخ الاسلام فرید الدین، حکایت خواجہ فرید الدین عطار، حکایت خواجہ حکیم نائی، قول شیخ سیف الدین باخرزی ^{رح}
۴۲۵ - ۴۲۹
- مجلس سبست و حکایت قاضی منهاج سراج و ذوق تذکیر او - سخن در اولیاء و ابدال
۴۲۹ - ۴۳۰
- ششم: اوتاد و ولایت بر دو نوع است: دلالت ایمان و ولایت احسان
۴۳۰ - ۴۳۱
- مجلس سبست و هفتم: تذکره سیدی احمد ^{رح}
۴۳۱
- مجلس سبست سخن در مکالم اخلاق درویشان و حسن اخلاق ایشان
۴۳۱ - ۴۳۲
- و هشتم: حکایت شیخ احمد نهریانی ^{رح}
۴۳۲ - ۴۳۱
- مجلس سبست نهم: کی آسیب زده بخدایت خواجہ آورده شد، حکایت کودکی و نهم: که او را طائفه پریان می ربانیند حکایت شیخ سیف الدین باخرزی ^{رح} و شیخ نجم الدین کبرلی ^{رح}
۴۳۲ - ۴۳۵
- مجلس سی ام: حکایت شیخ ابوالسحق گاردوکی و شیخ عبداللہ خفیف، حکایت شیخ احمد معشوق ^{رح}
۴۳۵ - ۴۳۶
- مجلس سی و یکم: حکایات از نسبت بزرگی شیخ نظام الدین ابوالمؤید ^{رح}
۴۳۸ - ۴۳۹
- مجلس سی و دوم: تذکره شیخ احمد محمد معشوق ^{رح}
۴۳۹ - ۴۴۰



مقدمہ

سلسلہ عالیہ چشتیہ کے گوہر درخشان سلطان المشائخ حضرت خواجہ نظام الدین اولیاء
قدس سرہ نعمت خلافت سے مشرف ہوئے تو ان کے صاحبِ نظر مرشدِ طریقت شیخ الشیوخ
حضرت فرید الدین گنج شکر قدس سرہ اللہ تعالیٰ فرماتے فرمایا:

’باری تعالیٰ ترا علم و عقل و عشق دادہ است و ہر کہ بدین سہ

صفت موصوف باشد ازو خلافتِ مشائخ نیکو آید‘ لہ

نیز ان کے حتیٰ میں دُعا فرمائی،

مُحَمَّدِی تَعَالٰی تَرَا نَبِیْکَ بَحْتَ گَر دَانَاد وَ اَسْعَدَکَ اللّٰہُ فِی الدَّائِرِیْنَ

وَرَزَقَکَ عِلْمًا نَافِعًا وَ عَمَلًا مَّقْبُولًا اِذَا اَنْ عَلِمَہَا یُکِبَہُ خَدَیْرًا اَسْتَ

و فرمود کہ تو در حقیقی شوی کہ در سایہ تو خلقی بیایا ساید‘ لہ

حضرت سلطان المشائخ کی زندگی تمام و کمال انہی اوصاف و کمالات سے

متصف تھی، علم و عقل و عشق کے حسین امتزاج کے ساتھ ان کی ذاتِ علم نافع و عمل

مقبول کا بہترین نمونہ بن گئی اور ان کے شجرِ معرفت کے سائے میں خلقِ کشمیر نے

روحانی آسودگی حاصل کی۔

اسم گرامی محمد بن احمد بن علی البخاری اور لقب سلطان المشائخ و محبوب الہی و نظام ادبیاء ہے۔ آپ کے جد پدری خواجہ علی بخاری اور جد مادری خواجہ سید عرب دونوں بزرگ بخارا سے تشریف لائے اور کچھ مدت لاہور میں رہ کر قبتہ الاسلام بدایون چلے گئے اور وہیں مستقل سکونت اختیار کی۔ حضرت نظام الدین کی ولادت باسعادت بدایون ہی میں واقع ہوئی۔ تاریخ ولادت کے بارے میں مؤرخین میں کچھ اختلاف ہے لیکن صاحب سیرالاولیاء نے آپ کی عمر کا حساب لگا کر ۶۳۶ھ کی تعیین کی ہے اور یہی سن ولادت پایہ تحقیق کو پہنچتا ہے۔

حضرت کے والد بزرگوار خواجہ احمد آپ کے بچپن ہی میں انتقال فرما گئے اور بدایون میں مدفون ہوئے۔ حضرت نے ہوش سنبھالا تو والدہ ماجدہ نے آپ کو مکتب میں بٹھادیا۔ آپ نے کلام مجید ختم کر کے مولانا علاء الدین اصولی سے فقہ کی ابتدائی کتابیں پڑھیں اور خورد سالی ہی میں کہ سن شریف بارہ کے قریب ہو گا لغت پڑھتے تھے۔ اسی زمانے میں ایک شخص ابو بکر خراط (جس کو ابو بکر قوال بھی کہتے تھے) ملتان سے آپ کے استاد کی خدمت میں حاضر ہوا اور اس کی زبانی حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر قدس سرہ کا حال سنتے ہی آپ کے دل میں ایسی محبت و ارادت پیدا ہوئی کہ از خود قریہ ہو گئے اور ہر وقت 'شیخ فرید' کا نام ورد زبان رہنے لگا۔

بعد ازاں سولہ برس کی عمر میں آپ حصول تعلیم کی غرض سے دہلی تشریف لے گئے اور حسن اتفاق سے شیخ الشیوخ کے برادر خورد شیخ نجیب الدین متوکل کے جوار میں فروکش ہوئے۔ دہلی میں آپ تین چار سال تحصیل علم اور مجاہدات میں مشغول رہے۔ اس مدت میں صدر ولایت خواجہ شمس الملک کی شاگردی میں مقامات حریری پڑھی اور مولانا کمال الدین زاہد سے جو د فوہ علم و کمال تقویٰ سے موصوف تھے

مشارق الانوار کا درس لیا اور حدیث کی اجازت حاصل کی۔ آپ نے ہر علم سے خطِ تمام و نصیبِ کامل پایا یہاں تک کہ طلبہ کے درمیان مولانا نظام الدین بجاٹ اور محفلِ شکن کے خطابات سے مشہور ہو گئے۔

اثنائے تعلیم میں کہ عمر شریف بیس سال کی تھی آپ کے دل میں حضرت شیخ فرید الدین گنج شکرؒ کی محبت کا جذبہ اشتیاق غالب آیا چنانچہ آپ اجودھن تشریف لے گئے اور ان کی خدمت میں بیعت ہو کر ”کلیہ گنجینہ معنی بدست آرد“ مرشدِ طریقت کے ساتھ سب سے پہلی ملاقات کی تفصیل فوائد الفواد میں موجود ہے شیخ الشیوخ نے آپ کو دیکھتے ہی زبانِ مبارک سے فرمایا ہے

ای آتشِ فراغت دہا کباب کردہ سیلابِ اشتیاق جانہا خراب کردہ

حضرت شیخ الشیوخ سے آپ نے قرآن مجید کے چھ پارے کامل تجوید کے ساتھ پڑھے اور عوارف المعارف کے چھ ابواب کی سند حاصل کی، اس کے علاوہ آپ نے تمہید ابوشکور سالمی اور بعض دیگر کتابیں بھی ان سے پڑھیں۔ خلعتِ خلافت سے سرفراز ہونے کے بعد حضرت خواجہ دہلی میں اقامت فرما کر ریاضت و مجاہدہ اور ارشاد و تربیت میں مصروف ہوئے۔ دہلی میں پہلے تو آپ مختلف قیام گاہوں میں سکونت فرماتے رہے لیکن آخر کار بشارتِ غیبی دہلی سے متصل غیاث پور میں مقیم ہو گئے جہاں اس وقت آپ کی خانقاہ تھی۔

آپ نے ۱۸ ماہ ربیع الثانی ۱۲۵۵ھ کو بروز چہار شنبہ طلوع آفتاب

۱۰ آئین اکبری جلد سوم ۱۱ فوائد الفواد جلد اول مجلس ۲۸

۱۲ برائے تفصیل ملاحظہ ہو فوائد الفواد جلد چہارم مجلس نوزدہم

۱۳ یہ مقام اب بستی نظام الدین اولیا کہلاتا ہے۔

کے بعد اس دارِ فنا سے دارِ بقا کو رحلت فرمائی۔ منقول ہے کہ آخر عمر میں جب سن شریف ۸۰ برس سے زائد ہو گیا تھا بکثرت مجاہدہ فرماتے تھے اور صوم دوام رکھتے تھے۔ رحلت سے چالیس روز پہلے استغراق و تحیر کی کیفیت پیدا ہو گئی تھی، الوداع کے وقت بار بار نماز پڑھتے تھے اور فرماتے تھے 'می رویم و می رویم و می رویم'

مبارک جنازہ شیخ الاسلام رکن الدین نبیرہ شیخ الاسلام بہاء الدین زکریا قدس سرہ نے پڑھائی اور بعد میں سرمایا کہ "امروز مرا تحقیق شد کہ چہار سال کہ مرا در شہر دہلی داشتند مقصود این بود کہ بشارتِ امامتِ نماز جنازہ سلطان المشائخ مشرقِ شوم^۱

حضرت خواجہ نظام الدین اولیاء قدس سرہ کے مریدوں کا دائرہ اگرچہ بہت وسیع ہے لیکن ان میں چار مرید^۲ فاضل و کامل مشہور و معروف^۳ ہیں یعنی حضرت امیر خسرو، شیخ نصیر الدین چیراغ دہلی، شیخ برہان الدین غریب اودیشی^۴ حنِ بلوچی رحمۃ اللہ علیہم اجمعین

اکابرِ خواجگانِ چشت نے اپنے افکار و تعلیمات کو آئندہ نسلوں تک پہنچانے کے لئے خود کو کسی تصنیف کا سہارا نہیں لیا لیکن ان کے مریدانِ باصفائیں سے صاحبِ کمال حضرات ان کے ارشاداتِ عالیہ کو جمع کرنے کی سعی میں لگے رہتے تھے اور مختلف مجالس میں جو انفاسِ متبرکہ کہ مرشدِ طریقت کی زبانِ فیض ترجمان سے سنتے انہیں قلمبند کر کے مرتب کر لیتے تھے، انہی یادداشتوں کو ادب میں 'ملفوظات' کے نام سے یاد کیا جاتا ہے۔ حضرت خواجہ کے ملفوظاتِ مبارک جمع و مرتب کرنے کی سعادت بھی

۱۔ انجم الاخیار فی امرا الابرار ۲۔ سیر الاولیاء ص ۱۵۵ ۳۔ سفینۃ الاولیاء، مؤلفہ شاہزاد محمد داراشکوہ۔

چند مریدانِ بالکمال کو میسر ہوئی لیکن تمام تذکرہ نگار متفق اللفظ ہیں کہ جو رجہ استناد اور مقبول عام فوائد الفواد کو نصیب ہوا وہ کسی اور مجموعہ ملفوظات کے حصے میں نہیں آیا۔ اس مجموعہ کے استناد کی سب سے بڑی وجہ یہ ہے کہ ان یادداشتوں کو حضرت سلطان المشائخ خود بھی ملاحظہ فرمایا کرتے تھے اور جو الفاظ مرتب کو یاد نہیں رہتے تھے ان کا اعادہ فرما دیا کرتے تھے۔

فوائد الفواد کو اس کے ادبی حسن و شگفتہ طرز نگارش اور عارفانہ مندرجات کی بنا پر برصغیر پاک و ہند کے متصوفانہ ادب میں نہایت ممتاز و منفرد مقام حاصل ہے۔ خواجہ امیر حسن کی اس تالیف کے بارے میں خود صاحب ملفوظ نے جو رائے ظاہر کی تھی اس کے پیش نظر اس کتاب کی عظمت و اہمیت میں کوئی شبہ باقی نہیں رہتا۔ فوائد الفواد ہی میں مذکور ہے کہ حضرت خواجہ کے فرمان کے مطابق اس کی ایک جلد خدمت میں پیش کی گئی تو مؤلف سے فرمایا کہ ”نیکو نبشتہ ای و درویشانہ نبشتہ ای و نام ہم نیکو کردہ ای!“ معاصر مصنف سید مبارک امیر خور و دہلوی اغتراف کرتے ہیں کہ ”امیر حسن علاء سبحزی از ملفوظات روح افزای سلطان المشائخ نوایدی نبشت و عین تقریر سلطان المشائخ بستر امکان رعایت کرد کہ امروز آن 'فوائد الفواد' مقبول اہل دلائ عالم شدہ است و دستور عاشقان

لے 'فوائد الفواد' کے علاوہ مندرجہ ذیل مجموعوں کے نام قابل ذکر ہیں :-

- افضل الفوائد مرتبہ حضرت امیر خسرو دہلوی • درر نظامی مرتبہ شیخ علی محمود عباندار •
- انوار المجالس مرتبہ خواجہ محمد • تحفۃ الابراہم و کرامۃ الاخیار مرتبہ خواجہ عزیز الدین صوفی •

۳۷ فوائد الفواد جلد اول مجلس ۲۸ ۳۷ فوائد الفواد جلد چہارم مجلس اول -

گشتہ و شرق و غرب عالم گرفتہ ہے۔۔ بعد کے تذکرہ نگاروں میں شیخ
جمالی فرماتے ہیں کہ۔۔ ”آن کتاب اہل اللہ را مولس جان و ہادی راہ است
چنانکہ بارہا خواجہ خسرو رحمۃ اللہ علیہ بر زبان راندی کہ اسی کاش
تشریف قبول نسخہ فوائد الفواد بمن منسوب گشتی و تمام تصانیف
من بخواجه حسن بودی“ اور شیخ عبدالحق محدث دہلوی اخبار الاخیار
میں لکھتے ہیں کہ ”میر حسن را کتابی ست مستی بفوائد الفواد“ و راجعاً
ملفوظات شیخ را جمع کردہ است در غایت منانت الفاظ
و لطافت معانی آن کتاب در میان خلفاء و مریدان شیخ
نظام الدین دستورست۔“

موضوعات کے تنوع کے لحاظ سے فوائد الفواد ایک بیش بہا ذخیرہ ہے
جس میں تصوف، فقہ، حدیث، تفسیر، لغت، تاریخ، سیرت، حکایات و احوال
مشائخ غرض ہر باب کے فوائد شامل ہیں حضرت سلطان المشائخؒ کی زندگی کے یہ
آخری پندرہ سال جن کو یہ ملفوظات محیط ہیں فی الحقیقت آپ کے علمی و روحانی
کمال کا زمانہ ہے لہذا جس موضوع پر بھی اظہار خیال فرمایا ہے علم و عرفان
کے موتی، بکھر دیئے ہیں۔ تمام مجالس تصوف و معرفت، غلط و نصیحت اور خفائی و
معارف سے برہنہ ہیں، انتخاب اشعار، تمثیلات اور لطائف و نکات سب
آپ کے علمی و ادبی ذوق، بہتر، سوز و گداز، عشق و محبت، تفقہ فی الدین اور

۱۔ سیر الاولیاء ص ۳۰۸ ایضاً ص ۵۸۹۔ ۲۔ سیر العارین مولانا جمالی مطبع رضوی ۱۳۱۵ھ

ص ۸۷۔ ۳۔ اخبار الاخیار فی اسرار الابرار مطبع مجتبیٰ دہلی ص ۱۰۱۔

نیز ملاحظہ ہونفحات الانس ج ۱ تاریخ فیروز شاہی ضیاء برنی تاریخ فرستہ خزینۃ الاصفا مفتی غلام سرور لاہوری۔

فضل و کمال پر دلالت کرتے ہیں۔

جامع ملفوظات حضرت امیر حسن علاء سنجری (المتوفی ۳۸۷ھ) جو ایک مسلم الثبوت شاعر اور افاضل روزگار ہیں سے بچے ابتداء میں اہل عشرت کے ساتھ مجاہدہ میل جول رکھتے تھے لیکن جب آخر عمر میں حضرت سلطان المشائخ کی نظیر کیمیا اثر سے مخصوص ہوئے اور توفیق توبہ نصیب ہوئی تو خلا و ملا میں شیخ کی ملازمت میں رہنے لگے اور 'گلزار ابرار' کے بیان کے مطابق جو کچھ پیر نیر گلزار کی زبان سے وقتاً فوقتاً سنا اکثر فوائد کو بے تغیر و تبدل لکھتے گئے اور چند روز میں ایک کتاب تیار ہو گئی جس میں انواع و اقسام کے حقائق، سلوک کی باتیں، نصیحتیں اور مسائل درج ہیں 'فوائد الفوائد' نام رکھا گیا، چونکہ اس کتاب کی اکشر عبارت شیخ کی ہی زبان مبارک سے نکلی ہوئی ہے لہذا اس کتاب کو ملفوظات شیخ نظام بھی کہتے ہیں۔ عجیب مقبول مجموعہ ہے۔

ملفوظات کا یہ گرانہا مجموعہ پانچ جلدوں میں تقسیم ہے اور اس میں شعبان ۱۲۷۲ھ سے شعبان ۱۲۷۳ھ تک کل ۱۸۸ مجالس کے ملفوظات جمع ہیں۔

جلد اول شعبان ۱۲۷۲ھ سے ذی الحجہ ۱۲۷۳ھ تک

۳۴ مجالس پر مشتمل ہے،

جلد دوم میں شوال ۱۲۷۳ھ سے شوال ۱۲۷۴ھ تک ۳۸

مجالس کا ذکر ہے۔

جلد سوم میں ذی القعدہ ۱۲۷۴ھ سے ذی الحجہ ۱۲۷۵ھ تک

لے اذکار ابرار ترجمہ گلزار ابرار مصنفہ مولوی محمد غوثی

۲ مولانا عبد الماجد دریا بادی نے تصوف اسلام میں مجالس کی جو تعداد درج کی ہے وہ ترمیم طلب ہے۔

۱۷ مجالس کا بیان ہے۔

جلد چہارم میں محرم ۱۲۷۷ھ سے رجب ۱۲۷۹ھ تک ۶۷

مجالس شامل ہیں، اور

جلد پنجم شعبان ۱۲۷۹ھ سے شروع ہو کر شعبان ۱۲۸۲ھ

تک ۳۳ مجالس پر ختم ہوتی ہے۔

مذکورہ بالا ترتیب سے ظاہر ہے کہ یہ مجالس درمیانی وقفوں کے ساتھ کل پندرہ سال کی مدت تک پھیلی ہوئی ہیں۔ ان کا آغاز اس وقت ہوتا ہے جب حضرت سلطان المشائخؒ کی عمر ۷۰ سال سے متجاوز ہو چکی تھی اور سب سے آخری مجلس جس کا تذکرہ اس مجموعہ میں درج کیا گیا ہے اس کی تاریخ ۲۰ شعبان ۱۲۷۲ھ ہجری یعنی حضرت خواجہؒ کی وفات سے تقریباً ڈھائی سال پہلے ہے، لہذا اس مجموعہ ملفوظات کو حضرت خواجہؒ کی تعلیمات کا ماحصل اور ان کے افکار و خیالات کا لب لباب سمجھنا چاہیے۔

فوائد الفواد کا زیر نظر متن اس کتاب کے تین تدویم مطبوعہ نسخوں کے موازنہ و مقابلہ کے بعد مدون کیا گیا ہے، علاوہ ازیں تصحیح و تنقیح کے سلسلے میں اس کے تین مختلف اردو تراجم بھی پیش نظر رہے ہیں۔ ان نسخوں اور تراجم کے عنوانات یہ ہیں:

- (۱) سپاسِ نیازِ اساس شاہدِ لم یزل و لایزال را کہ
- ملفوظات جناب تقدس آیات حضرت سلطان المشائخ
- محبوب الہی محمد نظام الدین قدس اللہ سرہ العزیز
- الملقب بہ فوائد الفواد تالیف ملک الکلام مقبول
- بارگاہِ خلاق علامہ حضرت امیر حسن علاء سجنری

المعروف بہ حسن دہلوی سلطان الشعراء افتخار الامراء
والفقراء برد اللہ مضجعہ و نور اللہ مرقدہ در مطبع نامی
منشی نوکثور واقع لکھنؤ طبع شد (تاریخ طباعت ماہ
اکتوبر ۱۹۰۸ء عیسوی مطابق ماہ رمضان المبارک ۱۳۲۶ھ
ہجری، بار چہارم)

(۲) الحمد للہ والمنتہ کہ در پنج جلد کتاب ملفوظات حضرت
شاہ نظام الدین رحمۃ اللہ علیہ مسمیٰ بہ فوائد الفواد
از تصنیف مرید خاص حسن علاء سجزی مرحوم حسب
فرمائش شیخ رحیم بخش صاحب تاجر کتب دہلی
در مطبع حسنی باہتمام احمد حسن خان الطباع یافت
(تاریخ طباعت ۱۲۸۲ ہجری)

(۳) الحمد للہ والمنتہ کہ نسخہ کتاب مستطاب بتصحیح
تمام و کمال المسمیٰ بہ فوائد الفواد حسب فرمائش لالہ
ملکن لال و خلیفہ نبی بخش تاجران کتب شہر دہلی در
مطبع ہندو پریس باہتمام پیارے لعل طبع شد (تاریخ
طباعت دہم ربیع الاول ۱۲۸۲ھ ہجری مطابق ۴ اگست
۱۸۶۵ء عیسوی)

(۴) ارشاد محبوب یعنی فوائد الفواد کا اردو ترجمہ، زیر اہتمام غلام
غلامان محبوب شیخ مسلم احمد نظامی ایم اے۔ مطبوعہ دہلی
دیہ ترجمہ مولوی غلام احمد خان بریان کے ترجمہ کا نظر ثانی شدہ ایڈیشن
ہے جو مسلم پریس دہلی سے ۱۳۱۳ھ میں شائع ہوا تھا)

(۵) پنج گنج ملفوظات خواجگانِ چشت اہل بہشت حصہ دوم جس میں ترجمہ ملفوظات حضرت بابا صاحب مستی بہ اسرار الاولیاء و ترجمہ ملفوظات حضرت محبوب الہی مستی بہ فوائد الفواد مندرج ہے۔ مطبع مجتبیٰ دہلی ماہ جمادی الاولیٰ ۱۳۳۴ھ بمطابق ماہ اپریل ۱۹۱۶ء۔

(۶) اردو ترجمہ کتاب فوائد الفواد۔ مطبوعہ اللہ والے کی قومی دکان، بازار کشمیری لاہور۔ رجب المرجب ۱۳۵۵ھ بمطابق مارچ ۱۹۵۶ء۔

فوائد الفواد فارسی کے مطبوعہ نسخے (۱ تا ۳) جن پر اسنادِ کاملہ دوم کا حکم صادق آتا ہے چونکہ مختلف قلمی نسخوں کی مدد سے طبع شدہ ہیں اس لئے تینوں نسخوں میں بہت اختلاف و تصرف نظر آتا ہے اور اکشم مقامات پر اشخاص و اماکن کے نام اور فقرے کے فقرے بالکل مسخ ہو گئے ہیں، لہذا متن کی صحت متعین کرنے میں حتی الوسع تحقیق و تفحص سے کام لیا گیا ہے اور اختلافاتِ نسخ میں صرف ناگزیر اندراجات پر اکتفا کی ہے، علاوہ ازیں اس صورت میں بھی جہاں لغوی و لسانی اعتبار سے کسی متبادل عبارت کو نظر انداز نہ کیا جاسکتا ہو نسخہ بدل حواشی میں دے دیا گیا ہے۔ حواشی میں ن، ح اور ق کی علامات بالترتیب نسخہ مطبع نو لکھنؤ، نسخہ مطبع حسنی اور نسخہ مطبع ہندوپریس کے لئے استعمال کی گئی ہیں تا غائر کتاب میں موضوعات کی مفصل فہرست اور آخر میں ضروری فہارس کے انضمام سے متن کی افادہ حیثیت میں مزید اضافہ ہو گیا ہے۔

لے نسخہ مطبع حسنی کے خاتمہ میں یہ صراحت موجود ہے کہ یہ نسخہ ایک قدیم قلمی نسخے کی رو سے طبع کیا گیا ہے۔

مستذکرہ صدر فہرست نسخوں اور اُردو تراجم کے علاوہ متن کی تصحیح و تشخیص میں بعض دیگر قدیم مآخذ و اسناد سے بھی رجوع کیا گیا ہے اور جہاں ضرورت محسوس ہوئی ان کا حوالہ حواشی میں درج کر دیا ہے۔ قدیم مآخذ میں سب سے زیادہ اہم سیرالاولیاء (علامتِ حوالہ: ست) ہے جو مشائخِ چشتیہ اور حضرت خواجہؒ کے حالات و کمالات میں ان کے ایک مرید مولانا سید محمد مبارک علوی کرمانی المدعو بامیر خورڈ کی نادر تصنیف ہے۔ اس کے علاوہ سیرالعارفین شیخ جمالؒ خیرالمجالس مولانا حمید قلندر، اخبارالانخبار شیخ عبدالحق محدث دہلوی، راحت القلوب، امرا الاولیاء، خزینۃ الاصفیاء اور دیگر کتب تذکرہ و سیر سے جا بجا استفادہ کیا ہے۔ متن کتاب میں جو قدیم عربی ابیات منقول ہیں ان کی تصحیح استادِ معظم مولانا عبدالعزیز مبین صاحب نے فرمائی ہے جس کے لئے راقم سطور سراپا سپاس ہے۔

بحمد اللہ کہ انتہائی کاوش و دیدہ ریزی کے بعد اس روح پرور ملفوظ کا علمی و انتقادی متن کامل طور پر مرتب ہو کر اہل ذوق کی دسترس میں آگیا ہے۔ راسم الحروف ان تمام اجاب کامرہونِ منت ہے جنہوں نے بعض کیاب کتاب میں فراہم کر کے تصحیح و تدوین کے کام میں اعانت فرمائی۔ محترم مولوی محمد شمس الدین صاحب تاجہ کتب لاہور نے اس مقصد کے لئے نہ صرف فوائد القواد کا ایک قدیم نسخہ (مطبوع حسن) بہم پہنچایا بلکہ بطیب خاطر اپنے کتب خانے کی بعض دیگر اہم کتابوں سے بھی استفادہ کرنے کا موقع دیا۔ اس نوازش کے لئے میں ان کا تہ دل سے ممنون ہوں۔ اسی طرح ہندو پریس کے نسخے کے لئے محبتی عالمگیر شجاع

صاحب کا سپاس گزار ہوں کہ انہوں نے اپنے ذاتی کلکشن سے یہ قدیم و نایاب نسخہ عنایت فرمایا۔

آخر میں مجھے ڈاکٹر شیخ محمد اکرام صاحب سابق ناظم اعلیٰ اوقاف کا شکریہ ادا کرنا ہے کہ یہ موصوف ہی کی تحریک و تشویق کا نتیجہ تھا کہ تصوف کا یہ نادبر روزگار صحیفہ جو ان کی رائے میں فی الحقیقت اسلامی ہند و پاکستان کی ابتدائی روحانی و ادینی تاریخ کا اصل سرچشمہ ہے، محکمہ اوقاف کے اولین اشاعتی منصوبے میں شامل کیا گیا۔ ان کے علاوہ سید غلام شبیر بخاری صاحب سابق مشیر تعلیم محکمہ اوقاف کا شکر گزار ہوں کہ ابتداء میں ان کی رہنمائی اور مخلصانہ مشورے شامل حال رہے۔ موجودہ مشیر تعلیم و مطبوعات پروفیسر میرزا مستبول بیگ بدخشان صاحب بھی لائق تشکر ہیں کہ انہوں نے اس کتاب کی تکمیل اور طباعت کے مراحل میں ہر ممکن طریقے سے تعاون کیا۔ امیر واثق ہے کہ محکمہ اوقاف کے اس علمی و تحقیقی منصوبے کے تحت سلف صالحین کے اوراقِ پارینہ تہذیب و تنقیح کے ساتھ طبع ہو کر اہل قلب کے داغہائے سینہ کو تازہ کرتے رہیں گے۔

بہارِ انجمنِ عشق رنگہا دارو

چراغِ دیدہ بدست آر و جلوہ دریا بیدار

لطیف ملک

لاہور

۲۸، ریح الاول ۱۳۸۶ھ مع مطابق ۱۸ جولائی ۱۹۶۶ء

۱۔ ملاحظہ ہو 'آبِ کوثر' مؤلفہ ڈاکٹر شیخ محمد اکرام

مناجات

اللّٰهی صِجَّتِ دُوسْتانِ تُو آبِ جانست و صِجَّتِ
غیر ایشان تابِ جانست ! اللّٰهی اگر با اولیای
تُو نہ ہمارہم اما چون سگِ اصحابِ کہف بر درگاہم !
اللّٰهی علمی دہ کہ در آن آتش ہوا نبود و عملی دہ کہ در آن
آبِ زرق و ریا نبود ! اللّٰهی بیاموز تا معرفت بدانیم و
چراغی برافروز تا در تاریکی نمائیم ! اللّٰهی قبلہ عارفان
خوشید رویِ توست و محرابِ جانہا طاقِ ابروی
تست و مسجدِ اقصیٰ دلہا حیرم کویِ تست نظر بسوی ما
فرما کہ نظر ما بسوی تست !

پیروہرات

خواجہ عبداللہ انصاریؒ

فوائد الفوائد

متن علمی و انتقادی

صُحُفِی کہ جمع کردہ شخصیت پیش یاران
حسنِ علاءِ سبّحِ نزی کی از میسر واران
حسنِ بجزی دہلوی

بسم الله الرحمن الرحيم

این جواهر غیبی و این زواهر لایبی از خزانه تلقین و نهانخانه یقین خواهر رشتین
که لقب یافته و ما ارسلاک الارحمة للعالمین ملک الفقراء و المساکین
شیخ نظام الحق و الشرع و الهدی و الدین متع الله المسلمين بطول بقایا آمین
جمع کرده می آید و آنچه از ان شمع جمع ملکوت بسمع می رسد چه عین لفظ مبارک او و چه معانی آن
بقدر فهم مختصر خود نوشته می شود و این مجموعه را چون دلهای دردمندان از وفایده های می گیرند
فوائد الفوائد نام کرده شد و الله المستعان و علی السکون

مجلس اول

یک شنبه سوم ماه مبارک شعبان عمت میامند سنه سبع و شبعائة
بنده نگار امیدوار بر رحمت پروردگار حسن علاء سحری را که بانی این مبانی و جامع این

معانی است دولت پای بوس آن شاه فلک جاه ملک دستگاه حاصل شده همان زمان بقر
نظر لا نظیر آن قطب آفتاب ضمیر میسر او ترک آلائش چهار طبع گرفت و سر او بکلاه چهار
ترکی آن ناصیه اصفیا زینت یافت الحمد لله على ذلك

آن روز بعد از آنکه بر صلوٰۃ مکتوبات و صلوٰۃ چاشت و شش رکعت بعد
صلوٰۃ المغرب و صوم ایام بعض ملازمت فرمود بر لفظ مبارک راند که تائب یا متقی برابر
است زیرا که متقی آنست که مثلاً در همه عمر خویش شرب نکرده باشد یا معصیتی بوجدنیا و دره
و تائب آنست که گناه کرده باشد و انابت آورده، بعد از آن فرمود که هر دو برابر باشند بحکم
این حدیث که التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ، و این معنی همدین
محل فرمودند که آنکه محصیت کرده باشد و از معصیت زوقها گرفته چون تائب شود و طاعت
کنند بر آئینه اطاعت نیز زوقها گیر و ممکن است که یک ذره اذن راحت که در طاعت یابد
آن ذره خرمین های معاصی را بسوزد؛

لحقی سخن در آن افتاد که مردان خدا خود را پوشیده داشته اند و حق تعالی ایشان را ظاهر
گردانیده است بر لفظ مبارک راند که خواجہ ابوالحسن نوری قدس سره در مناجات
می گفت اللهم استرني في بلادك بين عبادك، از باطنی آواز شنید که

له ح : بجای ملک دستگاه، ملک بارگاه، دارد

له ن و ه : بقر

له ح و ه : زیرا که ندارد

له ح : و

له ح : معصیتی

له ح : اذن بجای 'از'

یا ابا الحسن الحق لایستره شیئی یعنی حق را پنهانی نمی پوشد و حق هرگز پوشیده نماند؛
 این حکایت همداران محل فرمود که در خطبه ناگوار بزرگی بود او را حمید الدین سوادلی
 گفتندی علیه السلام الغفران از سوال کردند که بعضی از مشایخ نقل می کنند و بعد از نقل
 ایشان هیچ کس نام ایشان نمی گیرد و بعضی چون نقل می کنند نام وصیت ایشان با قصاصی
 عالم می رسد این تفاوت احوال از کجاست؟ جواب داد که آنکه در حالت حیات در اشتها
 خود کوشیده است بعد از وفات او نام وصیت او مندرس می شود و آنکه در حالت حیات
 خود را پوشیده داشته است بعد از وفات نام وصیت او به همه جهان می رسد!

لحقی سخن در مشایخ کبار افتاد و ترقی درجات ایشان بر ابدال - بر لفظ مبارک رانده
 مردی در خانقاه حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی قدس الله سره العزیز در آمد یکی را دید
 بر در خانقاه افتاده و دست و پای او شکسته و خراب شده آن مرد پیش شیخ
 رفت و حکایت آن افتاده باز گفت و دعا درخواست شیخ فرمود خاموش باش که او
 بی ادبی کرده است آن آینه پرسید که او چه بی ادبی کرده است؟ شیخ فرمود که او
 یکی از ابدال است و من او را دوبار دیگر بحکم طیرانی که ایشان راست در هوامی پدیدند،
 چون بر سر این خانقاه رسیدند یکی بار او از خانقاه منحرف شد و بطریق ادب جانب
 راست شده گذشت، یار دیگر او نیز از خانقاه جانب چپ شده گذشت این خواست که

۱۴ : ۴ : بود

۱۵ : ۴ : در اقصای

۱۶ : ۴ : در همه

۱۷ : ۴ : و ح : بجای خاموش باش که او بی ادبی کرده است 'و باش که او بی ادبست' دارد

۱۸ : ۴ : آداب

۱۹ : ۴ : از طریق

۲۰ : ۴ : بعد از گذشت این جمله دارد 'دو بار او از خانقاه منحرف شده بگذشتند'

بی ادب و ادب بالای خانقاه بگذرد بمقتاد !

این معنی نیز بمهرین محل فرمودند در نگارداشت ادب پیر و حسن جواب در نظر پیر ،
بر لفظ مبارک راند که خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز و قتی در شب عیدی در خانقاه
خود نشسته بود و چهارتن از مردان غیب بخدمت او حاضر بودند ، رومی بسوی یکی از
ایشان کرد و گفت که تو باید ادما را عید گنجی گزاری ؟ آن مرد گفت در کتبه مبارک ، بعد ازان
دوم را پرسید که تو گنجی گزاری ؟ آن مرد گفت در مدینه معظم ، بعد ازان سوم را پرسید که
تو گنجی گزاری ؟ او گفت در بیت المقدس ، بعد ازان چهارم را پرسید که تو گنجی گزاری ؟
او گفت در خدمت کرد و گفت هم در بغداد و در خدمت خواجه در باب او چنین فرمود
که انت از هدهم و اعلمهم و افضلهم !

لحقی سخن در تزکیه افتاد - بر لفظ مبارک راند که کمال مرد در چهار چیز پیدای شود
قِلَّةُ الطَّعَامِ و قِلَّةُ الْكَلَامِ و قِلَّةُ الْمَنَامِ و قِلَّةُ الصَّغَبَةِ مع الانامه
لحقی سخن در جد و اجتهاد افتاد - بنده را درین معنی این دو بیت از لفظ در بار
ایشان استماع افتاد ، ابیات

گرچه این زد و بد هدایت دین	بنده را اجتهاد باید کرد
نامرگوان بخشه خواهی خواند	هم ازین جاسواد باید کرد

له ن : چنین ، ندارد : به چنین

له ن : گمان را

له ن : سماع

مجلس دوم

آدینه، هشتم ماه مبارک شعبان سنه مذکور بعد از نماز دولت پائوس حاصل شد. بنده را غلامی بود ملج نام، او را بشکرانه ارادت همراه آورد و در نظر خواجه ذکری الله بلخی که اگر او گردانیده شد و دعای خیر از رانی داشت. همان زمان غلام مذکور سر در قدم مخدوم عالیشان آورد و بشرف بیعت مشرف گشت و الحمد لله علی ذالک،

درین محل خدمت خواجه ادا ماله برکات، بر لفظ مبارک ماند که درین راه خواجگی و غلامی در میان نیست هر که در عالم محبت در سنت آمد کار او ساخته شد و در انشای این معنی فرمود که پیری بود و در غزنین، غلامی داشت زیرک نام و این زیرک در غایت صدق و صلاحیت بود. چون آن پیر بزرگوار را وقت نقل شد مردیان پرسیدند که بر جای تو که نشیند؟ گفت زیرک، و آن پیر را چهار پسر بودند صاحب اختیار و جلد زیرک گفت ای خواجه مرا پسران تو نگذارند که بر جای تو بنشینم هر آینه ایشان با من خصومت کنند. پیر گفت تو بدل فارغ بنشین اگر ایشان با تو مخالفتی کنند من شتر ایشان را از تو دفع خواهم کرد، الغرض چون پیر بزرگوار رحمت حق پیوست زیرک بجای خواجسته بنشست. پسران پیر

له ن و ح : بجای 'همراه آورد' 'هم' دارد له ن : راست
 ته ح : بجای 'چهار پسر بودند صاحب اختیار و جلد' 'چند پسر بود با اختیار' دارد
 ن : 'چهار پسر بودند اختیار و جلد و اجبا و اجلا'

جلد با فتح یعنی چیست و چالاک و تیز و شتاب و بدین معنی مشترک است در عربی و فارسی (منتخب)
 ه ن و ح : او

خصوصیت آغاز کردند که تو غلامی از غلامان باباشی ترا چه زهره باشد که بر جای پدر ما بنشیند؟
چون تعذر ایشان بسیار شد زیر یک بسرو صند پیر آمد و گفت ای خواجه تو گفته بودی که اگر
پسران من ترا مزاحمت نمایند من شتر ایشان از تو دفع خواهم کرد، اکنون ایشان در ایذای
من شده اند ترا و عده خود بوفایا بیدرسانید این بگفت و بمقام خود باز آمد. همدران چند
روز کافران در قوچی^۱ غزنین بناختند، خلقی بحاریه ایشان بیرون آمدند هر چهار پسران پیر
نیز بر آن آمدند و بحرب پیوستند و هر چهار شهادت یافتند آن مقام بی مزاحمت بر
زیر یک مقرر ماند!

بلیغ مذکور را بعد از آن که ارادت آورد دو گانه نماز فرمود، در آن محل بر لفظ مبارک راند
که این دو گانه را نیت چه باید کرد، گفت برای نفی ماسوی الله.

مجلس سوم

آدینه پانزدهم ماه مبارک شعبان سنه المذکور بعد از نماز دولت پای بوجس صل
شد. جوالتی در آمده ساعتی بنشست و برخاست و بر رفت. خواجه خکرم الله بالخیر
فرمود که ازین بابت مردم بخدومت شیخ بهاؤ الدین زکریا رحمت الله علیه کم راه یافتندی
اما بخدومت شیخ الاسلام فرید الدین رحمت الله علیه رحمت واسعتی از هر جنس

۱ یعنی بجای غلامی از غلامان ما غلام ما دارد ۲ آن نایب ۳ نایب

۴ آن بران آمدند ندارد

۵ یعنی بجای برای نفی ماسوی الله دعا ماسوی الله دارد

در ویش و غیر آن برسیدی.

بعد از آن فرمود که در میان هر عامی خاصی هست، همدین باب حکایت فرمود که شیخ
بهاوالدین زکریا کثیر السیاحات بود، وقتی بر سر جمعی از جوالتیان رسید در میان ایشان نشست
نوری در آن جمع پیدا شد، چون نیکو نگاه کرد یکی را از آن جمله دید که نوری از وسط می شد
آهسته نزدیک او برفت و با او گفت که تو در میان این قوم چه کنی؟ او جواب داد یا زکریا!
نابدانی که در میان هر عامی خاصی هست!

همدین باب حکایت فرمود که وقتی بزرگی در میان جمعی هم ازین بابت برسید، یکی
را دید که در دو رکعت نماز قرآن تمام کرد. آن بزرگ حیران شده با خود گفت که درین
شکلی که این مرد است این نوع طاعت از غریب باشد نه همانا که درین کار مستقیم
تواند بود! الخ رخص چون از ایشان بگذشت بعد از ده سال باز بر سر آن جمعی رسید آن
در ویش را هم بران فرار دید. آنگاه گفت خقیقت معلوم کردم که در میان هر عامی خاصی

مجلس چهارم

آدینه بست و دوم ماه مبارک شعبان حامت حرمتم سنه مذکور
بعد از نماز دولت پائوس حاصل شد. فرمود که بین العشائین شش رکعت

۵۵ ح و ۵: برسیدی

۵۵ ع : درویشان

۵۵ ن و ح : باند

۵۵ ح : بجای پیدا شد، 'معانه کرد' دارد

۵۵ ح : 'نه' ندارد

۵۵ ن : ممکنه

اولین که گفته ام میگزاردی؟ گفتم آری. بعد از آن از روزه ایام بیض پرسید که می داری؟
گفتم می دارم. بعد از آن از نماز چاشت پرسید که می گزاردی؟ گفتم می گزارم. بعد از آن
چهار رکعت صلوٰۃ السّعدت فرمود. آن روز این سعادت بر سعادت دیگر ضم شده!
والحمد لله علیّ ذلك

مجلس پنجم

آیین سیزدهم ماه مبارک رمضان سنّه المذکور پیش از نماز دولت پای بوس
حاصل شد. فرمود که پیش از نماز بغیر معهود آمدن چو نیست؟ عرض افتاد که نماز تراویح بافتدای
مولانا ظهیر الدین حافظ سلمه الله تعالی گزارده می شود و او هر شبی سه سیپاره می خواند،
بنده می خواهد که تاده شب منواتر بی مناصله در محفّی او نماز بگذارد تا ثواب ختم قرآن
حاصل شود. اگر فرمان باشد بعد از نماز جمعه باز گشته شود تا تراویح گزارده آید؟ فرمود
نیکو باشد!

بعد از آن مناسب این معنی حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین زکریا رحمته الله علیه
بشی روی بسوی حاضران کرد و گفت کسی باشد از شما که امشب دو رکعت نماز کند و
در یک رکعت ختم قرآن کند؛ از حاضران کسی این معنی را متکفّل نشد. شیخ بهاء الدین

له ن و ۴ : 'اولین' ندارد
له ن و ۴ : 'چوبود' بجای 'چونست' دارد
له ن و ۴ : 'بجای متکفّل نشد' متکفّل نکرد دارد

پیش رفت و در یک رکعت ختم قرآن کرد و چهار سیپاره دیگر بخواند و در رکعت دوم
سوره اخلاص خوانده نماز تمام کرد :

ملازم این معنی حکایت دیگر فرمود که شیخ بهاء الدین علیه الرحمة می گفت که
هر چه بمن رسید از نماز رسید و او را در مشایخ و زهاد همه بگفتم که چنانچه نتوانستم کرد و آنچه نماند
بود که بمن رسانیدند که فلان بزرگ از آغاز صبح تا طلوع آفتاب ختم قرآن می کند هر چند که
بخوابم نتوانستم !

همدین محل حکایت دیگر فرمود که قاضی حمید الدین ناگه ای رحمت الله علیه وقتی
طواف کعبه مبارک می کرد، بزرگی را در طواف کعبه دید، در عقب آن بزرگ رفتن گرفت
هر جا که او قدم می نهاد قاضی حمید الدین قدم خود آنجا می نهاد. آن پیر روشن ضمیر بدان حال
اطلاع یافت گفت متابعت ظاهر چه می کنی متابعت آن کن که من می کنم. قاضی
حمید الدین علیه الرحمة پرسید که شما چه می کنید؟ پیر گفت من روزی مفسد بار ختم
قرآن می کنم. قاضی حمید الدین بغایت متعجب شد و با خود اندیشه کرد که مگر معافی است آن
بزرگ را بگویم می کند و موهوم می خواند پیر سر بر آورد و گفت مفلوظا لاموهوم ! چون خواجه
رحمة الله بالخیبر این حکایت تمام کرد اعرابین علی شاه سلمه الله تعالی که یکی از مریدان خاص
بود سوال کرد که این مگر کرامت باشد؟ خواجه فرمود آری کرامت باشد، هر محال که بغفل باز
خواند آن دیگر است و آنچه در و عقل را گنجائی نباشد آن کرامت باشد.

لحنی سخن در طاعت مشایخ افتاد. فرمود که شیخ ابو سعید الوائلی رحمه الله علیه

می گفت که آنچه بمن رسید از نماز حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم آن همه بکردم تا آنگاه که معلوم شد که حضرت رسالت پناه وقتی نماز معکوس گزارده است، بر قسم و پایی خود بر تن بستم و خود را سرنگون در چاهی در آوردم و بختتم و همچنان نماز کردم. چون این حکایت تمام فرمود روی بسوی بنده کینه کرد و فرمود که هر که بود بحسن عمل بمقامی رسید، اگر چه فیض ایزدی نازل است اما جود جهد خود باید کرد.

مجلس ششم

آدینم پنجم ماه شوال سنه مذکور بعد از نماز دولت پای بوس حاصل شد. سخن در ترک و تخرید افتاد و در آشنای آن فرمود که درویشی بود در غایت فقر و مسکنت، شکم او از غایت گرسنگی بالشت چغشیده در راهی می رفت، خوابه محمود پتوه که باراست یک دانگ پیش او نهاد. او جواب داد که من امروز کنگاره سیر خورده ام از جانب قوت استغناء تمام کرده ام مرا امروز بدین دانگ حاجت نیست. بعد از آن خوابه خدا تعالی بالخیر در غایت صدق او تعجب می کرد و می فرمود که زهی قناعت و قوت صبر! این حکایت همدین محل فرمود در قناعت و طبع بریدن از غیر حق سبحانه و تعالی،

۱۰ ن و ح : کردم
۱۱ ح و د : چسپیده
۱۲ ح و د : استیفاء

۱۳ ن : هر چه
۱۴ د : برشته
۱۵ ن : محمد

۱۶ ن : بجای 'قوت صبر' 'قوت و صبر' دارد

فرمود بزرگی بود که او را شیخ علی گفتندی، وقتی خرقه خود می دوخت و پای دراز کرده بود و عطف خرقه بر آن انداخته بنحیه می زد - درین میان گفتندش که خلیفه می رسد، او بیخ از قاعده خود گشت همیران قرار بود، گفت بیا بید خلیفه در آمد و سلام کرد و نشست - شیخ جواب سلام داد مگر حاجی که برابر خلیفه آمده بود گفت شیخ پای گرد آر! شیخ بگفتار او بیخ التفات نحمدتایک دوبار حاجب همین حرف مکرر کرد - الغرض چون وقت مراجعت خلیفه شد شیخ یک دست حاجب گرفت و یک دست خلیفه - بعد از آن گفت که من دستهای خود گرد آورده ام روایات که پای را گرد نیارم یعنی از شما پتخ طع ندارم و نداشته ام و بیخ نمی گیرم دست خود گرد آورده ام اگر پای گرد نیارم تو انم!

لحقی سخن در اصل سلوک افتاد و آنچه مخمض معنی بوده است - درین میان فرمود که مردی بخدمت خواجه اهل شیرازی آمد رحمت الله علیه و الغفران و اذات آورد منتظر فرمان خواجه می بود تا او را از نماز و روزه و او را دچمی فرماید - خواجه همین گفت که آنچه بر خود روانداری بر غیر می نیز رواندار و خود را همان خواه که دیگر می را - الغرض آن مرد باز گشت و بعد از مدتی باز آمد بخدمت خواجه اهل شیرازی علیه السلام عرض داشت که من آن روز که بخدمت پیوستم منتظر بودم تا خواجه مرا نمازی و او را دمی فرماید، بیخ نفرمود ام و منتظر نیز هستم - خواجه گفت که آن روز نخته تو چه بود؟ مرید حیران ماند بیخ جواب نداد - خواجه بستم فرمود و گفت که

له ن: بران، بجای بران، دارد
له ح: سرزی - مشنوی دفر پنجم: سرزدی (دباره او رجوع شود بقال آقای گویا اعتمادی، در شماره ششم سال سم مجله آریانا، کابل)

آن روز ترا گفتم آنچه بر خود نه پسندی بر دیگری پسند و خود را همان خواهی که بغیری را خواهی، تو آن سخن یادداشتی پس چون تخته اول درست نکردی تخته دیگر چگونه دهم؟

بعد از اتمام این حکایت فرمود که بزرگی بود پارسا، بارها می گفت که نماز و روزه و بیح و اورد همه حوائج دیگرست، اصل در دیگر گوشت می باید، چون گوشت نباشد ازین حوائج بیح نمیشاید. ازان بزرگ پرسیدند که تو بارها این تمثیل می فرمائی اما شرح بگو. آن بزرگ گفت که گوشت ترک دنیا است و نماز و روزه و اورد و بیح حوائج آن، اول مرد را باید که ترک دنیا گیرد و تعلق او به هیچ چیز نباشد اگر او را نماز و روزه و اورد و غیر آن باشد یا نباشد باک نیست، اما چون دوستی دنیا در دل باشد از ادبیه و اورد و غیر آن بیح سود ندارد. بعد ازان خواهد خداوند تعالی بالخیبر فرمود که اگر روغن و پیل و سیر و پیاز در دیگر کنند و آبی در آن بیندازند و شور بای کنند آن را شور بای زود گویند و مزه هم گویند یعنی شور بای دروغ، پس شور بای اصل آن باشد که از گوشت باشد خواه حوائج باشد یا نباشد!

بعد ازان در تحقیق ترک دنیا این لفظ بزرگان مبارک را ند که ترک دنیا آن نیست که کسی خود را برهنه کند مثلاً لنگوته به بند و بنشیند، ترک دنیا آنست که لباس پوشد و

له ن: بجای آن سخن یادداشتی، آن تخته یادداشتی دارد

له ح و ه: پارسا ندارد له ن: 'صواح' دارد که بجای 'مصلح' بخلط طبع شده

له ح: با له ن: بجای 'ترک دنیا گیرد' 'تارک دنیا شود' دارد

له ه: 'جز' بجای 'غیر'

له ح و ه: خواه له ه: 'مثلاً' ندارد

له لنگوته: هندی لنگوته لنگوته، لنگی باشد کوچک که درویشان و فقیران و مردم بے سرو پا بر میان بندند بر بان

طعام بخورد و آنرا آنچه می رسد روان می دارد و جمع نکند و با او میل نه کند و خاطر را بچیزی
منعلق ندارد.

مجلس هفتم

آوینۀ نوزدهم ماه شوال سنۀ المذکور بعد از نماز سعادت پائوس حاصل شد
سخن در آداب تصوف و اشارات مشایخ و اصطلاحات ایشان افتاد - بر لفظ مبارک
رانند که شیخ جمال الدین بسطامی شیخ الاسلام حضرت دہلی رحمۃ اللہ علیہ مراسم
اہل صفہ و آداب ایشان نیکو دانستی تا وقتی کوزہ آب در نظر ایشان آوردند کہ آن
کوزہ چہار گوشہ داشت یعنی چہار جای گرفتگی داشت - بزرگی حاضر بود و گفت این را
کوزہ لغمانی گویند - شیخ جمال الدین بسطامی گفت کہ چہا کوزہ لغمانی گویند، آن بزرگ
ساکت شد - بعد از آن شیخ جمال الدین حکایت کرد کہ بزرگی بود اورا شیخ لقمان
مرخصی گفتندی رحمۃ اللہ علیہ، مناقب او بسیار است تا از وی آمدند کہ جمعہ از و
فوت شد یا شعاری از ظواہر شرع واللہ اعلم، ایئمہ آن شہر با خساب او بیرون آمدند
با او گفتند کہ ایئمہ شہری آیند تا با تو بحث کنند - شیخ لقمان پرسید کہ سوار می آیند یا
پیادہ ؟ گفتند کہ سوار می آیند - آن زمان شیخ بر دیواری نشستہ بود، دیوار را گفت کہ

لے ن : بجای 'روان می دارد و جمع نکند و با او میل نکند' روا بداد و بجمع او میل نکند، دارد -

لے ۸ : بجای 'با او میل نکند'، مزید نکند، دارد

لے ۹ : بیتر

بفرمان خدای عزوجل روان شود؛ دیوار در حال روان شد، مقصود آنکه این شیخ لقمان
 وقتی از مریدی کوزه آب طلبید، مرید کوزه پیش آورد و هیچ گوشه و جای گرفتن نداشت.
 شیخ فرمود که کوزه باید آورد که او را گوشه باشد و بتوان گرفت. مرید رفت و کوزه بایک
 گوشه ساخت و پیش شیخ آورد همان گوشه بدست گرفته، شیخ تبسم کرد و گفت این
 گوشه تو گرفته ای من کدام جای بگیرم برو کوزه دو گوشه بساز و بیار؛ باز مرید رفت کوزه با دو
 گوشه ساخت و پیش آورد یک گوشه بیک دست گرفت و گوشه دیگر بدست دیگر. باز
 شیخ فرمود که هر دو طرف تو گرفتی من از کدام جا بگیرم برو کوزه سه گوشه بساز؛ مرید رفت کوزه
 سه گوشه ساخت و دو گوشه بهر دو دست گرفت گوشه سوم جانب سینه خود کرد و شیخ تبسم فرمود
 و گفت برو کوزه چهار گوشه بساز؛ بعد از آن مرید این چنین کوزه چهار گوشه ساخت و بسیار
 غرض آنکه این کوزه را کوزه لقمانی بسبب این معنی گویند.

مجلس ششم

آدینه بست و ششم ماه شوال سنه مذکوره بعد از نماز دولت پای بوس
 حاصل شد. سخن در نماز اُنت و حضور امام و مقتدیان - می فرمود که اول حضور
 اُنت که مصلی آنچه خواند معانی آن بر دل بگذرانند؛

بعد از آن فرمود که مردی بود از مریدان شیخ الاسلام بیابا الدین زکریا رحمة الله علیه

اورا حسن افغان گفتندی، صاحب ولایت بود در غایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین
می فرمود که اگر فردا مرا گویند که بدرگاه ما چه آوردی من گویم حسن افغان را آورده ام! وقتی
این حسن در کوی می گذشت بمسجدی رسید مؤذن تکبیر گفت و امامی پیش رفت و
خلق بجماعت پیوست. - خواجه حسن نیز در آمد و افتاد کرد. چون نماز تمام شد و خلق بازگشت
خواجه حسن نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه تو نماز شروع کردی و من تو پیوستم،
تو از اینجا بدلی رفتی و بردگان خریدی و بازگشتی و آن بردگان را بحر اسان بردی و از اینجا
بمستان باز آمدی و از اینجا بمسجد آمدی، من بدستبال تو سرگشته شده می گشتم آخر این
چه نماز است؟

بعد از آن هم در شرح بزرگی او می فرمود که وقتی در موضعی مسجدی بنامی کوفه -
خواجه حسن آنجا رسید اهل عمارت را گفت که محراب همچنین راست کنید که قبله این طرف است!
این سخن گفت و جانبی اشارت کرد. - دانشمندی آنجا حاضر بود نزاع آورد و گفت فی
سمت قبله بر طرف دیگر است. - الغرض میان ایشان سخن بسیار شد. خواجه حسن دانشمند را
گفت روی جانب آن جهت کن که من می گویم و نیکو بین! دانشمند روی بدان جهت
کرد و کعبه را معانته کرد و هم در آن سمتی که خواجه حسن می گفت!

بعد از آن از احوال او شرح داد که او امی بود و هیچ نخوانده، خلقی می آمدند و
کافذی و لوجی پیش او می داشتند چند سطر برانجا نبشته بعضی نظم و بعضی نثر و
بعضی عربی و بعضی پارسی از هر بابت چند سطری می نوشتند و در میان آن سطر ها

یک سطر از آیت قرآن هم نوشتند - آنگاه ازومی پرسیدند که در میان این سطر با سطر قرآن کدام است ؟ او اشارت بآیت قرآن می کردی که اینست ! او را گفتندی که تو قرآن نخوانده ای چه دانی که این آیت قرآنست ؟ گفتی نوری که درین سطر می بینم در سطرهای دیگر نیست !

هم ملائم حال آن بزرگ لحن سخن در استخراق ذوق نماز افتاد - فرمود که مردی بود او را خواجہ کریم گفتندی او مگر در دہلی اول حال نویسنده بود ، آخر با روی از اشتغال دنیا بگردانید و یکی از واصلان شد چنانچہ بارہا گفتی تا گوید من در دہلی است بیچ کافری استیلا نیابد ! حال حضور نماز او بیان فرمود کہ وقتی نماز شام پیش دروازه کمال بہ نماز مشغول بود مگر در آن ایام تشویش میوآن بودہ است کسی بگاہ حوالی آن دروازه و آن طرفہا نتوانستی رفت - این خواجہ کریم بہ نماز مشغول شد ، یاران او بہ دروازه ایستادہ بودند او را آوازی دادند کہ زد و بشہر در آئی و در بان دروازه نیز غلبہ می کرد - الغرض این خواجہ کریم نماز خود با حضور تمام بگذارد ، آنگاہ کہ از اینجا بازگشت او را گفتند کہ تو بیچ آواز ما نشیدی ؟ گفت فی - گفتند عجیب چندین غلبہ کہ کردیم تو نشیدی ! گفت عجب از کسی است کہ او در نماز باشد و غلبہ کسی بشنود ! بعد از آن فرمود کہ آن خواجہ کریم چون روی بخدای مغرور عجل آورد ہرگز در ہمہ عمر خود درم و دنیا بہ دست خود نگرفت ! بعد از آن خواجہ حاکم اللہ بلخیر در ترک دنیا و لذات آن سخن در پیوست - می فرمود کہ بہت بلند باید کرد و بالایش دنیا مشغول نباید گشت و از سر شہوات باید

لے ح و ۵ : در دہلی ، ندارد لے یعنی قوم میو - میواتیان ، ن : میوہ

لے ح و ۵ : بود ، بجای ، بودہ است ، دارد

برخواست۔ آنگاه این دو مصرع بر لفظ مبارک راند
 یک لحظه ز شوقی که داری بر خیز
 تا بنشیند هزار شایه پیش^ش!

مجلس نهم

پنجشنبه دهم ماه ذوالقعدة سنه مذکور دولت پائوس حاصل شد و فرمود که
 چگونه است که امروز آمدی یعنی نوبت آدینه مقرر بود. بنده عرضداشت که این سعادت
 امروز مساعدت نمود هر وقت که دولت روی نماید هر آئینه سعادت پائوس حاصل شود و فرمود که
 نیکو کردی و هر چه از غیب آید نیکو باشد!

بعد از آن سخن در اثر صحبت افتاد. فرمود که صحبت را اثری نویست!
 بعد از آن در ترک دنیا غلو فرمود و در آشنای آن بر لفظ مبارک راند کیست که از
 شریسی برخاست که او را چیزی تشریفی اقدام نکرد؟

۳ ن: 'در پیش' بجای 'پیش' دارد

۴ ن و ح: که بود

۱ ن: گذشت

۲ ن: آمدی

۳ ح: بشریفی

مجلس دهم

سه شنبه پانزدهم ماه مذکور سعادت پای بوس حاصل شد - جمعی از عزیزان چون مولانا وحیده الدین پائی و مولانا حسام الدین حاجی و مولانا تاج الدین باری و مولانا جمال الدین و یاران دیگر حاضر بودند - طعام پیش آوردند - فرمود هر که صایم نیست بخورد - بیشتری از آن حج چون ایام بهین بود صایم بودند - بعد از آن طعام نزدیک دوسه کس که روزه نداشته بودند فرستاد - آنگاه بر لفظ مبارک راند که چون عزیزان بر شند طعام پیش باید آورد و کسی را نباید پرسید که تو صایمی زیرا که اگر صایم نخورد خود خواهد خورد، و حکمت در آن چیست که نه پرسند که تو صایمی زیرا که اگر بگوید صایم ریا را داخل شده باشد و اگر آن صایم مردی باشد راسخ و صادق که ریا را برود گذر نباشد گوید آری صایم حالی طاعت او را در دفتر علانیه نویسند و اگر گوید صایم نه ام دروغ گفته باشد و اگر ساکت شود استحقاق سائل کرده باشد!

مجلس یازدهم

دوشنبه سبت و یکم ماه مذکور دولت پای بوس حاصل شد - سخن در برکت قدم یکم از آن افتاد - فرمود که هر موضعی که هست به بین اتمام ایشان مروج است چنانچه

سه هجری بود بجای حاصل شد دارد
سه هجری بود بجای حاصل شد
سه هجری بود بجای حاصل شد
سه هجری بود بجای حاصل شد

مسجد جامع دہلی. بعد ازان فرمود کہ آتھام چند ادبیا و بزرگان آنجا رسیدہ باشند کہ
آن مقام چنان راحت دارو!

در انشای آن فرمود کہ از محمود کبیر شنیدہ ام کہ او گفت کہ سحرگاہی بزرگی را
دیدم کہ بہر بالای کنگرہای مصلح مسجد جامع آویندہ کہ بر سر طاقہای محرابست می آمد و می رفت،
بیشتر مُرعی در غایت سرعت بنی نشویش ازین ستر تا آن سمری آمد و می رفت دمن از
دور نظارہ می کردم. چون نزدیک صبح شد ازان کنگرہا فرود آمد، پیش رفت و سلام کردم.
مرا گفت کہ دیدی؟ گفتم دیدم. گفت پیش کسی مگوی!

درین میان کاتب عرض داشت کرد کہ بیشتر از بزرگان احوال خود را مستور
داشته اند حکمت چیست؟ فرمود کہ اگر سرفاش کنند حریمت سر دیگر را نشایند،
چون یکی بایکی رازی گوید و آن شنونده آشکارا کند پیش آن گویندہ باز رازی
دیگر نگوید. بندہ عرض داشت کرد چگونہ است کہ خواجہ ابوسعید ابوالخیر رحمۃ اللہ علیہ
بارہا از غیب سخنان بہر زبان آورده است؟ فرمود کہ آن زمان کہ ادبیا و در غلبات شوق
می باشند از سرِ کمر چیزی می گویند اما آنکہ کاملست، بیچ نوع از اسرار بیرون نہدہ.
بعد ازان دوبارہ این یک مصرع بر لفظ مبارک راند ع

مردان ہزار دریا خورد و تشنہ رفتند!

بعد ازان فرمود کہ حوصلہ وسیعی می باید کہ اسرار را شاید، و اہل این معنی

لے ن : بجای کہ اقدام چند "تا چند قدم" دارد. ۵ : تا قدم چند

۵ ح و ۵ : بر مثل ۵ : سخنها

۵ بجای بیچ نوع از اسرار، "بیچ نوع اسرار" دارد

بنامی اصحاب صحواند - بنده پرسید که مرتبه اصحاب شکر بالاتر یا مرتبه اصحاب صحو؟ فرمود که
مرتبه اصحاب صحو، والله اعلم

مجلس دوازدهم

چهارشنبه چهاردهم ماه ذی الحجه سنه مذکور سعادت پای بوس دریا فته شد -
سخن در قبول نفس افتاده بود - بر لفظ مبارک ماند که طاعتی و وردی که از نفس صاحب نعمتی
پذیرفته می شود در ادای آن راحتی دیگر است - بعد از آن فرمود که چند ورد است که
من بخود واجب کرده ام و چند ورد دیگر است که از خواجۀ خود یافته ام، در وقت ادای
هر دو ورد را تفادینها است از آسمان نازین!

لحقی سخن در ترک اختیار افتاد یعنی با اختیار خود کاری نمی باید کرد - بر لفظ مبارک ماند
مردم که محکوم دیگری باشند به خود حاکم باشند!

بعد از آن فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمت الله علیه روز جمعه بجهت نماز از
خانقاه بیرون آمد، مریدان را پرسید که راه مسجد آدینه کدام است چگونه می باید رفت؟ یکی از
حاضرن گفت که راه اینست - از او پرسیدند که چندین بار به نماز جمعه رفته ای راه نمی دانی؟
گفت می دانم اما بدان پرسیدم تا حالی محکوم دیگری باشم!

له ح : شنیده

له ح و لا : بنامی ندارد

له ح : هیچ کاری

له ن : چه تفاوتها

له ن : برای آن

بعد از آن در ترک وطن و محبت خانه و کلخ و مثل آن و عطف فرمود و این ابیات

بر لفظ مبارک راند

دشت و کسار گیر همچو وحش	خانمان را بمان بگره و موش
توت عیسی چو ز آسمان سازند	هم بدان جاش خانه پردازند
خانه را اگر برای توت کنند	مور و زنبور و عنکبوت کنند

مجلس سیزدهم

یک شنبه سوم ماه محرم الحرام سنه ثمان و شصت و شصت دولت پانوس میسر شد.
سخن در طاعت افتاد. فرمود که طاعتی است لازمه و طاعتی است متعدیه. طاعت لازمه آنست که منفعت آن همان یک نفس طاعت کننده را باشد و آن نماز است و روزه و حج و اورد و تسبیحات و آنچه بدان ماند اما طاعت متعدیه آنست که از منفعت و راحتی بدیگری رسد یا اتفاقی و اشفاقی و بدیچیه و ترس شود و لطف در حق غیر می کند. آن طاعت متعدیه گویند و ثواب آن بیحد و اندازه است و در طاعت لازمه اخلاص می باید تا مقبول شود اما در طاعت متعدیه هر گونه که باشد و بخند مثاب باشد والله الموفق

له ن : بردارند ح : بجای گیر برای 'که بهر دارد می : خانه کان از برای بجای 'خانه را گیر برای'
 ح و ه : از تو ن : افتد
 ه ه : باشد و ندارد

مجلس چهاردهم

پنجشنبه هفتم ماه مذکور دولت پای بوس حاصل شد. سخن در ولایت و ولایت
افتاد می فرمودند که شیخ را هم ولایت باشد و هم ولایت - ولایت آنست چون
مائب شود و طاعت کند هر آئینه از طاعت با ذوق گیرد ممکن آنست که مریدان را بخدا
رساند و آداب طریقت تعلیم فرماید و آنچه میان او و میان خلق است آن را ولایت
گویند اما آنچه میان او و میان حق است آن ولایت است و آن خاص محبت است
و چون شیخ از دنیا نقل کند ولایت با خود برد اما ولایت بجای تسلیم کند بدو آن کس را که
او خواهد و اگر او نهد روا باشد که حق عزوجل آن ولایت او بدیگری دهد اما ولایت که
همراه او باشد آن را با خود برد.

درین باب حکایتی فرمود که بزرگی مریدی را بخدمت بزرگی فرستاد و استطلاع
کرد که شب را بر بساط عالم چه گذشت؟ او جواب فرستاد که شب را شیخ ابو سعید
ابوالخیر قدس سره در مسجد مهنه نقل کرد - باز آن بزرگ کس فرستاد و پرسید که
ولایت او بچه دادند؟ او جواب گفت که آن را خبر ندارم آنچه معلوم شده بود اعلام
داوم - بعد از آن ایشان را معلوم شد که ولایت او شمس العارفین دادند علیالرحمت
والخفایا، هم در شب بر دوش شمس العارفین آمدند - شمس العارفین ایشان را که پیش

اذا لکه سخنی گویند گفت خدای تعالی راجب شان شمس العارفین اند تا یکدام شمس العارفین داده اند؟

بعد از آن حکایت شیخ نجیب الدین منتوکل رحمتہ اللہ علیہ کہ برادر شیخ الاسلام فرید الدین بود قدس اللہ سرہ العزیز می فرمود کہ چون او برای تعلیم و تحصیل بدرس رفت مدرس پر سید کہ نجیب الدین منتوکل شما ید؛ او جواب داد کہ من نجیب الدین متاکلم تا منتوکل کہ تواند بود! بعد از آن مدرس فرمود کہ برادر شیخ الاسلام فرید الدین شما ید؛ او جواب داد کہ برادر صمدی منم تا برادر محوی کہ باشد!

لحق سخن در بخشایش اصحاب نعمت افتاد کہ در حق اصحاب خدمت نظر نمی کنند. در آشنای آن فرمود کہ خواجہ بود صاحب نعمت و فتوت گاہ گاہ بخدمت قاضی عین القضاة خرمچی بفرستادای علیہ الرحمۃ و الخیران؛ همانا کہ وقتی قاضی عین القضاة علیہ الرحمۃ از دیگری چیزی توقع کرد و غرض خود بوفادرا ساینده آن خواجہ بشنید خاطر گرفته گردانید و بخدمت عین القضاة قتاب فرستاد کہ چرا بالیست از دیگر کسی چیزی گرفت و این دولت ہم بر من ارزانی نداشت؛ عین القضاة علیہ الرحمۃ برو نبشت کہ برای این مصلحت مرغ را کن تا دیگر کسی نیز دولت بیابد و از آنها مباش کہ یکی می گفت اللَّهُمَّ ارْحَمْنِي وَرَحْمَتَهُمْ مَعَنَا أَحَدًا و از آنها مباش کہ یکی گفته است ه ای باغبان بیا و در باغ باز کن چون من در آیم و بت من در فراز کن!

لح ۵۴: بخشش

لح ۵۴: چند

لح ۵۴: ثروت

لح ۵۴: با

لح ۵۴: بجای خاطر گرفته گردانید خاطر گرفته کرد؛ دارد

لح ۵۴: 'ان پس من' بجای 'و بت من' دارد

همان روز میرچو برادرزاده کاتب ارادت آورد و بیعت کرد و شمس الدین
برادر او مخلوق شد و همین روز نبیسه شیخ جلال الدین بالنسوی علیه الرحمته مخلوق
شد و مولانا برهان الدین غریب سلمه الله تعالی بنجد به مخلوق شد و شیخ عثمان سیستانی
کلاه درخواست کرد و یافت و شمس الدین خرمه یافت، روزی بس باراحت بود؛
دیرین محل حکایت شیخ بدر الدین غزنوی رحمته الله علیه فرمود که چون او بنجد مست
شیخ الاسلام قطب الدین اوشی قدس سره آمد و موی سر فرود آورد و شیخ می فرمود که سه
بحقیقت چراغ کشته شود چون برون رفت از سرش روغن!

مجلس پانزدهم

چهارشنبه ششم ماه جمادی الاولی سنه مذکور از لشکر حضرت آباد آمده شد
دولت پای بوس حاصل گشت. سخن در مردان غیب افتاده بود که ایشان کسی را که
قابل می بینند و عالی همت و رطاعت و مجاهده درمی یابند می ربایند. در اثنای آن
فرمود که نصیر لقب جوانی بود در بدآون از دشمنانم که او گفت پدر من از واصلان بود
تا شبی او را از پیش در آواز دادند. او بیرون آمد، ما اندرون همین سلامی و علیکی
شنیدیم و این قدر هم شنیدیم که پدر ما می گفت که فرزندان و اهل بیت را دواع کنتم گفتند

له ن: امیرچو

له ن: بجای 'اند واصلان بود' 'مردمی واصل بود' دارد

فرست برمی گیرد. بعد ازان هیچ معلوم نکردیم که ایشان و پدر من کجا شدند !

همدین باب حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی فرمود رحمت الله علیه که او کتابی نبشته است و در آنجا یاد کرده که هم در عهد ما جوانی بود او را قزوینی گفتندی علیه الرحمته در خانه او مردان غیب جمع شدند چنانچه وقت نماز خلق صف در صف بایستاد می یکی از مردان غیب امامت کردی، جماعت قرائت بلند می شنیدند و تسبیحات و آنچه در نماز است آوازه را نمی دیدند، همین آن قزوینی می دید. شیخ شهاب الدین می فرمود که هم ازان مردان غیب یکی یک مهره بدست آن قزوینی بر من فرستاده است و آن مهره بر من هست.

همدین محل حکایت فرمود که مردی بود علی نام، هر بار مردان غیب برود حسیره او بیامندی و گفتندی سلام علیک! خواجه علی همین آواز شنیدی و پس چندین بار همچنان بود تا روزی همه بیامند و گفتند سلام علیک ای خواجه علی! خواجه علی علیک داد و گفت ای مردان همین سلام نخواهید گفت و آواز خواهید داد و هیچ خود را نخواهید نمود؟ بعد از آنکه این سخن بگفت پیش ازان آواز هم نشنیدند و دین میان بنده عرضداشت کرد مگر خواجه علی آن سخن که گفت گستاخی کرد. فرمود که آری بدان انبساطی که کرد ازان دولت هم محروم بماند! بعد ازان فرمود که مردان غیب اول آوازی دهند و سخن می شنوند بعد ازان ملاقات می کنند بعد ازان می بایزند. در آخر این حکایت بر لفظ مبارک رانده که تا چه مقام باراحت است آنجا که این کس را می برند!

له ح و ه ا بجای 'معلوم نکردیم' 'ندانم' دارد

له ۵ ا این

له ۵ ب: 'بازماند' بجای 'محروم بماند' دارد

مجلس شانزدهم

دوشنبه نوزدهم ماه مذکور سعادتی پای بوس میسر شد - سخن در سلوک افتاد -
 فرمود که رونده روی بحال دارد یعنی سالک تا در سلوک است امیدوار کمالیت است
 بعد از آن فرمود که سالک است و واقف است و راجح ، آسا سالک آنست که
 او راه رود و واقف آنست که او را وقفه افتد - بنده عرض داشت کرد که سالک را
 هم وقفه باشد ؟ فرمود که آری هرگاه که سالک را در طاعت فتوری افتد چنانکه از ذوق طاعت
 بماند او را وقفه باشد ، اگر زود دریابد و بانابت پیوندد باز سالک تواند بود و اگر عیاذ بالله
 هم بران بماند بیم آن باشد که راجح شود !

بعد از آن لغزش این راه را بر هفت قسمت بیان فرمود اعراض ، حجاب ،
 تفصل ، سلب مزید ، سلب قدیم ، تسلی ، عداوت - این قسمت را تمثیل و تفصیل
 فرمود که دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت یکدیگر ، درین میان اگر از
 عاشق حرکتی یا سکنتی یا قوی یا فعلی در وجود آید که نه پسندیده دوست او بود آن دوست
 از او اعراض کند یعنی روی بگرداند ، پس عاشق را واجب است که در حال با ستغفار
 مشغول شود و بعد از پیوند و هر آینه دوست او از او راضی شود آن اندک اعراضی که
 بوده باشد ناچیز گردد ، و اگر آن محبت همیران خطا اصرار کند و عذر آن نخواهد آن اعراض به

لله ن : بجای یا قوی یا فعلی ، یا تعویق ، دارد

لله ۸ : کار و دریابد

لله ن : بجای آن اندک اعراضی ، اندک مایه اعراض ، دارد

حجاب کشد معشوق حجابی در میان آرد، همین که خواهد ذکر الله بالجبر و تمثیل حجاب بدین سخن رسیده دست بالا کرد و آئین پیش روی مبارک داشت و فرمود که مثلاً بمنین حجابی شود میان محبت و محبوب، ایس محبت را واجب آید که در اعتذار گوشت و بتوبه گراید، و اگر در آن باب هم آهستگی کند آن حجاب به تفصل کشد، چه شود یعنی آن دوست از وجدائی گزیند پس اول اعراضی بیش نبود چون عذر نخواست حجاب شد و چون هم بران ناپسندیدگی مصرماند تفصل شد، پس اگر هم آن دوست مستغفر نشود سلب مزید شود، مزیدی که او را بود در او داد و ذوق طاعت و عبادت و غیر آن آن مزید از بازستانند، پس اگر هم عذر آن نخواهد و بران بطالت بماند سلب قدیم شود طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشته است آن را هم بستانند، پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری رود بعد از آن تسلی شود، تسلی چه باشد یعنی دوست او را بر جدائی او دل بیاوراید، پس اگر باز هم در انا بست ایهمال رود عداوت پیدا شود و آن محبت که بوده باشد بعد از آن بمبدل شود و نعوذ بالله منها.

مجلس مفہم

دوشنبه بخت و پنجم ماه مذکور دولت پای بوس دریا فتنه شد سخن در فضیلت
اطعام افتاد بر لفظ مبارک را ند که نسبو چیز نیست طعام بخلق دادن

در آشنای آن فرمود که خواجه علی سپهرخواهر بزرگ شیخ رکن الدین حشرم الله بالخیر
 اجمعین در خروج کفارتناز گرفتار شد. او را پیش چنگیزخان بردند. یکی از مردیان آن خانواده
 آنجا حاضر بود، همانا که آنجا مکنی داشت چون خواجه علی را اسیر دید حیران ماند با خود اندیشید
 که طریقی خلاص او چگونه باشد و او را بچه نوع پیش چنگیزخان ذکر کنم؟ اگر گویم که از دودمان
 کرامت و بزرگیست او چه معلوم کند و اگر ذکر طاعت و عبادت کنم هم مؤثر نیاید، در جمله بعد
 از تامل بسیار پیش چنگیزخان رفت و گفت که پدر این مرد مردی بزرگ بود طعام بخلق دادی
 او را خلاص باید داد چنگیزخان گفت خلی خود را طعام دادی یا خلی بیگانه را؟ آن مرد
 گفت که خلی بیگانه را، خلی خود را همه کس طعام می دهد اما پدر او خلی بیگانه را طعام
 دادی. چنگیزخان ازین سخن خوش شد گفت چه نیک کسی بود که خلی خدا را طعام
 می داد! پس در حال فرمود که او را مخلص کنند، و خلعتی هم بداد و عذرخواست.

بعد از آن خواجه ذکاء الله بالخیر فرمود که طعام دادن در کل مذاهب پسندیده است.

بعد از آن سخن در خطر و عزیمت و فعل افتاد فرمود که اول خطر است یعنی اول چیزی
 در دل مردم بگذرد، بعد از آن عزیمت است یعنی بران اندیشه دل بماند و بعد از آن
 فعل است یعنی آن عزیمت را بفعل رساند. بعد از آن فرمود که عوام را تا فعل نکنند نگیرند
 اما خواص را هم در خطر موافقه باشد، باید که مردم در هر حال بخدای گیرند زیرا که خطر و عزیمت
 و فعل همه آفریده حق است در همه احوال بخت پناه جوید.

لح ۴: رکن الدین حشرم الله علیه اجمعین ۵: ن: داند، بجای، معلوم کند، دارد

۶: بجای، گفت چه نیک کسی بود، که بزرگ کسی بوده باشد، دارد

۷: ن: می بندد ۸: ن: خطر

بعد از آن فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمۃ الله علیه گفتی که هیچ خطره در دل من نگذشت که نه من
بفعل آن منتهی شدم اگر چه هرگز آن فعل نکرده بودم، تا وقتی درویشی صادقی تمامی در خانقاه او
آمد شیخ ابوسعید ابوالخیر کمال معرفت او بدید و دانست که او چه مرد است؛ وقت افطار
دختر خود را فرمود تا کوزه آب پیش او ببرد، دختر اگر چه خرد بود با ادب تمام و غایت
حموت آب پیش آن درویش برده شیخ ابوسعید را ادب دختر بغایت پسندیده نمود
در خاطر گذراند که تا که ام بنده نیک بخت خواهد بود که این دختر در جلال او خواهد آمد؛ چون
این اندیشه در خاطر شیخ گذشت حسن مؤذن را که خادم خانقاه بود در بازار فرستاد گفت
برو خبر بیا که در شهر چه آوازه است؟ حسن مؤذن در بازار رفت و باز آمده پیش شیخ
رفت و گفت که در بازار امروز سخنی شنیده ام که هیچ گوشتی طاقت شنیدن آن ندارد.
شیخ فرمود که بگو. حسن گفت آن سخن بر زبان من چگونگی نرود؛ شیخ فرمان داد که
آنچه شنیده ای بیا بگو. حسن مؤذن گفت در بازار یکی مرد دیگری را می گفت که شیخ
ابوسعید می خواهد تا دختر خود را در جلال خود آورد. شیخ بخندید و گفت همان خطره مرا
بر من مواخذه کردند!

چون خواجہ ذکوان الله بالخیر این حکایت تمام کرد بنده عرض داشت کرد که ازین حکایت
معلوم می شود که شیخ ابوسعید ابوالخیر در عهد خود نیک بخت ترین بندگان بوده است.

له ح : آمد

له ح : آوازه

له ح : را

له ح : خطرتی

له ح : جلاله نکاح

له ح : و : امروز، ندارد

له ح : بزرگان : مردمان

گفت آری؛ و بنده را درین سخن استخسان فرمود.

لحقی سخن در استقامت توبه افتاد بر لفظ مبارک راند که اگر یکی از شراب توبه کند هر آئینه حریفان و قربیان پیشینه او را مزاحمت نمایند و هر بار بشرباب خوردن بر وضعی که ذوق گرفته باشند او را طلب کنند و جهد کنند تا او باز شراب خورد، و این معنی آنگاه باشد که او را اندک میلی در دل مانده باشد و اگر تائب دل ازان اندیشه کلی صاف کند هیچ قربانی و حریفی او را مزاحمت ننمایند نمود، دلیل بر صدق توبه او بر شکستن قربیان و حریفان او باشد از او! بعد ازان می فرمود که هر کس که بمحضیت و فسق مردمان بر زبان گیرند آنگاه باشد که اندک تائب دل آن کس بدان فسق و محصیت اهل باشد، اما چون تائب دل خود تمام ازان ناشائسته باز دارد هیچ کس او را بدان جرم و جنایت یاد نکند، این همه معانی دلیل استقامت توبه است یعنی تا تائب بر سر توبه متقیم است نه او را کسی بمحضیت تواند خواند و نه بفسق نام او بر زبان تواند راند، اما اگر محال باشد بدان گناه و بدان محصیت هر آئینه هم او را در طلب مزاحمت نمایند و هم بر زبان ذکر او بفسق و فجور بزنند.

لحقی ذکر حیدر زاویه افتاد علیه الرحمة بر لفظ مبارک راند که او ترک بچه بود و درویشی صاحب حال بود، در آنچه خروج چنگیز خان شد کفار روی جانب نهند و نشان نهند، دران ایام او روزی روی سوی یاران کرد و گفت از مغلان گیرید که ایشان غالب خواهند آمد؛ پرسیدند که چگونه؟ گفت ایشان درویشی را برابر خود می آیند

لح: مایه میل ۴: مایه هوای

لح: ۵: میلی

لح: ۶: بجای 'که چگونه' از کجای گوئی، دارد

و خود در پناه آن درویش می آیند، من در سربان درویش گشتی گرفته ام و مرا بر زمین زده اکنون حقیقت آنست که ایشان غالب خواهند آمد شما بگریزید بعد از آن خود در غاری رفت و ناپیدا شد، عاقبت هم چنان شد که او گفته بود!

بعد از آن بر این حکایت بنده عرض داشت کرد که این طائفه که طوق و دست کلاه آهین در دست و گردن می کنند متابعت اوست و فرمود که آری ولیکن او را عالی پیدا شده بود در آن حال آهین گرم تا فتنه بر می گرفت و بدست خود گاه طوق می ساخت و گاه دست کلامی کرد آهین بر دست او چون موم شده بود و این طائفه که هستند طوق و دست نمی کنند اما آن حال کجاست؟

لحقی سخن در آن افتاد که حیات آنست که درویش بدگرختی مشغول باشد بعد از آن فرمود که بزرگی بود او را میره گرمی می گفتند. درویشی را آرزوی آن شد که بزیارت او آید، و این درویش را کرامتی بود که هر خواب که دیدی راست بودی، تعبیر آن خواب عین آن بودی که دیده بودی تا وقتی او را اشتیاق میره گرمی غالب گشت، روان شد بجائی که میره گرمی بوده است. در آشنای راه بمنزلی نزول کرده بود و در خواب شده بود، در خواب شنیده که میره گرمی مرد. چون بیدار شد برخاست گفت که دریغ چندین راه بهوشش او قطع کردم و او بمرد، اکنون چه باید کرد، باری بزم بعضی

له ح = آهین گرم تا فتنه بر می گرفت و بدست خود، آهین تا فتنه می کردند او بدست خود دارد

له ک = ای سازند، بجای می کنند

له ن = میره گرمی - ترجمه غلام احمد خان بریان، خوابه میره گرمی - س: ایبره گرمی

له ن = بهوای

که او بود و گویا او را زیارت کنم - چون برسد بقایم که میره گرامی بود از هر کسی پرسیدن گرفت که گویا میره گرامی کجاست؟ همه گفتند او زنده است گویا او چه می‌پرسی! این درویش حیران ماند که خواب من چرا دروغ شد - الغرض بخدمت میره گرامی در آمد و سلام کرد - میره گرامی علیک داد و گفت ای خوابه خواب تو معنی راست بود زیرا که من پیوسته مشغول یاد حق می‌باشم آنشب بغير او مشغول شدم این ندا بعالم داد و داند که میره گرامی مرد! واللہ اعلم

مجلس هجدهم

پنجشنبه سیزدهم ماه جمادی الآخری سنه المذکور دولت پابوس دریافت شد - سخن در صوم افتاده بود - بر لفظ مبارک راند که در روایتی آمده است که رسول صلی اللہ علیہ وسلم ہر ماہ سه روز روزه داشتی اما معلوم نیست که آن سه روز کدام است؟ بعد از آن فرمود که آداب درویشی آنست که ثلث سال روزه داشته شود یعنی در سالی چهار ماہ - بعد از آن فرمود که این را قسمتی کرده اند آنما که سه ماہ روزه دارند ده محرم و ده ذی الحجه نیز دارند و ده روز دیگر از روزهای متبرک و مواسم بدارند همان ثلث سال می‌شود - بعد از آن فرمود که این را نوع دیگر نیز تعیین کرده اند که اگر در ہفتہ دو روز روزه دارند مثلاً دو شنبہ و پنجشنبه همان ثلث سال می‌شود -

لے ن و ح : حتی وقائم و زنده .
 سن : امشب
 تے ح : بجای 'ہر ماہ سه روز' ... 'کدام است' 'سه ماہ را روزه داشتی اما معلوم نیست کہ آن سه ماہ کدام بوده است' دارد ن : بجای 'سه ماہ را کہ در ح' آنکہ 'ہر ماہ' دارد

لحقی ذکر صائم الدهر افتاد. فرمود که رسول الله فرموده است صلی الله علیه وسلم
 من صام الدهر لا صام ولا افطر، و در حدیث دیگر آمده که من صام الدهر ضیقت
 علیه جهنم و عققل التسعین، اکنون تطبیق این دو حدیث چگونه بود؟ در آنکه فرمود که
 من صام الدهر لا صام ولا افطر معنی چنین باشد که هر که پیوسته روزه دارد با آن
 پنج روزه هم عیدین و ایام تشریق پس همچنان باشد که او نه روزه داشته است و نه
 افطار کرده، و هر که پیوسته روزه دارد و این پنج روز افطار کند تنگ شود برو دوزخ
 و عققل نود و یک گرفت یعنی آن کس را گنجائی نباشد در دوزخ، همچنین که در عققل نود و پنج چسبند را
 گنجائی نیست.

بعد از آن خواهد که الله بالجبر بر لفظ مبارک راند که آنچ پیوسته روزه می دارد او را عادت
 می شود و پنج روزه برو آسان می گردد پس ثواب در آن بیشتر باشد که روزه دارند که آن بر نفس
 دشوارتر آید، و آن روزه را روزه داودی گویند که یک روزه روزه دارد و یک روز
 افطار کند.

لح: من صام الدهر کله، بجای 'من صام الدهر' دارد 'ح: و': یضیق
 'ح: هکذا و عققل تسعین'، بجای 'و عققل التسعین'، 'ح: ن: و': توفیق
 'ح: بجای' همچنان باشد که او نه، 'گوئی او نه' دارد
 'ح: گنجایشی
 'ح: و': بجای و آن روزه را روزه داودی گویند، 'و آن روزه داووست' دارد

مجلس نوزدهم

چهارشنبه نوزدهم ماه مذکور دولت پای بوس دریافت شد. همین که بنده روی بزمین آورد فرمود که بعد اای صلوٰۃ ظهر ده رکعت نماز کن به پنج سلام و در آن ده رکعت ده سوره آخر قرآن بخوان بعد از آن فرمود که این صلوٰۃ را صلوٰۃ المنظر خوانند تحقیق اینست که این نماز مهتر خضر است علیه السلام تا هر که این نماز بهیوسته بگذارد با خضر علیه السلام ملاقی شود.

بعد از آن در نمازهای سنت سوره تعیین فرمود: در سنت نماز با مداد بعد از فاتحه الم نشرح و الم ترکیف و در هر چهار سنت نماز پیشین سوره قل یا ایها الکافرون تا قل هو الله احد و در دو رکعت سنت نماز پیشین آیتة الکرسی و امن الرسول و در سنت نماز دیگر اذ انزلت الارض تا الهکم التکاثر و در سنت نماز شام سوره الکافرون و سوره الاخلاص و در سنت نماز خفتن آیتة الکرسی و امن الرسول و تشهد الله و قل اللهم مالک الملك و در دو رکعت سنت نماز خفتن قل یا ایها الکافرون و اخلاص و در نماز وتر انا انزلناه و سوره الکافرون و سوره الاخلاص.

مجلس ستم

پنجشنبه بست و هفتم ماه مذکور سعادت پائوس حاصل آمد سخن در صبر جمیل افتاده بود در معنی آنکه خلق بروفات اعتراف هر چه صبر کنند کاری نگرفت تواند بود برخلاف آنکه جزع می کنند و بنام آن رفته آوازمی کنند این نوع چیزی نیست.

درین بیان فرمود می آرند که بقراط حکیم را بست پسر بود، در یک روز هر بست پسر او بمردند، مگر سقفی برایشان افتاد هر بست پسر هلاک شدند چون این خبر به قراط رسانیدند از اندک و بسیار فراج خود متغیر نکرد!

هم ملایم این معنی حکایت فرمود که مجنون را خبر کردند که یلی بمرد گفت عزامت برنست، چرا کسی را دوست گیرم که بمیرد!

بعد از آن چون شب در آمد شب آدینه بود عذرتی بخدمت ایشان آمد و بیعت کرد، در ثمره صلاحیت عورات بسیار فائده بیان کرد. درین میان فرمود که عورتی بود در اندر پست فاطمه نام گفتندی در رعایت عفت و صلاحیت چنانکه بارها بر لفظ مبارک شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز زنده بود که آن زن مردیست که او را در صورت زنان فرستاده اند! بعد از آن فرمود که درویشان که دعای کنند بخدمت نیک زنان و نیک مردان

له ح : کند

له ن : ندامت

له ن : حال

له یعنی بی بی فاطمه سام ن و ح : فاطمه نام گفتندی نداد ه ن : آفریده فرستاده اند

اول نیک از نان را یاد می کنند باعتبار آنکه نیک از نان غریب باشند.

بعد از آن فرمود که چون شیر از پیشه بیرون آید کسی نپرسد که این شیر نر است یا ماده، یعنی می باید که فرزند آدم بطاعت و تقوی معروف آید خواه مرد باشد خواه زن!

بعد از آن در فضیلت پارسایان و حکایت ایشان این دو مصرع بر لفظ مبارک راند
گر نیک آیم مرا از ایشان گیرند و ربد با شتم مرا بدیشان بخشند

مجلس بست و حکم

شنبه سیزدهم ماه مبارک رجب سنه مذکور دولت پای بوس دریا فته شد.
بنده را پرسیدند که مصاحبت بیشتر با کیان می کنی؟ بنده بعضی از یاران بزرگ
آن جناب را نام برد و گفت که بخدمت ایشان می باشم. محبت فرمود و این بیت
بر زبان مبارک راند:

با عاشقان نشین و غم عاشقی گزین با هر که نیست عاشق کم شو با و قرین

این بیت بگفت بعد از آن فرمود که این گفته شیخ ابوسعید ابوالخیر است
رحمته بعد از آن فرمود که طریقی مشایخ آنست که چون از حال کسی استطلاع کنند
پرسند که با کیان صحبت دارد، هم از آن جا معلوم شود که او از کدام قبیل است!

لحن شیر که بجای چون شیر دارد ۲۵ و ۵۰ بیرون ۳۰ نسخه بدل: همه

۲۵ ح: بجای کم شو با و قرین، با و مشوق قرین، دارد ن: کم کن از و قرین

۲۵ ح و ۵۰ طریقه ۳۰ ن و ح: قبیل

لحنتی سخن در فضیلت لیلة الرغائب افتاد - فرمود که رغائب جمع رغیب است یعنی چیزهای بسیار است درین شب بلفظ مبارک راند که منازی که در لیلة الرغائب آمده است هر که آن را بخواند او در آن سال نمیرد - بعد از آن فرمود که یکی بود پیوسته این نماز بگزاردی آن سال که فوت او بود چون سال تمام شد آن شب که لیلة الرغائب خواهد بود روز آن وفات یافت یعنی آن سال تمام نزیست !
لحنتی سخن در نماز حضرت خواجه ادیس قرنی افتاد رضی الله عنه - فرمود که این نماز در سوم و چهارم و پنجم رجب است - بعد از آن فرمود که در سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هم آورده اند - بعد از آن فرمود که بروایتی هم چنین است بست و سوم یا بست و چهارم یا بست و پنجم -

بعد از آن در فضیلت این نماز تسبیح مبارکت نمود - همداران محل حکایت کردند که در مدرسه معزیه دانشمندی بود او را مولانا زین الدین گفتندی - مردی دانشمندی بود هر مسئله که از پرسیدندی جواب شافی گفتی و در مباحثه عبارت دانشمندان درآمدی - از حال تعلیم او استکشاف کردند - گفت من هیچ نخوانده ام و شاگردی هیچ کس نخوانده ام، چون بزرگ شدم وقتی نماز خواجه ادیس قرنی بگزاردم و دعا کردم که الهی من در کبر سن رسیدم و هیچ تعلیمی نخواندم مرا علمی کرامت کن ! حق تعالی

له لیلة الرغائب آن را گویند که شب اول آدین ماه رجب باشد (۱)
له ح : بجای بروایتی هم چنین است - نیز روایت کرده اند (۲)
له ۴ : بمیانفت بسیار فرمود ، بجای بسیار مبالغت نمود (۳)
له ح و ۵ : بجای هیچ تعلیمی نخواندم ، هیچ تعلیمی نگرفته ام (۴)

به برکت این نماز در علم بر من بگشاد تا در هر مسئله که سخن افتد من بخوبی شارح شوم و بدستی تمام بیان کنم.

بعد از آن فرمود که در آخر رجب نیز نمازی آمده است بجهت درازی عمر - درین معنی حکایت فرمود که شیخ بدرالدین غزنوی علیه الرحمۃ و الخیرات پیوسته این نماز بگذازی.

بعد از آن فرمود که از شیخ نظام الدین پسر شیخ ضیاء الدین پانی پتی علیه الرحمۃ شنیده ام که در آن سال که فوت شیخ بدرالدین غزنوی علیه الرحمۃ و الخیرات بود آن سال او آن نماز نگذازد - اورا گفتند که امسال این نماز چرا نگذازدی؟ گفت مرا از عمر چیزی نمانده است - همان سال نقل او بود!

مجلس بست و دوم

سه شنبه بست و سوم ماه رجب سنه مذکور دولت پائوس حاصل آمد - سخن در کعبه و عمارت و خرابی آن افتاده بود - بر لفظ مبارک راند که کعبه را دوبار خراب کرده اند - رسول الله علیه الصلوٰۃ والسلام فرموده است که کعبه را دوبار خراب کنند بار سوم بر آسمان بمند و این در آخر زمان باشد بعد از آن قیامت قائم شود و آنگاه باشد که چون قیامت نزدیک آید بنیان را بیاورند در کعبه نهند و آن قبیل

له ۵ : نکرده

له ۵ : می افتد

له ۵ : 'نماند' بجای 'نمانده است' دارد

له ۵ : نکرده

له ۵ : 'نماند' بجای 'نمانده است' دارد

له ۵ : گفتند بنیان

که نام او اوس باشد زنان بیابند و در پیش آن بُنان پای کو بند آنگاه کعبه را بر آسمان
برند !

مجلس سبت و سوم

شنبه یازدهم ماه شعبان سنه مذکور سعادت پائوس بدست آمد -
بنده را پیش طلبیده فرمود که باید پیوسته مشغول بطاعت و عبادت باشی و باوراد
و ادعیه خواندن جهد کنی و اگر چه هم مطالعه کتب مشائخ باشد مشغول باشی و بیکار نباشی
آنگاه به تشریف خاص مشرف گردانید کلاه و دراع خلعت فرمود و الحمد لله رب العالمین

مجلس سبت و چهارم

شنبه سبت و پنجم ماه مذکور سعادت پای بوس حاصل شد - سخن در قرآن
خواندن و قیام شب افتاده بود و طایفه که در مسجد قیام می کنند، بنده عرض داشت کرد
که اگر در خانه خود قیام نکنند چگونه باشد؟ فرمود که در خانه خود یک سیپاره بخوانند
بهنتر که در مسجد ختم کنند - بعد اذان ذکر یکی افتاد که در ایام سابق در مسجد
دشمنق دائماً شب بیداری بودی و همه شب قیام کردی بامید شغل شیخ الاسلامی
درین میان خواهی که الله الخیر چیستم پر آب کرد و بر لفظ مبارک راند که بسوزا و شیخ الاسلامی را

لحن : اوس

لحن : اوس

لحن : چهارشنبه یازدهم

لحن : سافه

لحن : چهارشنبه

لحن : جامع

و پس خانقاه را و بعد ازان خود را !

درین میان حکایت کرد که بقالی بود علی بن الحسین که مدت بست و پنج سال صائم بود
و هیچ کس را بر حال او اطلاع نبود تا بغایتی که اهل بیت او را هم معلوم نبود که او
صائم می باشد، اگر در خانه بودی چنان نمودی که در دکان چیزی نخورده است و اگر در
دکان بودی چنان نمودی که در خانه چیزی نخورده است ! بعد ازان فرمود که اصل نیت
صالح می باید زیرا که خلق را نظر بر عمل است اما خدای را نظر بر نیت است ، چون
نیت بر خدای باشد اندک عمل پسندیده است !

درین باب حکایت فرمود که در مسجد آدینه دمشق وقت بسیار است ،
منوئی آن موضع بس قوی حال می باشد گوی دوم بادشاه است تا بغایتی که اگر بادشاه
را مالی حاجت باشد از منوئی قرض کند ، الغرض در ویشی بطح آن اوقات در مسجد
جامع و دمشق طاعت و عبادت آغاز کرده که گمراهی یابد و تولیت باو دهند ، مدتی
بطاعت مشغول بود و هیچ کس نام او بر زبان نراند تا شبی ازان طاعت ریائی پشیمان
شد با خدای تعالی عهد کرد که ترا خاص برای تو خواهم پرستید نه بطح آن شغل ! این عهد کرده
همان طاعتی که می کرد ازان هیچ نقصان نکرد به نیت صالح بدان مشغول شد ، همدران
نزدیکی او را بجهت شغل تولیت طلب کردند . گفت فی من آن را ناک شده ام

له ح : بجای بست و پنج سال ، بست و سه سال ، دارد . ح : بست سال

له ن : بجای خلق را نظر ، نظر خلق دارد

له ۴ : اول

له ن : آنان ، بجای آن را ، دارد

له ح و ۴ : عبادت

بیار در طلب آن بودم اکنون چون ترک گرفتم بمن می دهند، الغرض همچنان بخدای
مشغول شد و بدان شغل آلوده نگشت، (الحمد لله على التوفيق)

مجلس بست و پنجم

آدینہ نہم ماہ مبارک رمضان عمت میامنہ بہ سعادت پائوس مشرف
شدہ آمد۔ یہی از حاضران حکایت کرد کہ مردی بود در غایت صلاحیت و بخدمت درویشان
عظیم مشتاق اورا گفت کہ چرا بخدمت خواجہ نمی پیوندی؟ جواب داد کہ من وقتی
بر نیت بیعت آنجا رفتہ بودم جامہ خواہا گسترده دیدم و شمع با فروختہ اعتقاد من
دگرگونہ شد باز گشتم۔ خواجہ خدا کو اللہ بلخیر چون این سخن بشنید روی سوی حاضران کرد و فرمود
کہ اینجا جامہ خواہا و شمع ہا کی بود؟ بعد ازان تبسم فرمود و گفت کہ چون اورا دولت
بیعت روزی نمود بدو همچنان نمودند ادرین میان بندہ عرضداشت کرد کہ با آنکہ جامہ
خواہا و شمع ہا باشد اعتقاد چرا فاسد باید کرد؟ بر لفظ مبارک راند کہ بعضی را باندک چیز شی
اعتقاد می گردد و بعضی را اعتقاد محکم می باشد و رسوخی تمام در ارادت ا

لمخی سخن در نگاہداشت فرمان پیرافناد فرمود کہ وقتی شیخ الاسلام فریدالدین

۱۔ بجای 'چون ترک گرفتم' کہ تارک شدہ ام داد ۵: شبہ

۲۔ گن خوانہا

۳۔ ن: دیگر

۴۔ ع: عقیدہ

۵۔ ح: اگرشتہ

۶۔ ن: مثل ا

۷۔ ن: چیز

قدس الله سره العزیز دعائی بردست داشت می فرمود که کسی باشد که این دعا را یاد بگیرد؟
 من معلوم کردم که ایشان را مقصود آنست که من یاد گیرم - من خدمت کردم و گفتم اگر
 فرمان باشد بنده یاد گیرد - آن دعا بمن داد گفتم که یک بار بخدمت شیخ بخوانم آن نگاه
 یاد گیرم - فرمود که بخوان - چون بخواندم اعرابی را اصلاح فرمود که همچنین بخوان من همچنان
 که شیخ فرمود بخواندم اگر چه همچنان که من خوانده بودم هم معنی داشت - الفقه همان
 زمان آن دعا در خاطر یاد ماند عرض داشت کردم که دعا یاد گرفتم فرمان شود تا بخوانم -
 فرمود که بخوان - بخواندم و آن اعراب که شیخ فرموده بود همچنان خوانده شد! چون از خدمت
 شیخ بیرون آمدم مولانا بدرالدین اسحق علی بن محمد بن الخضران مرا گفت که نیکو کردی که آن
 اعراب همچنان خواندی که شیخ فرموده بود! گفتم اگر سیبویه که واضح این علم بوده است
 و آن دیگران که بانی قواعد این علم بوده اند بیایند و مرا بگویند که اعراب همچنان ست که تو
 خواندی من همچنان بخوانم که شیخ فرموده مولانا بدرالدین گفت که این آداب که تو نگاه
 می داری از مایه کس را میسر نمی شود!

لحقی سخن در آداب خدمت پیر افتاد - می فرمود که از خدمت شیخ الاسلام فرید الدین
 قدس الله سره العزیز شنیدم که من در مدت عمر خود یک جرأت کرده ام بخدمت پیر خود
 شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز و آنچنان بود که من وقتی از شیخ اجازت طلبیدم تا چله

برآرم و عزلت گیرم شیخ قطب الدین قدس الله روحه العزیز فرمود که حاجت نیست ازین شهرت حاصل آید از خوبکان ما بچنین نیامده است! من جواب دادم که وقت شیخ بر من حاضر است که مرا هیچ نیت شهرت نیست من برای شهرت نمی گویم شیخ قطب الدین ساکت شد بعد ازان من در بقیه عمر خود ازین سخن پشیمانی با خود دم و استغفار با کرده ام که چه جوابی دادم که نه موافق حکم ایشان بوده است!

چون این حکایت تمام شد خواجہ ذکوان الله بالخیر حکایت کرد که مرا هم یک بار جرأتی رفت بخدمت شیخ بنی قصد من، و آنچنان بود که روزی نسخه عوارف بخدمت شیخ برده ازان فوائد می فرمود، همانا که نسخه بود بخط باریک نبشته یا سقیم گونه شیخ را در بیان آن اندک مایه کثی می بود، و من وقتی نسخه دیگر دیده بودم بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل رحمته الله علیه مرا ازان یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دارد، مگر این سخن بر خاطر گرامی ایشان گران آمد ساعتی شد بر لفظ مبارک را اندک یعنی درویش را قوت تصحیح نسخه سقیم نیست! یک دو بار این لفظ بر زبان مبارک راند و مرا هیچ بر دل نه که در معنی که می فرماید اگر من فاصد و عابد بران نیت گفته باشم آنگاه در حق خود گمان برم که این سخن در باب نیست چون دوسه بار این سخن نگفتم مولانا بدر الدین اسحق علیه رحمتهما الغفرات مرا گفت که شیخ این سخن در باب تو می فرماید من برخاستم و سر بپهنه کردم و در پای

شع: یعنی موارد المعارف تا لایف شیخ شهاب الدین بهر رندی

شع: و: میان

شع: بجای که یعنی درویش را، که درویش را گمراه دارد

شع: بجای که می فرماید، گرامی فرماید داد

شع: 'برآرم' بجای 'برآرم'

شع: ده 'عزلت گیرم' ندارد

شع: ده: آن

شع: بجای من در بقیه عمر خود، در همه عمر خود دارد

شیخ افتادم و گفتم نعوذ بالله منها که مرا مقصود ازین سخن کنایه‌تی به مخدوم بوده باشد، من نسخه دیده بودم ازان حکایت کردم مرا اصلاً چیزی دیگر در خاطر نبوده، هر چند که من محدث می‌کردم اثری رضائی را پنهان در شیخ می‌دیدم. چون اذینجا بر خاستم نداستم که چه کنم، بباد ایسج کس ما آنچنان روزه و آنچنان غم که مراد آن روز بود، اگر به درین افتاد مضطرب و حیران بیرون آمدم تا برسیدم بر سر چاهی، خواستم که خود را دران چاه اندازم باز تامل کردم و با خود گفتم که گدائی مرده مرده گیر اما این بدنامی ببادا بکمر باز گردد! درین حیرت و حسرت سراپیمه دار بجانب صحرائی بیرون رفتم و با خود گریه و زاری می‌کردم خدا داند تا آن ساعت این کس را چه حال بود! انصرغی خدمت شیخ را پسری بود شهاب الدین لقب، میان من و او طریق مودت مسلوک بود، او را ازین حال خبر شد، بخدمت شیخ رفت و از حال من بطریق بهتر بازگفت. خدمت شیخ محمد پسر خود را بطلب من فرستاد، بیامدم و سر در قدم مبارک آوردم آنگاه خوشنود شد. دوم روز مرا پیش طلبید و شفقت و مرحمت بسیار فرمود و گفت این همه برای کمال حال تو می‌کردم! این لفظ آن روز از خدمت ایشان شنیدم که پریشان طایفه مرید باشد! آنگاه مرا خلعت فرمود و بحسرت خاص مشرف گردانید. **والله الله رب العالمین**

له جای کنایه به مخدوم بوده باشد "سقیم نسخه کنایه مخدوم باشد" دارد

شعن ده: آن

شع ۵: چگونه

شع ح: الب

شع در نسخه گوی مرده گیر آمده از "اخبار الاخیار فی اسرار الابرار" تألیف شیخ عبدالحق محدث دهلوی تصحیح شد

شع جای حیرت و حسرت، محنت و حیرت، دارد شعن و ح: می‌داند

مجلس بست و ششم

چهارشنبه بست و یکم ماه مذکور سنه مذکور بدولت پائوس رسیده شد -
 سخن در جهد طاعت افتاد - بر لفظ مبارک راند اول که مردم آغاز طاعتی می کنند هر آئینه
 بر نفس گران می آید و دشواری نماید تا چون این کس بصدق غرض می کند حق تبارک و تعالی
 توفیق ارزانی می دارد و آن کار بر وی سهل می گردد اند ، همچنین هر گادی که هست اول
 دشواری نماید چون مردم آغاز می کنند باسانی تمام می شود !

بعد ازان حکایت فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه بارها می فرمود
 تا جوامع الحکایات را نسخ بنویسند ، و هر معاش تنگ می بود و اسباب کتابت و اجرت
 نسخ عظیم متعذر تا اگر کاغذ حاصل کردی و بهر کتابت نبودی و اگر و چندی بدست آمدی
 کاغذ و اسباب دیگری نبود ، الغرض یک روز نشانی حمید لقب بخدمت او آمد ، شیخ
 نجیب الدین گفت که دیدم باز است تا می خواهم جوامع الحکایات را بنویسم بیچ گونه میسر
 نمی شود - حمید گفت حالی چه موجود داری ؛ شیخ گفت یک درم - حمید آن یک درم بتد
 و ازان کاغذ خریده آورد و در کتابت شد - معلوم است که یک درم را چند کاغذ

له ن : آسان

له ن : وجه کتابت

له ن و ه : کاتب

له ح و ه : تمام نشدی

موجود شده باشد؛ فی الجمله او هنوز آن کاغذ را تمام ننوشته بود که فتوحی دیگر رسید
و اسباب کاغذ دیگر و غیر آن موجود شد و اُخرتِ کتابت هم اذان پیدا شد. بعد اذان
متواتر رسیدن گرفت و آن کتاب بزودی و خوبی تمام شد. مقصود آنکه چون دران
کار مشرعی رفت با تمام رسید!

لحقی سخن در مناقب شیخ نجیب الدین متوکل و خوبی اعتقاد او پیوست فرمود
روزی بخدمت او نشسته بودم و آن روز مجتهد بودم، روی سوی او کردم و گفتم که
یک بار سوره فاتحه بخوان بر نیت آنکه من قاضی شوم؛ شیخ نجیب الدین ساکت
شد، مرا بچنین گمان رفت که مگر نشیند، دوم بار گفتم که یک بار سوره فاتحه بخوان
بر نیت آنکه من جانی قاضی شوم؛ هم هیچ جواب نداد تا سوم گفتم چون باز گفتم
بمخندید و گفت تو قاضی مشو تو چیزی دیگر شو! الغرض خدمت خواجہ ذکاء اللہ بالخیر می فرمود
تا چه او را این کار تنفر بود که فاتحه نخواند!

لحقی سخن در آرزویش افتاد فرمود که در حدیث آمده است که اگر مردی را یک درم
در کیسه باشد تا بوقت حاجت خواهد آن درم را از کیسه بیرون کشد آن درم در گوشه کیسه
نخیزد همانند چنانکه بدست آن مرد نیاید گمان برد که گم شد هر آئینه مغموم گردد حق تعالی

له: بجای آن کاغذ مارا، اذان کاغذ داد. ح ۵: دیگر ندارد

س: مجز: بجای غیر. گ: ح: خالق مناقب

ه: ح: شد

و: ح: نشنوده باشد. ه: ح: ای که تو

ه: ح: کند

او را بیا مژد؛ بعد از آن خواهم ذکر الله بالخیبر بر لفظ مبارک راند که گوی آن حدیث در باب کسی
 معهود است که او را همان یک درم بوده باشد زیرا که اگر مردی را بسیار درم باشد و یکی کم شود
 او منموم نگردد اما آن کس را که همان یک درم باشد و آن کم شود منموم گردد حق تعالی او را
 بیا مژد؛ بکشف این معانی دین روز بود و خلعت و کفش خاص همین روز بود که بخشید؛
 والحمد لله رب العلمین

مجلس بست و هفتم

چهارشنبه بست و هفتم ماه مذکور سنه المذکور دولت پای بوس حاصل شد؛
 عادت بر بام دهنیز نشسته بودند؛ نزدیک در نوبانی بود؛ چون بنده روی بر زمین
 آورد اشارت فرمود که همین جا بر سر نوبان بنشین؛ بنشستم؛ هر باری که یک طبق در را
 بادی زوبسته می شد؛ بنده آن در را محکم به یک دست گرفت تا بایستد؛ ساعتی شد
 در بنده نظر کرد؛ دید که در گرفته مانده ام؛ فرمود که چرا نمی گذاری؛ بنده سر بر زمین نهاد
 و گفتم که من این در گرفته ام؛ تبسم فرمود و گفت این در گرفته ای و محکم گرفته ای؛ بعد از آن
 بر لفظ مبارک راند که بیشخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه بارها گفتی که هر روزی و هر سری
 مباحثید یک در گیرید و محکم گیرید؛

له ح : معمول

له ح و ه : بجای 'او منموم نگردد'؛ چندان غم نباشد؛ دارد

له ن : نباشید

بعد اذان حکایت کرد که دیوانه روزی وقت صبح بدروازه ایستاده بود، چون دروازه بگشادند خلق بیرون آمد هر کسی بجانبی روان شد یکی راستا و یکی چپا و یکی مقابل هر کسی بطرفی می رفت - دیوانه چون این بدید گفت که اینها پریشان و مختلف و مختلف می روند اذان بجائی نمی رسند، اگر هم یک ره روند بمقصود برسند!

لحنتی سخن در قلّت طعام افتاد و منفعت و مضرت آنچه بر سر سیری چیز می خوردند - بعد اذان بر لفظ مبارک راند که بر سر سیری چیزی خوردن روانیت مگر دو کس را، یکی آن کس را که بر و همانی رسیده باشد اگر چه آن کس سیر باشد اما برای آنکه تا مهان او چیزی بخورد او را روا باشد که قدری بر سر سیری زیادت بکار برد، دوم صایمی را که در سجده نباشد و چون بداند که وقت سحر چیزی نخواهد بود اگر بر سر سیری چیزی زیادت بکار برد روا باشد -

لحنتی سخن در دعای مأثوره افتاد - فرمود که اگر کسی برنجی و بلای گزاف شده باشد چنانکه به بیج علایج دفع نکرده و روز آدینه بعد ادای نماز دیگر تا وقت غروب به بیج پیشغول نشود مگر بذكر این سه اسم و این را یکبارگی گوید، آن سه اسم اینست یا الله یا رحمن یا رحیم، بالقطع اذان رنج خلاص یابد!

له ح و ه؛ و مخالف، ندارد

له ح؛ او را

نه ن و ه؛ بجای زیادت بکار برد بخورد دارد

له ح؛ ندارد

له ن؛ نماز شام

له ح؛ خلاص

مجلس بیست و هشتم

شنبه، هشتم ماه شوال سنه المذکور بسعادت پای بوس رسیده شد. آن روز بنده کینه از حال جمع کردن این معانی عرضداشت کرد، وقتی صالح بود و خلوتی با راحت بنده روی بزمین آورد و گفت که عرضداشتی دارم اگر فرمان باشد عرضده دارم. فرمود که بیا بید گفت. بنده گفت که از سالی زیادت باشد که در بندگی مخدوم پیوسته ام و هر بار که سعادت پای بوس حاصل شده است از لفظ دربار فائده شنیده ام چه وعظ و نصیحت و ترغیب در طاعت و چه حکایات مشائخ و احوال ایشان از هر باب کلمات روح افزای بسج کاتب رسیده است و خواسته ام که آن دستور حال این بیچاره باشد بلکه دلیل راه این شکسته، بقدر فهم خود در قلم آورده ام، هم نباید آن که بارها بر لفظ مبارک رفته است که کتاب مشائخ و اشارات ایشان که در سلوک مانده اند در نظر می باید داشت پس بیچ مجموعه و رای انفس جان بخش مخدومی نتواند بود، بر حکم این مقدمه بنده آنچه از لفظ مبارک شنیده است جمع کرده است و تا این زمان اظهار نکرده است منتظر فرمان است تا چه فرمان صادر گردد!

له : بجای بنده کینه، این بنده کمتر داند. سنه ده : بابت

له ح : و

له ح : ده : بجای اشارات ایشان که، اشارتی که ایشان دارد

له ح : ده : مجموعی

چون خواجہ کا کلام اللہ بالخیر این عرض داشت استماع فرمود حکایت کرد کہ من چون
بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قلاویذ رحمۃ اللہ علیہ پیوستم ہمین معنی در خاطر کردم کہ
آنچہ از لفظ مبارک ایشان خواہم شنید بخواہم بنشت۔ اول روز کہ دولت دست بوس
در یافتم نخست سخنی کہ از شیخ شنیدم این بود کہ بزربان راندہ

ای آتش فراق دلہا کباب کردہ سیلاب اشتیاق جانہا خراب کردہ!

بعد ازان خواستم کہ شرح اشتیاق پائوس بخدمت ایشان اندکی باز دانم
دہشت حضور حضرت شیخ غلبہ کرد ہمین قدر گفتم کہ اشتیاق پای بوس عالی عظیم
غالب شدہ بود! شیخ چون اثر دہشت در من دید این لفظ بزربان مبارک راند
لِکَلِّ حَاجِلٍ كَهَشَّةٌ۔ الغرض آن روز ہرچہ از شیخ شنودم چون بمقام خود
باز آمدم ہر جائی نسخہ کردم بعد ازان ہر بار آنچہ سماع می افتاد در قلم می آوردم تا این
معنی بخدمت شیخ باز نمودم۔ بعد ازان ہر گاہ کہ حکایتی و اشارتی بیان کردی می فرمودی
کہ حاضر ہستی تا آن غایت کہ اگر من غایب بودی چون باز بخدمت پیوستی فائدہ
کہ در غیبت فرمودہ بودی آن را اعادہ کردی!

بعد ازان خواجہ کا کلام اللہ بالخیر فرمود کہ کرامتی معائنہ کردم مہر ران ایام مردی مرا
کافہ ہای سپید داد یک جا جلد کردہ، من آن را بستم و فوائد شیخ الاسلام ہمہ
در انجا ثبت کردم بالا نبشتم کہ سبحان اللہ والحمد للہ ولا اللہ الا اللہ

لے ن : التماس

لے ن : بجای شدہ بود، بودہ است، دارد

۵ : بود

لے ن و ۵ : کردہ بود

لے ن : بشنودہ شد

والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم بعد از آن کلماتی که از شیخ
استماع داشتم بنوشتم و تا این غایت آن مجموع بر من هست.

بعد از تقریر این احوال بنده را گفت که آن کاغذ ها که در قلم آورده ای بیاورده ای؟
بنده عرض داشت که نه که آری آورده ام. فرمود که بیا را بنده شش تایی کاغذ که در دستم
آورده بود بیاورد و بدست مبارک ایشان داد بشرط مطالعه از آنی داشت و استخسان
نمود و فرمود که نیکو بنشته ای و هر جای که می رسید می گفت نیکو بنشته ای بیک و جای
بیاضی گذاشته بودم فرمود که بیاض چسرا گذاشته ای؟ عرض داشت که دم که بقیه آن
حروف نیکو معلوم نمودم بودم شفقت فرموده بقیه هر کلمه بیان کرد تا آن کلمات تمام شد.
این بود شفقت و مرحمت و شکسته پروری آن روز الحمد لله رب العلمین

لحقی سخن در فضل و رحمت باری تعالی افتاد که بر عکس اندیشه خلق کار سازی
می فرماید. بعد از آن حکایت فرمود که خلیفه از خلفای بغداد جوانی را حبس کرده، مادر آن
جوان بیاید و پیش خلیفه زاری کرد تا پسر او را خلاص دهد. خلیفه گفت من حکم کرده ام
که او پیوسته در حبس باشد و تا آنگاه که یک تن از آل من خلیفه باشد پسر تو در حبس
باشد من این چنین حکم کرده ام از آل چون این بشنید آب در دیده گردانید روی
سوی آسمان کرد و گفت که خلیفه خود این حکم کرده تو چه حکم کنی؟ خلیفه این سخن بشنید
دلش بگشت فرمان داد تا پسر او را مخلص کند. بعد از آن یک اسپ قیمتی بدان پسر
بخشید و فرمود تا آن پسر را بران اسپ سوار کرده در بغداد بگردانند و پیش او

این ندا کنند هذا عتيق الله على رغم خليفته الله، هذا اعطاء الله على رغم الخليفة !

لحقی سخن در بخشش پیر افتاد و قابلیت مرید - درین میان حکایت فرمود که مردی بود یوسف نام از مریدان شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره الغزیه، وقتی بخدمت شیخ غائب گونہ می کرد که من چندین سال در بندگی می باشم هر کسی از خدمت شیخ بخششی یافت مرا بالیستی که پیش از همه بودی، این و مانند این می گفت تا شیخ الاسلام فرمود که از جانب من تقصیری نیست از جانب تو نیز استعدادی و قابلیتی می باید و نیز من از آن خود می کنم اگر خدا تعالی ندهد آن راه تو ان کرده به مرید همچنان بر سر شکایت بود تا درین میان نظر شیخ بر پسر کی خود سال افتاد - او را گفت بیا! همانجا که شیخ نشسته بود در مقابل خشت ها انبار کرده بودند - شیخ آن کودک حسد را گفت برو از آن خشت ها برای من بیار - کودک برفت و یک خشت درست آورده پیش شیخ نهاد - یاری بخدمت شیخ نشسته بود، شیخ باز آن کودک را گفت که برو یک خشت دیگر برای این یار بیار - آن کودک برفت و یک خشت باز درست آورده پیش آن یار نهاد - باز شیخ آن کودک را گفت باز برو و یک خشت برای این یار بیار، و این اشارت بدان یوسف کرد - آن کودک برفت نیم خشت بیاورد و پیش او نهاد! شیخ گفت من این راه چه کنم من از آن خود کردم اما چون ترا روزی همین قدر باشد بر من چه آید؟

مجلس بیست و نهم

پنجشنبه بستم ماه شوال سنه مذکور دولت پائوس حاصل شد حکایت شیخ عثمان حرب آبادی رحمتہ اللہ علیہ در افتادہ بر لفظ مبارک لاند کہ بس بزرگ کسی بود او را تفسیر بیست بعد از آن فرمود کہ او ساکن غزنین بود، سبزی پختی و فروختی، از شلغم و چقندر و مانند آن دیگر می پختی و آن را می فروختی، بعد از آن در بیان عنایت عینی این بیت بر زبان مبارک راند:

حق بشبان تاج نبوت دهد ورنہ نبوت چه شاسد بشبان !

یعنی موسیٰ پیغمبر علیہ السلام بعد از آن از احوال او بیان کرد کہ اگر کسی بیامدی و درم قلب بدو دادی و آنچه او پخته بودی بخریدی او آن درم بستی اگر چه بدانستی کہ قلب است بر روی خرمندہ چیزی نگفتی، و آنکہ درم سرہ بیاوردی او را نیز بدادی تا خلق را چنان معلوم شد کہ او قلب و سرہ را فرق نمی کند، و بیشتری می آمدند و درم قلب را می دادند و او بجای سرہ می گرفت و بایشان پیدائی کرد و طعام بدیشان می داد تا وقت نقل او شد روی سوی آسمان کرد و گفت خداوند تو داناتری کہ خلق مرا درم قلب دادند و من بجای سرہ متحول کردم و بر روی ایشان رو نکردم اگر از من طاعت قلبی در وجود آمده است بگویم خود بر روی من رو نکن !

بعد از آن فرمود که وقتی درویشی صاحب دلی بروی برآمد و طعمی از دیگ او طلب نمود -
 شیخ عثمان کفگیر در دیگ کرد ' چون بر آورد همه دُر و مروارید بود - آن درویش گفت که من
 این را چه کنم ؛ باز شیخ عثمان کفگیر در دیگ کرد و بر آورد ' همه زبر برآمد - آن درویش گفت
 آن همه سنگریزه بود و این همه سنگ کلاه نیاید ازین دیگ چیزی بجش که من بخورم - بار سوم
 شیخ کفگیر بر آورد همان سبزی بیرون آمد که پخته بود - آن درویش چون این حال بدید
 شیخ را گفت اکنون ترا این جایش نباید بود - همدران چند روز شیخ عثمان رحمته الله علیه
 از دنیا نقل کرد !

بعد از آن خواهم ذکر و الله بالخير فرمود که چون درویش را ازین بابت چیزی کشف شود
 او را روی بودن این جا نباشد ؛ و حکیم سنائی این معنی را نظم کرده است -
 پیش منما جمال جهان اندر روز چون نمودی برو سپند بسوز
 آن جمال تو چیست مستی تو و آن سپند تو چیست هستی تو
 بعد از آن بر لفظ مبارک راند که آنچه اولیا و بیرون می دهند از مستی ایشان
 است که ایشان اصحاب سکر اند بر خلاف انبیا و که اصحاب صحوا ند - سنائی آن را مستی
 می گوید یعنی چون سر کشف کردی پیش درنگ نباید کرد آن را بدین عبارت گفته -
 آن جمال تو چیست مستی تو و آن سپند تو چیست هستی تو

لے ن : صاحب حالی ۴ : صاحب نعمتی ۵ : و ۱ : کار نیاید ندارد

۳ : و ۴ : ' را ' ندارد ۵ : ح و ۴ : کند

۵ : در س این مصرع چنین آمده : بیخ منمای روی شهر فروز ۵ : و ۴ : شهر

بعد از آن بر لفظ مبارک راند که مرد را کشف و کرامت حجاب راه است کار
استقامت محبت دارد، والحمد لله على ذلك

مجلس سی ام

دوشنبه بیست و سوم ماه ذوالقعدة سنه المذکور سعادت پای بوس
بدست آمد جوانی در آمدن خواهر رحمته الله از و پرسید که چقدر مرید کلام پیر بوده است؟
او جواب داد که مرید شیخ جلال الدین تبریزی رحمته الله علیه خواهر فرمود که شیخ جلال الدین
رحمته الله علیه کم کسی را دست دادی و هم چنین قاضی حمید الدین ناگوری رحمته الله علیه در آن مجلس ملانا
برهان الدین غریب رحمته الله علیه حاضر بود پرسید که بزرگی و شیخی ایشان مقرر باشد من الله
و من ایشخ، چرا باید که ایشان دست بخی ندهند؟ خواهر رحمته الله فرمود که در بزرگی و شیخی
ایشان هیچ نقصانی نباشد اگر مرید گیرند یا بگیرند، و این آن را مانند که دوبره باشند هر
دو را صفت رجولیت مقرر آتایی را فرزندان شوند و دیگری را نشوند، او را که نشوند
نشوند نه آنست که در فعلی او هیچ تفاوتی باشد اما این چنین بسیار معانیه افتاده است
انبیاء را نیز در امت مثل این بوده است تا آورده اند که فردای قیامت آمنا و صدقنا
هر پیغمبری که بیاید امت او برابر او، بایکی امت بسیار و بایکی اندک و پیغمبری بیاید که
برابر او یک کس باشد، اکنون در نبوت ایشان نقصان و فتور می صورت نه بند، مثل
شیخ و مریدان برین قیاس باید کرد!

مجلس سی و یکم

یک شب به بست و نهم ماه ذوالقعدة سنه مذکور دولت پای بوس حاصل گشت، سخن در سماع افتاده و وجدی که پیدای شود بر لفظ مبارک رانده در نود و نه نام آنجا که می خوانند الواجد الماجد، معنی الواجد یعنی الغنی بعد از آن فرمود که معنی الواجد آنکه وجد هم آمده است یعنی بخشنده و بد چنین که شکور اسم اوست، شکور آن را گویند که شکر گوید اما این جا بعضی آنست که پذیرنده شکر بندگان، هم چنین الواجد ظاهر آن را مانند که صاحب وجد باشد و این در حق باری تعالی و تقدس درست نباید پس این جا وجد معنی معطی الواجد است.

بعد از آن ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی افاض و رحمة علیه که او سماع نشنیدی بر لفظ مبارک رانده که شیخ نجم الدین کبری علیه الرحمه الضوان گفتی که هر نعمتی که در بشر ممکن است شیخ شهاب الدین را دادند الا ذوق سماع!

بعد از آن سخن در استغراق شغل شیخ شهاب الدین افتاد فرمود که وقتی شیخ اوحده کرمانی رحمه علیه بر شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلائی خود به پیچید و زیر آونها و این معنی نزدیک مشایخ غایت تعظیم داشته باشد الغرض چون شب درآمد شیخ اوحده

له ع: بالفتح اندو یکین شدن و بالکسر تو نگیر شدن معنی الواجد یعنی الغنی بجای معنی الواجد یعنی الغنی دارد

که ع: داده اند

له ن: المعطی

له ن: بجای غایت تعظیم داشتند، معنی تعظیم است، دارد

سماع طلبید. شیخ شهاب الدین قوالان را طلب فرمود و مقام سماع مرتب کرد و خود
بگوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول گشت. شیخ اوصاف آنها که اهل سماع بودند بسماع
مشغول شدند چون بآمدن خادم خانقاه بخدمت شیخ شهاب الدین آمد رحمة الله علیه
و گفت که شب را سماع بود هر آئینه آن جماعت را نهاری باید. شیخ فرمود شب را سماع بود؟
خادم گفت بود. شیخ گفت من خبر ندارم. بعد از آن خوابی که الله بالجبر فرمود که غایت
استغراق وقت شیخ شهاب الدین نگریه که چنان در ذکر مشغول بوده است که از غلبه سماع
او خبر نداشته و هر بار که سماع فرود داشت می کرد و اهل سماع قرآن خوانندی شیخ می شنیدند و
شیخ سماع ایشان با چندین غلبه نمی شنید باید دانست که تا چه حد مشغول بوده باشد!

لحقی سخن در ذکر مرادهای آنها و اقسام. بر لفظ مبارک را ند که بسیار بزرگان آنجا خفته اند.
بعد از آن بنده را پرسید که تو لها و ریدیه ای؟ بنده گفت آری دیدم ام و زیارت بعضی بزرگان
آنجا می کرده ام چون شیخ حسین زنجانی رحمة الله علیه و اولیای دیگر.

بعد از آن بر لفظ مبارک را ند که شیخ حسین زنجانی و شیخ علی بجوری رحمة الله علیهما هر دو مرید یک پیر
بوده اند و آن پیر قطب عهد بوده است. شیخ حسین زنجانی از دیر باز ساکن لها و بود بعد از چندگاه
پیر ایشان خواهر علی بجوری را فرمود که در لها و رو و ساکن شو شیخ علی بجوری عرض داشت کرد که
حسین زنجانی آنجا هست. پیر فرمود که تو برو و چون علی بجوری بحکم اشارت ایشان در لها و
در آمد شب بود بآمدن آن جناب شیخ حسین زنجانی را بیرون آوردند!

لحقی سخن در نظم افتاد بر لفظ مبارک را ند که بعضی مشایخ را نظم خوب و بسیار است چون شیخ

کے ۱: بی ۲: ح: بجای مشغول بوده باشد ایشان را مشغولی بوده باشد و در سماع لها و: نام پیر لا و است
کے ۲: بجای بعضی بزرگان آنجا: بعضی از آن بزرگان دارد ح ۳: ح ۴: بجای خوب و بسیار خوب بسیار دارد

او حد که مانی را و شیخ ابو سعید ابوالخیر را و دیگر بزرگان را رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِمْ اجمعین علی الخصوص شیخ
سید الدین باختری را رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ که او را غلو تمام بود و خوب گفته است تا بغایتی که مریدان
بخدمت او باز نمودند که از هر شیخی کتابی و تالیفی مانده است تو چه چیز نمی نویسی؟ جواب داد
که هر بیتی که از آن ماست برابر کتابت است!

همین روز بنده امیدوار را نماز اشراق فرمود دو رکعت در رکعت اول بعد از
فاتحه آیه الکرسی تا خَلِدُونَ و در رکعت دوم بعد از فاتحه اَمِنْ الرَّسُولِ
تا آخر سوره و آیه اَللّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ تا و اَللّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ بعد از آن
فرمود دو رکعت دیگر استعاذه در رکعت اول بعد از فاتحه سوره الفلق و در رکعت دوم
سوره الفاس بعد از آن دو رکعت استخاره فرمود در رکعت اول بعد از فاتحه سوره الکافرون
و در رکعت دوم بعد از فاتحه سوره الاخلاص و متعاقب این دو گانه ها ادعیه که آمده است.
بعد از آن فرمود که دو رکعت دیگر است خواهم گفت - این سخن بر زبان مبارک را ندو چشم
پُر آب کرد و گفت آن روز که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره الخزین مرا نماز
اشراق فرمود اول همین شش رکعت فرمود و گفت آن دو دیگر هم خواهم گفت!

مجلس سی و دوم

پنجشنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت پای بوس بدست آمده
سخن در آداب مجلس و درآمدن بخدمت پیر و آداب نشستن و مقام گرفتن افتاد.

فرمود که ادب آنست که چون در مجلسی در آیند هر جای که مقام خالی بینند بنشینند یعنی چون بخدمت پیر در آیند در بند آن نباشند که بالا و فرو دینند هر جا که فرجه بینند بنشینند که جائی آینده همان باشد!

بعد از آن فرمود که وقتی رسول علیه السلام و الصلوة بتطامی نشسته بودند و یاران حلقه کرده گرد او نشسته کس بیامد ندیکه در آن دایره فرجه یافت بر فور بیامد و آنجا بنشست دوم در آن حلقه جائی خالی نیافت و پس دایره بنشست سوم روی از آنجا بتاخت و باز رفت ساعتی شد پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که این ساعت جبرئیل علیه السلام بیامد و مرا خبر کرد که خدای تعالی می فرماید که آنکس که بیامد و در دایره جائی یافت و بنشست ما او را در پناه خویش جای دادیم و آنکس که در دایره جائی نیافت و از ترم پس دایره بنشست ما از او شرم داشتیم فردای قیامت او را فضیحت کنیم و آنکس که روی بتافت و باز رفت رحمت ما نیز از وی روی بتافت! بعد از آن خواجہ ذکوة الله بالخیر فرمود که ادب اینست که آنکه بیاید هر جا که در مجلس جائی خالی بیاید بنشیند و اگر جائی نیابد پس دایره بنشیند باید که در میان نه نشیند که هر که در میان نشیند او ملعون باشد!

مجلس سی و سوم

یک شب بخت و یکم ماه ذی الحجه سنہ مذکور شریف دست بوس حاصل شد سخن در تلاوت قرآن اقتاد و حق خواندن آن و ترتیلی که آمده است بر لفظ مبارک

راند که چون خوانده را در آیتی ذوقی و راحت پدید آید باید که آن را تکرار کند و راحتی بگیرد؛
 بعد از آن فرمود که در حالت تلاوت و سماع سعادت می شود آن بر سه
 قسم است؛ اول است و احوال است و آثار است و آن از سه عالم نازل می شود
 و آن سه عالم کدام است ملک است و ملکوت است و پناه جبروت است، و آن سه
 سعادت که نازل می شود بر سه جای فرود می آید بر ارواح و قلوب و جوارح نخست انوار
 از ملکوت بر ارواح بعد از آن احوال از جبروت بر قلوب بعد از آن آثار از ملک بر جوارح،
 یعنی اول در حال سماع انوار نازل می شود از عالم ملکوت بر ارواح بعد از آن آنچه در دل
 پیدای آید آن را احوال گویند و آن از عالم جبروت است بر قلوب بعد از آن یگانه و حرکتی
 و جنبشی که ظاهر می شود آن را آثار گویند و آن از عالم ملک است بر جوارح، و الحمد لله
 رَبِّ الْعَالَمِينَ

یعنی سخن در صدقه افتاد فرمود که چون در صدقه پنج شرط موجود نشود بی شک آن صدقه قبول
 نباشد و از آن پنج شرط دو پیش از عطا است و دو در حالت عطا است و یکی بعد از
 عطا است، اما آن دو شرط که پیش از عطا است یکی آنست که آنچه خواهد داد از وجه
 حلال باشد و دوم شرط آنکه نیت کند که بر مردی صالح دهد بکسی که در وجه فساد خرج نکند
 یعنی باطل صلاح دهد و آن دو شرط که در حالت عطا است یکی آنست که به تواضع و بشاشت
 دهد و با تشریح دل دهد و دوم شرط آنکه در خفیه دهد، و آن یک شرط که بعد از عطا است
 آنست که آنچه دهد پیش کسی آن را بر سر زبان نیارد و ذکر آن نکند هر آینه آن صدقه قبول افتد
 بعد از آن فرمود که صدقه است و صدقه است صدقه خود معلوم است اما

لعمري: باشد لعمري: افتد لعمري: ده: حاصل کند لعمري: روح: بکسی نرسد

صَدَقَهُ كَاوِیْن است و این هر دو معنی از صدقِ محبت اقتضای کند یعنی آنکه زنی نمی خواهد
گوئی او را هر آئینه صدقِ محبتی پیدا باید کرد پس او کَاوِیْن در میان آورد آن صَدَقَهُ
است و آنکه چیزی در راه حق می دهد هر آئینه محبت آنحضرت می دهد به سبب
صدقِ محبت نام آن نیز صَدَقَهُ است -

بعد از آن حکایتِ امیر المؤمنین ابابکر صدیق فرمود رضی الله عنه که او چهل هزار
دینار بحضرت رسالت آورد

شکرانه چهل هزار دینار دهند با من و کلیم عشق را باز دهند
و آن چنان بود که آن روز در خانه ابوبکر صدیق رضی الله عنه چهل هزار دینار موجود
بود آن همه بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام آورد، مصطفی علیه السلام و انتخاب
فرمود که بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشته ای؟ گفت خدای بس است و رسول او
بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنه بیامد و از آنچه ابوبکر صدیق آورده بود نیمه آن آورد
پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشته ای؟ گفت
نصف آورده ام و نصف بابل بیت گذاشته ام - بعد از آن پیغمبر علیه الصلوة والسلام
در بطن ایشان به نسبت آورده ایشان حکم کرد!

بعد از آن از کرامت ابوبکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود که آن روزی که او
چهل هزار دینار بیاورد گلیمی پوشیده و میخی بران بخیه زده بخدمت رسول علیه السلام

له کَاوِیْن هر دو معنی کابین است که مهر زمان باشد (برهان) ه ح: باشد
له در (ه) بیت ادل چنین آمده: (در دن و ح این بیت نیست)

شکرانه آن را که بوصل خویشش بیاورند در غار سر سبز از دهن مادر دهند (مع ترجمه غلام احمد خان بریان: حرا)
ه ح: بجای 'عشق را'، 'هرگز' دارد ه ح: 'بخیه' ندارد

بیامد همان زمان جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت و التجهیه آمد هم بران لباس رسول
 علیه السلام پُرسید که این چه لباس است؟ جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله امروز جمله
 ملائکه را فرمان شده است که بر موافقت ابوبکر صدیق رضی الله عنه همه گلیم بپوشند و
 میخی بران زنند بعد ازان خواهدی که الله بلیخی این دو مصراع بر زبان مبارک رانده

شکرانه چهل هزار دینار دهند با منخ و گلیم عشق را بار دهند!

ازین جاسخن در صدق اُفتاد و حکایت فرمود که مردی بود بست و منخ دینار
 زر در همیان داشت با خود اندیشید که زیارت کعبه روم و این را بجای و آن کعبه و
 ساکنان آن موضع دهم - این نیت کرد و روان شد در اثنای راه عیاری بی باکی باو
 رسید و منخ برآورد تا او را بخشد - آن مرد همیانی که در میان داشت بیرون کشید و پیش
 او انداخت و گفت مرا بهر چه می گشتی بمن بپشت و منخ دینار زر است که درین
 همیان است بستان! عیار همیان برداشت دینار زر بیرون کشید و بشمره راست
 همان بست و منخ دینار بود - آن همه دینار پیش آن مرد نهاد و گفت از آن خود بستان
 و سلامت برو که راستی تو قهر مرا فرو نشاندا!

بعد ازان در معنی تصدیق حکایت فرمود که وقتی امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه
 یکی پس بپوشیده بود و آن اسپ بر او لاغر شد چنانکه خیالی ماند! امیر المؤمنین عمر
 رضی الله عنه خواست که اسپ ازان مرد بخرد بهر بای آن روز که بخشیده بود - چون این معنی
 بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام باز نمود رسول علیه السلام منع فرمود و گفت مخر دادۀ خود

له گلیمی پوشیده و میخی بران زده بجای هم بران لباس دارد
 له ح: بجای 'عشق را' 'هرگز' دارد له ن: ساکن له ع: برای
 له ح: همیانی آن له ع: بسلامتی له ح: پیش او

را باز نباید حسرید اگر چه هم بدانگی بیانی !

بعد از آن سخن در فضیلتِ اطعام افتاد. فرمود که بزرگی گفته است که یک درهم را طعام بستانند و پیش یاران آردند به از آنکه بست درهم صدقه کنند ! هم در فضیلتِ اطعام حکایت فرمود که مردی بود در دینش صاحبِ حالی برسد جهان بخارا آمد و گفت مرا به بادشاه شهر گاری است تو شفاعتی بکن و کار مرا بر آرد ! صدر جهان گفت من ترا چه دانم و چه شناسم که شفاعت تو کنم ؟ آن مرد گفت مرا بر تو حقی است ! صدر جهان گفت چه حق است ؟ گفت وقتی تو طعام کشیده بودی من آمده بودم بر مائدة تو نشسته و چیزی از آن طعام تو نخوردم مرا بر تو این حق است ! صدر جهان چون این بشنید بر فور برخاست و بر بادشاه رفت و کار او تمشام کرد.

بعد از آن سخن در معاملات فقرائِ اُفتاد و بیح و ثناء ایشان فرمود که شیخ بدرالدین اسحق علیه الرحمة و الخیران یکی را شرط بندی داد و گفت این را به بازار ببر و بفروش بعد از آن گفت که درویشانه فروشی ! از او پرسیدند که درویشانه فروختن چگونه باشد ؟ گفت بخانه باز نیارند بهر بهای که بیاید بفروشد !

مجلس سی و چهارم

دوشنبه بست و نهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت پای بوس میسر شد.

لن : بستاند ۵ : بر ۳ : بجای من ترا چه دانم و چه شناسم ترا چه استحقاق است ، دارد
 ۴ : نخورده ۵ : تمام ۶ : نیاری ۷ : بفروشی

سخن در مناقب و مراتب ابراهیم ادهم افتاد رحمت الله علیه می فرمود که او نه سال در غاری ساکن بوده است و در آن غار چشمه جاری بود، ادهم بر لب چشمه مقیم بودی و خدای را عز و جل طاعت کردی تا شبی عظیم سرد بود، همانا سرما یافت بغایتی که بیم هلاکت شد؛ در آن تاریکی دستش به پوستینی رسید، آن را بر خود کشید گرم شد، چون روز بلند برآمد آن پوستین از خود دور کرد، چون نیکو نگاه کرد آن اژدهای بود چشمها گشاده و سری افراشته در تحرک آمد؛ ابراهیم ادهم رحمت الله علیه در آن تیر بود که آوازی شنید *جَيْئَنَّاكَ مِنَ التَّلَافِ بِالتَّلَافِ* یعنی تیرا از چیزی تلف کننده که آن سرا بود نجات دادیم، با اژدهای که آن هم تلف کننده است!

بعد از آن فرمود که در ویشی دیگر را بر مثل این کرامت بود، و آنچنان بود که در ویشی در چاهی افتاد و دلو و رسی موجود نه بود که بیرون آید در معرض هلاکت شده، ناگاه رشته شکلی دید که از بالای چاه در چاه فرو بسته، دانست که سبب خلاصی اوست، آن را گرفت و از چاه بالا آمد، چون نیکو نگاه کرد شیر آیده بود و دم فرو بسته؛ او نیز همین آواز شنید که *جَيْئَنَّاكَ مِنَ التَّلَافِ بِالتَّلَافِ*!

هم از اینجا سخن در کرامت اولیا، افتاد. فرمود که ولی بود محبوب مدعی بیامد و در پیش او بنشست خواست که آن ولی را امتحان کند، در خاطر گذراند که آن را که چشم نابینا باشد واجب باشد که در عالم باطن نیز او را نقصانی باشد؛ پس روی سوی آن محبوب کرد پرسید که نشان ولایت چیست؟ درین میان که این سخن می پرسید مگسی بیامد و بر پینی آن مدعی بنشست. مدعی آن را براند، باز بیامد و بر پینی

اونشت، باز براند و بایسوم هم براند. درین میان سوال کرد که نشان ادبیا چیست؟
محبوب گفت که یک نشان آنست که باری محسوس بر نبینی، ادبیا نه نشیند!

لحقی سخن در نگاهداشت لقمه افتاد و اثر آن - فرمود که جوانی بخدمت

ابراهیم ادهم رحمته علیہ رسید. آن جوان کثیر الطاعت بود چنانکه ابراهیم ادهم را
از طاعت و عبادت او بسیار محبت آمد با نفس خود عتاب کرد که این جوان نود آمد
چنین طاعت می کند ترا چندان نیست! بعد ازان بنور ضمیر روشن خود معلوم کرد
که آن همه شیطانی است آن جوان همه لقمه تا وجه می خورد و شیطان او را بران
طاعت می داشت تا ابراهیم ادهم را آن حال او روشن گشت آن جوان را
گفت ازین طعامی که من می خورم قوت خود هم ازین بساز. جوان پیمان کرد،
همان طعام درویشانه که ابراهیم ادهم می خورد از وجه بیزم فردوشی جوان هم
از آن طعام خوردن گرفت. آن غلبه طاعت بی اصل او فروشت باندک
عبادت باز آمد چنانکه نماز فریضه بجایه گزاردن گرفت تا کار آن جوان ساخته
شد و بصدق باز آمد!

بعد ازان خواجہ حکیم الله بالخیر این سر که سر همه شعادتهاست بیرون داد و گفت

له ن : روی له ح : سلطان ابراهیم ادهم

له ن : بجای 'نبیه ضمیر' ... کرد، 'بنور ضمیر روشن گشت' دارد

له ن : ابی وجه، بجای 'نا وجه' دارد له ح و ه : از

له ن : ازان وجه له ن و ح : باصل

له ه : معاملات له ح : که

شیخ برای این کار می باید! بعد از آن همدین معنی این فائده فرمود که طاعت اندک باشد
گو صدق بسیار می باید!

لحنتی سخن در ثمره مجاهده افتاد - فرمود که شاه شجاع که مانی رحمته علیه چهل
سال شب نخفت، بعد از چهل سال یک شب در خواب شد حضرت عزت را در خواب
دید - بعد از آن تاریخ هر جا که برفتی جامه خواب را بر خود بپوش و آن دولت
در خواب بر بیند تا آنگاه که آذای شنید که دولت آن خواب ثمره آن بیداری های
چهل ساله بود!

لحنتی سخن در جمع و خرچ دنیا افتاد - فرمود که این حدیث را بر دو نوع
روایت کرده اند یکی همچنین که حلالها حساب و حرامها عذاب یعنی آنچه از حلال جمع
شده است آن را حساب خواهد بود و آنچه از حرام است آن را عذاب خواهد بود، دوم
نوع همچنین است که حلالها عذاب و حرامها عذاب، حرامها را عذاب خود معلوم است
اما حلالها را عذاب چگونه باشد؟ فرمود که یکی را در آفتاب قیامت بایستاند و حساب
طلبند و گویند از کجا حاصل کردی و کجا خرچ کردی این عذاب باشد - بعد از آن فرمود
که بعضی گویند که این قول امیر المؤمنین علی است رضی الله تعالی عنه که حلالها حساب
و حرامها عذاب و شبهات عذاب!

له ۵: بجای 'بعد از آن تاریخ'، 'ازین سبب تاز لیت' دارد

له ۶: 'برابر' بجای 'برابر' دارد

له ۷: بجای 'آذای شنید'، 'ادوا آذای رسانیدند' دارد

له ۸: عتاب

له ۹: مشبهات را

له ۱۰: حرامها را

لحنتی سخن در آن افتاد که بعضی مشائخ سیم قبول نمی کنند. فرمود که در شدن سیم و نمرج کردن آن شرط است، آن ستاننده را می باید که هر چه ستانند بخت ستانند. درین معنی فرمود که آنکه سیم پیش بی می آرد مثلاً آن ستاننده را علوی می بیند و دو گیسو کرده بران عقاد می آرد که آن فرزند رسول است علیه الصلوة والسلام و آن ستاننده علوی نباشد پس هر چه ستانند محض حرام باشد. لحنتی سخن در آن افتاد که مرد باید که از کسی چیزی نخواهد، نه بزبان و نه بدل اندیشد که اگر فلان کس مرا چیزی بدهد نیکو باشد اما اگر ناخواسته و نااندیشیده بر روی چیزی برسد آن جائز باشد.

درین میان حکایت بزرگی فرمود که او گفتی که من از کسی چیزی نخواهم و بدل طح ندارم اما هر که مرا چیزی بدهد بستانم اگر چه آن دهنده مثلاً شیطان باشد! خواهی حکوة الله بلخیه تنبیه می فرمود و می گفت که آن بزرگ همچنین گفته است، مقصود او آنست که هر که مرا چیزی بدهد بستانم من چه دانم که او کیست یا از کجا آورده است باید که من نخواهم!

لحنتی سخن در احوال انبیاء، افتاد علیهم الصلوة والسلام فرمود که هر پیغمبری را وقت نقل بخیر می کردند، فرمان می شد که تو بخیزی اگر نرا می باید چند گاه دیگر در دنیا باشی باش و اگر نمی باید نقل کن تا وقت نقل مصطفی علیه الصلوة والسلام عائشه رضی الله عنها این معنی در خاطر گذاریند که رسول علیه الصلوة والسلام را که داند بران خوشست

لح ح: می کنند بجای نمی کنند

سه بود

لح ح: بجای بروی چیزی برسد

سه مجتبر، بضم و فتح خا و یا، تحتانی مشدود مفتوح

بمعنی اختیار داده شده (غیاث)

'بد و چیزی بدهد' دارد

که چندگاه دیگر میان صحابه باشد یا بعالم بقا رود؟ این معنی در دل کرد و مَسْوَى رسول
 علیه السلام والتَّحِيَّاتُ تُكْرِمُكَ وَالتَّحِيَّاتُ بِرِفْعَةِ مَبَارَكٍ رَأْسِكَ
 مَعَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ
 الرَّاحِمِينَ ۵

این بود مجزوی از فوائد الفوائد که در قلم آمد از استقبال
 اوائل شعبان سنه سبع و سبعمائة تا اواخر ذی الحجه
 سنه ثمان و سبعمائة که مدت یک سال و پنج ماه
 باشد و دیگر اگر خدای عز و جل خواسته باشد
 آنچه از انفاس نفیسه ایشان سماع افتد هم برین
 منط تحریر پیوندد انشاء الله تعالی بعونه والقاء حسن
 توفیق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این صفات عالیہ و نفحات غایبہ از الفاظ مبارک و انفاس متبرکہ خواجہ
راستین قطب الاقطاب فی الارضین ختم المشائخ فی العالمین نظام الحق و الشرع
والہدیٰ والذین متبع اللہ المسلمین بطول بقایہ آیین جمع کردہ می آید،
ہمہرین منوال چند جزو دیگر کہ پیش ازین تحریر یافتہ است و جلد شدہ و نام
آن 'فوائد الفواد' مقرر گشتہ، امید کہ خوانندہ و نویسندہ را جمیع دو جہانی
حاصل آید انشاء اللہ تعالیٰ
صحفی کہ جمع کردہ تخیصت پیش یاران حسن علاء سحرزی یکی از امیدواران

مجلس اول

چهارشنبه بست و نهم ماہ شوال سنہ تسع و سبعائتہ و دولت پای بوس بدست

لح - : 'بہر یاران' بجای 'پیش یاران' دارد

لہ ف - : 'یک شنبہ دوم ماہ شوال' بجای 'چهار شنبہ بست و نهم ماہ شوال' دارد

آمد - سخن در ترک فحاشی و خلق افتاد و بر لفظ مبارک راند که در ایام جوانی مرا با خلق
نشست و برخاست بوده است، پیوسته در دل کردمی که کی باشد که از میان اینها
بیرون آیم؛ اگرچه مردمان متعلم بودندی و مشغول بودندی و بحث هم بارها نفرت
در خاطر می بودی چنانچه کرات با یاران گفتی که من در میان شان نخواهم بود من
چند روزی پیش شاهانم! بنده عرضداشت که و که پیش از آنکه بخدمت شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز بپیوند شود این می فرمودید؛ فرمود آری -

مجلس دوم

چهارشنبه بست و هفتم ماه ذی القعدة سه مذکور سعادت پای پوس میسر شد -
سخن در آن افتاد که مریدان بزیارت پیر خود روند و هر یکی بعد از چند گاه رود - بر لفظ
مبارک راند که من سه کت بخدمت شیخ الاسلام فریدالحق والدین قدس الله سره العزیز رفتم
هر سال یک بار، بعد از آن که نقل فرمود هفت بار دیگر رفته شده است یا شش بار
نیکو یاد نمانده اما اغلب گمان آنست که هفت بار رفته شده است چنانکه در خاطر
پنهان مقرر است که در حیات و ممات ده بار رفته شده است - بعد از آن فرمود که

له بجای 'دردل کردمی' و در دل گران می آمد؛ دارد

له ن: 'دوشنبه دهم ماه ذی الحجه' بجای چهارشنبه بست و هفتم ماه ذی القعدة، دارد

له ن و ح: 'نیکو یاد نمانده' ندارد

له ه: پیران

له ن و ه: همین

شیخ جمال الدین هفت بار رفته بود از هاشمی، بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدین
 متوکل رحمته علیه اول بار که برفت و رفت و دایره از خدمت شیخ فاتحه درخواست کرد که
 همچنین که این بار آمده ام بار دیگر هم بیایم و سعادت دست بوس دریا بم - شیخ
 فرمود که فاتحه خواندن حاجت نیست بارها خواهی آمد بعد از آن هژده بار دیگر بیامد هژدهم
 بار که بازگشت فاتحه التماس نمود برین نیت که اول بار که آمده بودم بر لفظ مبارک
 رفت که بارها خواهی آمد از آن گاه تا هر روز نوزده بار شد فاتحه التماس می کنم بر نیت
 آنکه یک بار دیگر هم بیایم تا راست بست بار باشد - شیخ ساکت شد شیخ نجیب الدین
 همچنین گمان برد که مگر نشینده اند این سخن را اعادت کرد شیخ هم هیچ جواب نفرمود
 او بازگشت بعده در میان ایشان ملاقات نشد!

لکن حکایت شیخ بهاء الدین زکریا افتاد رحمته علیه که او بخدمت شیخ الشیوخ
 شهاب الدین سهروردی پیوست قدس الله سره العزیز در خدمت او هفده روز بیش
 نبود، در این هفده روز شیخ شهاب الدین نعمتها بر او ایثار کرد - چون شیخ بهاء الدین
 بهندوستان آمد باز عزیمت کرد که بخدمت شیخ رود - چون روان شد شیخ
 جلال الدین تبریزی رحمته علیه از پیش پیامد شیخ بهاء الدین را باز گردانید گفت
 که فرمان شیخ الشیوخ همچنین است که باز گردی!

بعد از آن در بزرگی شیخ بهاء الدین سخن در پیوست - فرمود که در هفده روز

لح: نوزدهم
 لک: نشینده اند دارد
 لک: هم هیچ ندارد: هیچ ندارد
 لک: او هفدهم روز بجای دین هفده روز دارد
 لک: سخن

آن نعمت‌یافت که یاران دیگر بسا لها نیافته بودند تا چنانکه بعضی یاران قدیم مزاج متغیر کردند که ماچندین سال خدمت کردیم ماه‌چندان نعمت فرسید و هندوستانی بیامد و در مدت اندک شیخی یافت و نعمت فراوان این خبر بسمع شیخ رسید ایشان را جواب فرمود که شما همیزم بای تر آورده بودید در همیزم ترکی باید که آنش درگیرد اما اگر بیا همیزم خشک آورده بود بیک نفخ در گرفت !

مجلس سوم

پنجشنبه یزد دهم ماه ذی الحجه سنه مذکور سعادت پائوس میسر شد - سخن در ملازمت طاعت و مشغولی حق افتاد - فرمود که هر کرا وجودیست بین العبدین است وجودی که میان دو عدم باشد او را هم عدم باید گرفت چنانکه در ایام معروفه عورات اگر یک روز خون می بینند و دوم روز طهر باز سوم روز خون می بینند آن طهر را هم حکم خونست - بعد از آن بر لفظ مبارک راند الوجود بین العبدین کالطهر المتخلك بین الدمین حاصل الامر در چنین عمری که وجود او را حکم عدم است چه اعتماد باید کرد و این قدر را بطلت و غفلت چه باید گذرانید ! بعد از آن حکایت بزرگی فرمود که پیوسته مشغول بختی بودی و با حسیق

له ۵ : نعم

له ۶ : 'ملازمت' ندارد

له ۷ : ح : گفت

له ۸ : 'و' ندارد

له ۹ : سخن

له ۱۰ : 'است' ندارد

مناطت نکردی۔ اور اگر گفتند چه حالت که بیج بجاورت کسی مشغول نشوی و از صحبت خلق اختر از کنی؟ آن پیر جواب داد که پیش ازین چندین هزار سال معدوم بودم و بعد ازین هم روزگار با معدوم خواهم بود این قدر عمری که درین میان یافته ام آن را چه صنایع گذارم و بجاورت خلق و اشتغالِ مالا یعنی چه خرج کنم، یاری این مایهٔ حیات چنان گذارم که رضای حق است!

مولانا محمود اودھی داماد در عمار حاضر بود او را پرسید کجای باشی؟ او گفت در خانهٔ مولانا برهان الدین غریب دامت فضائله، بر لفظِ قدر بار راند مردِ شره باش هر کجا که خواهی باش!

بعد از آن فرمود که هر روز زمین بعضی بُقعه از بعضی بُقعه بزبان حال احوال باز پرسد که امروز بر تو بیجِ ذاکری گذشت یا بیجِ عُمنّاکی گذر کرد؟ اگر بگوید نگذشت آن بُقعه که برو گذشته باشد بر آن بُقعه شرف کند!

مجلس چهارم

سه شنبه بست و پنجم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت پای بوس بدست آمد

له ح : روز

له ن : چند، ۵، صد

له ح : سازم

له ح : کنم

له سره : بفتح اول و ثانی هر چیزی نکو در است و بی عیب و خلاصه و پشیده و برگزیده و اعلیٰ و نفیس را گویند (برای) له ن و در ذاک یا عالی عُمنّاکی له ح و لا : گذشت، بجای گذر کرد،

خدمت شیخ اکن روز از نماز جاذه عزیزی باز آمده بود و اذاحوال او حکایت
میفرمود که مردی نیک بود و اخلاق نیکو داشت و اتفاق نیز و بانیک و بد کسی
کاری نداشت، بوجاه صلاح بود، همین بود که دست کسی نگرفته بود، بعد اذان
بر لفظ مبارک ماند که مرد چون علم بیاموزد او را شرفی حاصل آید و چون طاعت کند
کار او بهتر گردد، دین محل پر بیاید تا هر دو را بشکند یعنی علم و عمل را از نظر او فرود
آرد تا بجنب مبتلا نشود و زیان زده نگردد، آنگاه هم در باب آن متونی فرمود که
شنیده شد که وقت نقل تنها بود هیچ کس از خویش و بیگانه بر سر او نبود، همین او بود
و حق تعالی، و این بزرگ حالتی است و سعادت!

از اینجا حکایت مولانا شهاب الدین خطیب دانشوی افتاد، فرمود که او مناجات^{لله}
کردی که خداوند من بسیار عهد تو بوفارسانیده ام امیدوارم که تو هم این عهد مرا
بوفارسانی که وقت نقل من هیچ کس با من نباشد نه ملک الموت و نه فرشته دیگر
همین من باشم و تو!

بعد ازان فرمود که این مولانا شهاب الدین رحمته علیه بس عزیزی کسی بود، هر
شب سوره البقر بخواندی آنگاه در خواب شدی تا حکایت کرد که شبی این سوره
می خواندم از گوشه خانه آواز آمد که

داری سر مرا و گرنه دور از بر ما ما دوست کشیم و تو نداری سر ما

لله ن: مناجات کردی و گفتی بجای
مناجات کردی، دارد

لله ن و ه: اتفاقی
لله ح: اشرفانی
لله ن و ه: رود

اهل خانه همه خفته بودند جبران بماندم که این که می گوید و نیز کسی در خانه چنان نبود که این معنی
از صادر شود تا بار دیگر همین شنیدم ۷

داری سیر ما و گرنه دور از بر ما ماد دوست کشیم و تو ندای سر ما
خواهی که بسم الله الرحمن الرحیم چون برین حرف رسید گریه چنان غالب شد که تمامی حکایت تقریر
نتوانست کرد! می گریست و می گفت این مولانا شهاب الدین از خطابت برفت و
بلاها رسید و محنت ها کشید و همچنان رفت که می خواست!
لحنتی سخن در سماع و اهل سماع افتاد - بر لفظ مبارک راند که سماع محسوس
تولیت مردان را!

لحنتی سخن دران افتاد که ایمان باس چگونه باشد؛ فرمود که کافران وقت مرگ
عذاب را معائنه کنند آن زمان ایمان آزند! آن ایمان محسوب نیست زیرا که این ایمان
بغیب نیست اما اگر مومنی وقت مرگ توبه کند توبه او قبول است! ایمان کافران
وقت مرگ قبول نیست!

مجلس نهم

یک شنبه پانزدهم ماه محرم سنه عشر و ستمائة دولت پابوس میسر شد.

لحن و ۷: را

لحن ح: 'مخفی است قوی مردمان را' بجای 'مخفی تولیت مردان را' دارد

لحن و ۸: کافر

لحن ۱: آن

سخن در کتب مشایخ افتاد و فوائدی که ایشان نویسند عزیز می باشد بود
عرض داشت کرد که مردی مرا در آوده کتابی نمود و گفت که این نوشته خدمت مخدوم
است. خواهی کرد که الله الخیر فرمود فی تفاوت گفته است من هیچ کتابی نه نوشته ام؛
بعد ازان فرمود که شیخ علی بهجویری رحمته الله علیه چون کشف المحجوب بنوشت در
اول کتاب نام خود یاد کرد بعد ازان دوسه جای دیگر هم آنگاه سبب یاد کردن نام
خود گفت این بود که من پیش ازین اشعار عربی گفتمی در آن جای نام خود نیاورد می تا
جو انمردی آن اشعار همه بنام خود کرد و در وقت نقل بے ایمان رفت؛

چون این حکایت تمام شد سخن در آن افتاد که وقت نقل وقتی دشوار است و
دانستن آنکه بایمان رفت و که بی ایمان، بعد ازان بر لفظ مبارک را ندکه علامت
سلامتی ایمان آنست که رونده را وقت رحلت روی زرد شود و چین عرق کمند.
در انشای آن این معنی فرمود که والدۀ مراد وقت نقل همین علامت سعادت داشت.
بعد ازان روی سوی حاضران کرد و فرمود که دو رکعت نماز است که بجهت
نگاهدشت ایمان می باید گزارد بعد از صلوۀ مغرب، در رکعت اول بعد از فاتحه
هفت بار اخلاص و یک بار سورة الفلق و در رکعت دوم بعد فاتحه هفت بار اخلاص
و یک بار سورة الناس، بعد ازان سر بسجده نهید و سه بار بگوید یا حیی یا قیوم
ثَبَّتْنِي عَلَى الْإِسْمَانِ - آنگاه برکت این نماز را حکایت فرمود که شنوده ام
از خواجہ احمد بنیسنه شیخ معین الدین حسن سجری قدس الله سره الغنیه و این

خواجہ احمد عظیم صالح بود، او گفت مرا رفتنی بود شکر می او پیوسته این دو رکعت نماز بگزاردی تا وقتی بیگانه تری در حدود اجمیر بودیم، نماز شام در رسید، آنجا بسیم دزدان بود و دزدان هم نمودار گردیدند، حالی مابہ تعجیل سه رکعت نماز فریضه و دو رکعت سنت گزاردیم و جانب شهر آمدیم، آن یار با آنکه تشویش دزدان دیده بود و خوفی آنچنان ابنته آن دو رکعت نماز نگذاشتن ایمان بگزارد، الغرض چون وقتِ نقل آن جوان آمد مرا خبر شد من برای تفحص احوال او بر سر وقت او حاضر شدم، آن چنان رفت که می باید! خواجہ ذکوة اللہ الحبیہ فرمود کہ خواجہ احمد حکایتِ نقل آن جوان برین نمط تفتہ پر کرد کہ اگر مرا پیش کرسی قضا برند من گواہی دهم کہ او با ایمان رفت **لِلْحَمْدِ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**

بعد از آن دو رکعت دیگر یاد کرد ہم بعد از صلوٰۃ مغرب برین نہج کہ مرا یادی بود ہمدس، او را مولانا تقی الدین گفتندی، مردی صالح بود و دانشمند او پیوستہ بعد صلوٰۃ مغرب دو رکعت نماز بگزاردی در رکعتِ اول بعد فاتحہ سورۃ **وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ** و در رکعت دوم بعد فاتحہ سورۃ **وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِفِ** بخواندی۔ چون او نقل کرد خواجہ ذکوة اللہ الحبیہ می فرمود کہ من او را در خواب دیدم و گفتم کہ خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت چون کار من تمام شد فرمان آمد کہ ما او را بدین دو رکعت نماز بخشیدیم! یکی از احضران سوال کرد کہ این را صلوٰۃ التَّوَرُّکُ گویند؟ فرمود کہ خیر این را

صلوة البروج گویند آن دو رکعت که در هر دو آیت های مبداء سوره انعام می خوانند
در رکعت اولی ختم بر **يَسْتَهْزِئُونَ** و در رکعت دوم از **اَلْمُرِئُونَ اَكْمَرُ اَهْلَكُنَا**
هم ختم بر **يَسْتَهْزِئُونَ** آن را صلوة التور گویند.

بعد اذان در ترغیب این وقت و وقت طلوع حکایت فرمود که چون شب
در آید فرشته بر یام کعبه بر آید و ندا کند که ای بندگان خدا و ای اُمّتانِ محمد!
خدای تعالی شمارا شبی بخشیده است و شمارا شبی در پیش است و آن شب
گوار است برای ذخیره آن شب درین شب کاری بکنید و آن اینست که دو
رکعت نماز بگزاید در رکعت اول بعد فاتحه پنج بار سوره قل يا ايها الکافرون
و در رکعت دوم همین، و چون روز بر آید همان فرشته بر یام بیت المقدس بر آید و
ندا کند که ای بندگان خدا و ای اُمّتانِ محمد! خدا تعالی شمارا روزی بخشیده است و
شمارا روزی در پیش است و آن روز قیامت است برای ذخیره آن روز
درین روز کاری بکنید و آن آنست که دو رکعت نماز بگزاید در هر رکعت بعد از فاتحه
پنج بار سوره الاخلاص بخوانید. بعد اذان بر لفظ مبارک راند که شیخ جمال الدین هانسوی
علیه الرحمۃ و الغفران این را حدیثی روایت کرد مرا لفظ حدیث یاد نموده است معنی این
بود که تقریر افتاد.

لحقی سخن در ذکر موتِ اولیاء افتاد و حالی که بعد اذان می باشد. درین
میان فرمود که اولیاء تا وقت نقل همچنان اند که گوی کسی در خواب باشد و معشوق

لے ن: امشب بجای درین شب دارد ۷۸: نیز همچنین

لے ن: امروز بجای درین روز دارد

او هم در بستر او حاضر شده وقت رحلت آن خفته را ماند که چون ناگاه از خواب بیدار
شود محشوق خود را که هم عمر در طلب او بوده باشد هم در بستر خود به بیداری
او را چه شادی و فرحت آید! یکی از حاضران سوال کرد که بعضی اولیا می باشند
که ایشان را همین جا نعمت مشاهده حاصل است؛ فرمود که آری اما این نعمتی
که این ساعت می بیند چون آن نعمت بکمال دریا بد راست بدان خفته
ماند که چون بیدار شود محشوق خود را در بستر خود یابد بحکم این حدیث که التماس
بینام فاذا ماتوا استنبهوا یعنی همه خلق خفته اند چون بیدار شوند تا هر کسی
این جا بجه مستغرق است چون بیدار شود بجه مطلوب اوست بدو دهند!

بعد اذان در ذکر موت اولیا، حکایت فرمود که مرادوستی بوده است
در بدلون، احمد نام، عظیم صالح و منعبد بود و ابدال صفت، اگر چه امی بود همه
روز در تحقیق مسائل شرعی و احکام آن مشغول می بودی و از هر کسی همان می پرسیدی
تا چون مراد بلی آمدن شد او هم بدلی آمد روزی در راهی ملاقاتی شد مراد بید و گرم
پرسید، بعد اذان از احوال والده من پرسید، او را از رحمت والده من معلوم
بود اما از نقل نه گفتم والده من بر رحمت حق پیوست گفت بقای تو باد! لحنی

که ن وج: بیاید بجای بیدید، دارد

که ن وج: نعمت، ندارد

که ن: هر آنچه

که ح و ه: گرم

که ح: برآید، بجای بیدار شود، دارد

که ه: افزاید

که ه: درآید، بجای دریا بد

که ن: معتقد

که ح و ه: احوال، ندارد

اضطراب نمود و متغیر شد و گریه کرد چون خواهر ذکوة الله بالخیر بدین حکایت رسید چنان گریه
برایشان مستولی شد که آنچه می گفت تمام معلوم نمی شد - در اثنای گریه این دو بیت بر
زبان مبارک راند معلوم نیست که ازان احمد روایت فرمود یا خود یاد کرد الغرض
بیت اینست -

افسوس دلم که هیچ تدبیر نکرد شبهای وصال را بزنجیر نکرد
گر وصل تو یاری کند و یا نکند باری که فراقی هیچ تقصیر نکرد

بعد ازان فرمود که پس از چندگاه این احمد از دارِ دنیا رحلت کرده من شبی
بعد از موت او او را در خواب دیدم گوی همچنان بر حکم معبود از من مسائل و احکام
می پرسد - من او را گفتم این چه که تومی پرسیدی در حالت حیات کما آید آخر نه
تو مرده ای؟ چون این سخن بشنید مرا گفت تو اولبای خدا را مرده می گویی.
در اثنای این حکایت جو الیق در آمد و لحنی کلمات نافرجام گفت
چنانکه نه لائق مجلس ایشان باشد - خواهر ذکوة الله بالخیر پاسخ گفت تو قتی که
او کرد آن را بوفارسانید - بعد ازان روی سوی حاضران کرد و گفت که این معنی
هم می باید بسیار کسان می آیند و سر بر قدم می نهند و چیزی می آرند پس این
چنین کسان نیز می باید تا بیایند و بی محابا هر چه باید بگویند ازین چیزها آن چیزها مکنفر
می شود؛ آنگاه حکایت فرمود که وقتی ازین پریشان گویان یکی بیامد و مرا گفتنیها

له ح و ده بگفتم

له ن: بعد

له ح: چنانکه لائق مجلس ایشان است بجای چنانکه نه لائق مجلس ایشان باشد دارد

له ح و ده: می باشند بجای می باید دارد له ح و ده: شود بجای می شود دارد

بسیار گفت - من هیچ جواب ندادم - آنگاه گفت تا جهان باد جرم ما باد و احتمال شما!
بعد از آن فرمود که وقتی یکی ازین بی باکان بخدمت شیخ فرید الدین رحمۃ اللہ علیہ وزیر درآمد و گفتن
گرفت که چه خود را بیتی بر ساخته ای؟ شیخ فرمود که من نساخته ام خدا ساخته است؛ باز گفت فی هم تو ساخته ای؟
شیخ فرمودی که هر چه ساخته است خدا ساخته است؛ آن مدعی چون این بشینجخل شد باز گشت -
بعد از آن حکایت فرمود که وقتی جوالقی چند بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا
آمدند رحمۃ اللہ علیہ او باین قوم عظیم بد بودی - چون جوالقیان در آمدند چیزی توقع
نکردند - شیخ چیزی نداد بیرون رفتند و بخصومت و عریده بر آمدند تا بغایتی که
دست بخت بر زدند - شیخ فرمود که در خانقاه بر بندند - در خانقاه بر بستند -
ایشان خشت بر در خانقاه زدند گرفتند - ساعتی شد شیخ بهاء الدین زکریا
فرمود که من نشانده شیخ شهاب الدین ام، من از خود نه نشسته ام مرا مردی این
جا نشانده است؛ بعد از آن فرمود که در خانقاه باز کنید - چون در باز کردند ایشان
سر بر زمین نهادند و باز گشتند - بعد از آن خواجہ حکیم رحمۃ اللہ علیہ بر لفظ مبارک راند که
اول در خانقاه بستم فرمود البته بشریت است و نیز تا آن وقت چگونه وقتی بود؛ بعد از آن
چون ساعتی بگذشت در باز کردند -

آنگاه ملائم این احوال حکایت فرمود که در حرب احد که صحابه بسیار کشته

۵۴ : بیتنی

۵۴ : و خبر

۵۵ ح : بجای 'فی که هر چه ساخته است' 'نکه هر چه در عالم است' دارد

۵۶ ن و ۵۷ : او را باین قوم بد عظیم بودی 'بجای' او باین قوم عظیم بد بودی 'دارد

۵۸ : 'بر بندید' بجای 'بر بستند' دارد

شدند رضی الله عنهم جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت ای محمد! تو هم لحظه در میان این کُشتگان افتاده باش تا ساعت غضب بگذرد!

مجلس ششم

چهارشنبه سبت و پنجم ماه محرم سنه مذکور سعادتی پای بوس حاصل شد. سخن در طائفه افتاد که خزان جمع کنند و هر چند که بیشتر می شود بیشتر می طلبند. بر لفظ مبارک را ند که حق تبارک و تعالی طبائع مختلف آفریده است که اگر مثلاً یکی را ده درم کفایت باشد و برین چیزی زیادت شود قراضش نباشد تا آن را بمصرف نرساند و یکی را چنان آفریده است که هر چه بیشتر می یابد بیشتر می طلبد و این معنی ازین کس نیست قسمت ازلی است!

بعد از آن فرمود که راحت از زر و سیم در خرچ کردن است و لهذا مردم از هیچ چیز راحت نیابند تا سیم خرچ نکنند مثلاً اگر خواهد تا جامه خوب بپوشد و یا طعام بهتر آرد و کند و همچنین هر چه تمنا کند تا سیم خرچ نکند نیابد پس معلوم شد که راحت از زر و سیم اگر هست در رفتن اوست!

بعد از آن فرمود که از جمع زر و سیم کار آنست که از بد بگیری منفعتی برسد.

ه ح: نمی باشد

ه ن: یک لحظه

ه ه: هر چند که بجای که هر چه دارد

ه ن و ه: نمی رساند

ه ح: اگر هست ندارد

همدین میان فرمود که مرا خود در میز، حال دل بر جمع کردن چیزی نبود و هرگز در طلب دنیا نبودم، بعد ازان خود پیوند بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین شد و پیوند جای شد که ایشان را دو کون در نظر نیامدی و ترک یکبارگی داشتند!

بعد ازان فرمود که پیش ازین بر من وجه معاش تنگی داشت و خوش می گذشت تا یک روز بیکاه تری یکی بر من نیم تنگه آورد، من گفتم که امروز بیکاه شده است و آنچه حاجت بود بمصرف رسیده این را بامداد خرج کنم - چون شب درآمد مشغول شدم آن نیم تنگه دامن دل من می گرفت و فرو می کشید - چون حال چنان دیدم گفتم خداوند کی بامداد شود تا آن را تفرقه کنم؟

مجلس هفتم

شبه پنجم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه مذکور دولت پائوس میسر شد - سخن در قدیم اصحاب ولایت افتاد که بعضی را طیران هم می باشد - درین باب حکایتی فرمود که در بدو آن مذکری بود منبر او متصل دیواری بوده است که در آن دیوار طاقها بود از منبر یک مرد بالا آمد و بیش و آن طاقها مخرف بود چنانکه کسی بر آنجا نتوانستی نشست - آن مذکر را در انشای تذکیر حالی پیدا شدی که او در آن حال از

سه ن: 'دل' ندارد

سه ح: ابتداء

سه ح: 'کم و بیش بالاتر' بجای 'بالکم و

سه ح ده: چون

بیش' دارد

سه ن: 'نمی گذشت' بجای 'می گذشت' دارد

منبر بختی و در آن طاقها نشستی و هم ملائم این حکایت حکایتی فرمود که وقتی جوگی
در آنچه رسید و بر طریق دعوی بخدمت شیخ صغی الدین گاهزرونی درآمد و در بحث
شد تا شیخ را گفت بیا قدم بنهائیم! شیخ گفت دعوی تو می کنی تو قدم بنهائوگی
از زمین به هوا برآمد چنانکه سر او به سقف رسید باز همچنان مستقیم فرود آمد شیخ
را گفت تو هم قدم بنهائ! شیخ صغی الدین گاهزرونی روی سوی آسمان کرد
و گفت خداوند! بیگانه را این قدم داده ای مرا هم این محنی کرامت کن! بعد از آن
شیخ از جای برآمد جانب قبله طیران نمود از انجا طرف شمال شد باز طرف جنوب شد
باز بمقام خود بیا آمد و بنشست - جوگی حیران ماند و سر در قدم شیخ آورد و گفت
اذا ان ما همین قدر پیش نیست که از زمین قدری مستقیم بر آئیم جانب بالا رویم و
همچنان فرود آییم باقی راست و چپ نمی توانیم شد اما شما اینکه هر جانب که خواستید
میل کردید این حق است و آئنی است و ازان ما باطل است!

از نسبت این حرکت ارادی حکایت فرمود که وقتی فیلسوفی بخدمت خلیفه
درآمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را از راه حق بگرداند و خلیفه هم بعلم
او رغبت نمود - این خبر بخدمت شیخ شهاب الدین سرور دی رسانیدند قلین علیه السلام العزیز
شیخ ملتفت شد گفت هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گیرد! این بگفت
و برخاست و بدر سری خلیفه آمد - آن زمان خلیفه بآن حکیم بدبخت خلوت

۵۲: شد بجای برآمد

۵۳: طاق

۵۴: شد ندارد

۵۵: بجای ازان ما ' از مابین چیز دیگر نیست ' دارد

گرفته بود و بهین علم در بحث مشغول شده، خبر رسانیدند که شیخ شهاب الدین
آمده است، شیخ را درون طلبیدند. چون شیخ در آمد خلیفه را و آن حکیم را بدید
پرسید که این ساعت شما در چه بحث بوده اید؟ خلیفه گفت در سخن دیگر بوده ایم.
بحث فلسفه را نهان داشتند. شیخ غلو فرمود که باید گفت که در چه سخن بوده اید؟
چون الحاح شیخ بسبب شد آن حکیم گفت که ما این ساعت درین بحث بوده ایم که حرکت
فلک طبیعی است، حرکات سه نوع است طبیعی و ارادی و قسری، حرکت طبیعی
آنست که بطبع خود بگردد و برود چنانکه سنگی را از دست بگذارند البته بر زمین
افتد، حرکت ارادی آنست که برادر خود حرکت کند بهر طریقی که خواهد، حرکت قسری
آنست که او را دیگری در حرکت آورد چنانکه مثلاً یکی سنگ در هوا اندازد و آن را
حرکت قسری گویند باز چون قوت او کم شود هر آئینه بخاصیت خود بر زمین افتد
آن را حرکت طبیعی گویند، اکنون ما درین بحث بودیم که حرکت فلک طبیعی است.
شیخ فرمود فی الجمله نیست حرکت او حرکت قسریست، گفتند چگونه؟ شیخ فرمود که
فرشته ایست بدین صورت و بدین هیئات فلک را او می گرداند بفرمان خدای
عز و جل چنانکه در حدیث آمده است. حکیم در خنده شد. بعد از آن شیخ خلیفه را و
آن حکیم را از زیر سقفی که نشسته بودند بیرون آورد، آنگاه روی سوی آسمان کرد و
گفت خداوند آنچه بندگان خویش را می نمائی اینها را هم بنمای! بعد از آن روی
بسوی آن خلیفه و آن حکیم کرد و گفت نظر بجانب آسمان کنید، هر دو نظر بجانب

آسمان کردند آن فرشته را معانیه بدیدند که فلک را می گرداند! آنگاه خلیفه ازان ندیب
برگشت و بدین اسلام راسخ شد **وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**

مجلس ششم

دوشنبه سبت و هفتم ماه ربیع الاول سنه مذکور سعادت پای بوس میسر
شد. سخن در احوال شیخ الاسلام فریدالدین افناده بود قدس سره الغریه فرمود که اقطار
ایشان بیشتر بشریت بودی یک قدح بود که در آن شربت بیاد دندی قدسی مؤخر
کردندی در آن اذان قدح مقدار نصفی یا ثلثی بر جمله حاضران قسمت کردی قدسی
اذان شربت در او دندی می انداختی و دیگر آب بخاطر آن مجلس دادندی، باقی ثلثی که
ماندی خود بکار بردی و اذان بقیه هم کسانی را که خواستی نصیب کردی تا که آن دولت
بودی! بعد اذان پیش از نماز دوان چرب کرده بیاد دندی آن دوان کم از یک
سیر بودی، اذان دوان یک نان پاره پاره کردی بهم حاضران برسانیدندی و آن
یک نان دیگر خود خوردی و اذان نان خاص هم کسی را که خواستی نصیب کردی. بعد از
ادای نماز شام مشغول بخت بودی مشغول بودی تمام! بعد اذان مائده پیش می آوردند

لحن و: می گردانید سه ح: کاهی میزد در آن کرده، بجای میوز کردندی در آن دارد: لا؛ میوز کبی در آن طرح کرده
سه ح و: ابل ثلثانی بجای یا ثلثی دارد لحن ح: قدسی اذان شربت... دادندی، ندارد
سه ن: و دیگر میوز آن بجای و دیگر آب بخاطر آن دارد لحن س: میوز کبی، بجای میوز، دارد
لحن و: اذ بقیه آن هم بجای اذان بقیه هم، دارد لحن ن و: بخت، ندارد

طعام از هر گونه چون آن طعام خمرچ شدی بیش طعام دیگر نخوردی مگر باز بوقت افطار روز دیگر.

بعد از آن فرمود که ایشان را زحمت خفته شد هم بدان زحمت نقل فرمودند. خواه حکم الله بالخیبر می فرمود که یک شب وقت استراحت من بخدمت حاضر شدم دیدم که کبته راست کردند گویی که بران در روز بنشستی همان بالای کت انداختند چنانکه آن گلیم که تا پاهای من رسید آنجا که موضع پای مبارک او بود شقه آورده نهادند که اگر آن شقه شب بالا کشیدی آن موضع از بستر خالی ماندی یک عصای بود که از شیخ قطب الدین یافته بودی قدس سره الحرح آن را می آوردند و جانب سر آن کت می داشتند. شیخ بران عصا تمسک کردی و استراحت فرمودی و آن عصا را هر بار دست فرودی آوردی و تقبیل می کردی!

بعد از آن فرمود که یک روز همدران زحمت مرا و چند یاران را گفت که بروید در فلان حظیره شب بیدار باشید و برای صحت من دعا کنید. همچنان کردیم من و چند یار دیگر در آن حظیره رفتیم آن حظیره بامی داشت بر آن بام رفتیم و طعام برابر خود بردیم شب هماغجا بودیم و دعا کردیم، چون روز شد بخدمت شیخ آمدیم و بابتیادیم

۵۷ : پس

۵۸ : یوانی (۹)

۵۹ : بودم

۶۰ : حلقوم

۶۱ : کت یعنی دکھٹ، مخفف کھاٹ که لغت هندی است، کھاٹ چیزی است مرکب از

چهار پایه که بران خواب کنند، بغارسی چار پایه و پلنگ گویند (نقائس)

۶۲ : مرا

۶۳ : فرو

۶۴ : ازان

و عرض داشت کردیم که شب را بچشم فرمان بیدار بودیم و دعا کردیم شیخ ساعتی تا فلان فرمود
بعد ازان گفت که ازین دعای شما هیچ اثری نصرت پیدا نشد. خواهی کرد که الله الخیر فرمود
که من در جواب متاسل شدم، یاری بود که او را علی بهاری گفتندی، او از من پستر
ایستاده بود، او از آنجا گفت که ما ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل، دعای
ناقصان در حق کاملان کجاست مستجاب شود، همانا که این سخن بسم شیخ نرسیده من
عین این سخن بسم شیخ رسانیدم. بعد ازان روی سوی من کرد و گفت که من از
خدای خواسته ام که هر چه تو از خدای بخوای بیایی؛ بعد ازان عصای خود بمن داد، درین
میان بنده عرض داشت کرد که شما وقت نقل شیخ حاضر بوده اید، چشم پر آب کرد و فرمود
که خیر مرا در ماه شوال بدلی فرستاده بود نقل ایشان در شب نهم ماه محرم بوده است،
وقت رحلت از من یاد کرد و فرمود که فلان در دلی است و این سخن هم بگفت که وقت
رحلت شیخ قطب الدین قدس سره من نیز حاضر نبودم در هالسی بودم. خواهی
کرد که الله الخیر این حکایت می فرمود و گریه می کرد چنانکه در همه حاضران اثر می کرد، بعد ازان
این حکایت فرمود که چون زحمت شیخ غالب شد و ماه رمضان در آمد اظهار می کرد تا روزی
خرپزه آورده بودند و پاره می کردند و پیش شیخ می نهادند شیخ تناول می فرمود و در آشنای آن یک شاخ
خرپزه بمن داد، من خواستم که بخورم در دل کردم که دو ماه متصل کفارت این روزه دارم
این دولت که بدست خود چیزی بمن می دهد کجا یابم! نزدیک بود که بخورم فرمود که فی مکن مرا نصرت

عنه: بجای 'و پیش شیخ می نهادند' این

بجارت دارد، و من پیش شیخ می داشتم،

لح: و: 'و ده' بجای 'می دهد' دارد

لح: علی بهاری لح: کجا

لح: و: 'عین' ندارد

لح: ح: بوقت ن: در وقت

شریعت است تمام باید که بخوری - مدت عمر شیخ پُرسیدند، فرمود که نود و سه سال بود -
در روز مذکور این معانی تقریر فرمودند و در سماع این چندان ذوق حاصل شد که
در بیان ننگجدا چون شب در آمد بعد ادای نماز خفتن مصلاهی خاص بنده را بخشید
و الحمد لله رب العالمین

مجلس نهم

شنبه دهم ماه ربیع الآخر سنه المذکوره دولت پانوس حاصل شد - سخن در دعا
افتاد، فرمود که دعا قبل از نزول بلا می باید کرد - لفظی بعربی ادا فرمود که بلا چون نازل می شود
دعا از فرد بالامی رود و هر دو در هوا بیجا متعارض می شوند اگر دعا را قوتی باشد
بلا را باز گرداند و اگر نه بلا فرود آید!

ملازم این سخن حکایت فرمود که در آنچه خروج کفار شد چون بلا می مغل بنی شاپور
رسید بادشاهی که آنجا بود کس به شیخ فرید الدین عطار فرستاد قدس سره که دعا می کن!
او جواب گفت که وقت دعا گذشته است یعنی بلا می خدا نازل شدن برضا
باید داد؛ بعد از آن فرمود که بعد از نزول بلا هم دعا باید کرد اگر چه بلا دفع نشود اما صحبت بلا کم شود
از اینجا سخن در صبر و رضا افتاد - فرمود که صبر
آنست که چون مکر و هی به بنده رسد در آن صبر کند و شکایتی نکند؛ اما رضا

له ح: شرعی
له ح: بجای می شوند متعارض آن، بجای می شوند، دارد

آنست که چون مکروهی به بنده رسد و ران کراهتی بدو نرسد گوی که آن بلا بدو نرسیده است. بعد ازان فرمود که تمکلمان این معنی را نمکنند. ایشان می گویند که هرگز تصور ندارد که کسی را مکروهی برسد و او را اذان کراهتی نباشد، فرمود که این را جوابها است یکی آنکه بسیار باشد که مردی در راهی می رود و خدای دپای او می خلد و خون می رود و او چنان تعبیل می رود و دل او مشغول بچیز نیست که او را اذان خبر نمی باشد بعد از ساعتی او را معلوم می شود، و بسیار باشد که یکی در محاربه مشغول است او را زخمی می رسد و او چنان مستغرق حرب است که او را اصلا اذان آگاهایی نیست بعد ازان که بمقام خود باز می آید معلوم می شود، اکنون چون استغراق این معنی که گفته آمد اذان در دها بی خبری دارد آنکه مشغول حق باشد طریق اولی !

بعد از آن فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه جانی نوشته است که
مردی را با تبهامی گرفته اند، او را هزار چوب بزدند، بیج حزع و فزع نکرد و اثر المی
درد ندیدند - بعد از اقامت سیاست از دپرسیدند که چگونه بود تو ازین ضرب بیج
المی نرسیدی؟ گفت در آن حال که مرا می زدند معشوق من در من نظری کرد در نظر
او بیج دردی مرا نرسید! بعد از آن خواجہ ذکوة الله بالتجربة بلفظ مبارک را ند که آن را که
در نظر معشوق مجازی می باشد او را از درد خبر نمی باشد این معنی در تحقیقت لایق تو!

لحنتی سخن در توکل افتاد و فرمود که توکل سه مرتبه دارد مرتبه اولی آنست

ج ۱ : المی نظام

2

لے نوح : معانی

۴۵ : وقت

۴۵: بجای 'لائق تر'، 'لا تعبیر است'، دارد

که مردی یکی را بجهت دعوی خود وکیل گیرد و آن وکیل هم عالم باشد و هم دوست
این مؤکل، پس این مؤکل ایمن باشد که وکیل دادم که هم در کار دعوی دانا است و هم
دوست منست درین صورت هم مؤکل باشد و هم سوال چنانکه گاه گاه آن وکیل را
می گوید که این دعوی را چنان جواب گوی و آن کار همچنان آخر رسان، مرتبه اولی
توکل اینست که هم توکل باشد و هم سوال، و مرتبه ثانیة توکل آنست که طفلی باشد
شیرخواره که مادر او را شیر می دهد او را همین توکل باشد سوال نباشد، این طفل نگوید که
مرا در فلان وقت شیر بده همین گوی کند اما او را تقاضا نکند و نگوید که مرا شیر بده، او
را ثقه در دل باشد بر شفقت مادر، اما مرتبه ثالثة توکل آنست که مرده باشد پیش غسال
این مرده را هیچ تصرفی و حرکتی و سکنتی و سوالی نباشد و هر چگونه که غسال را می باید او
را می گرداند و می شوید مرتبه سوم توکل اینست و این مرتبه اعلی است و مقام بلند!
در مجلس مذکور طحی آوردند یکی از حاضران مطالبه کرد که در فلان جای حاضر بودم، اگر چه
بسر بودم اما تملّاح پیش آوردند تراستم که بگذارم، این و مانند این کلمات لطیبت آمیز
می گفت، خواجہ ذکوة اللہ بالخیر تبسم می کرد و ملائم آن وقت حکایتی فرمود که من وقتی بر
شیخ جمال الدین حطیب بالنسوی رفتیم رحمتہ اللہ علیہ وقت اشراق بود و فصل زمستان.
شیخ جمال الدین روی سوی من کرد و این دو مصراع بگفت

بارخیز گدا و اندین روز خنک نیکو باشد هر بسه و نان جتنک!

سلاح ده! گاه از گاه بجای نگاه دارد لے ن و ده! حاضر ندارد
سه تملّاح بالنظم و جیم عربی نام قسمی از آتش است و زنیکی (دغیات) ۴: 'تلمّاح' بجای 'تمّاح' دارد
تلمّاح بعضی اول و جیم فارسی نوعی اذنان است و آن را کپّاح نیز گویند ظاهر حفظ ترکیب (دغیات)

من گفتم که **إِذَا ضَلَّ الْغَائِبُ غَيْبَةً** - شیخ جمال الدین گفت آن را احتضار کردم
 آنگاه می گویم - پس همان زمان آنچه گفته بود در میان آورد! از نسبت طحامی که موجود بود و
 کندوی که کشیده بودند حکایت فرمود که وقتی مردی بود که او را محمد گفتندی بخدمت
 شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز نشسته بود، طعامی پیش آوردند همانا کندوی
 و سفره موجود نبود - شیخ فرمود که نان بریزین بکشید، آنکه حاضر شده بود او را در خاطر
 گذشت که اگر سفره بودی نیکو بودی - شیخ بدو انگشت سیمه خطی مقدور بریزین بکشید و
 بدان مرد گفت که محمد همین دان که این سفره است! بعد ازان فرمود که این ده
 مبداء حال بود -

مجلس دهم

آدینه بست و سوم ماه ربیع الآخر سنة المذکور دولت پای بوس بدست
 آمد - درین هفته کاتب را بسبب توقف موجب دلنگی بود - چون بخدمت
 پیوسته شد فرمود که پیش اذین مدت مردی بودیس بزرگ! چند بار ملاقی شده است و
 سخنهای گفته مرا از فرط شکوه او نام و لقب پرسیده نشد، وقتی که مراد راه پیش
 آمدی یک حکایت بگفتی، اول که مرا پیش آمد گفت که انشاء الله تعالی تو پنهان شوی که
 اعتقاد خلق در حق تست! خواهم که الله بخیر بعد از تقریر این حکایت برین سخن

بسیار استخوان می فرمود و می گفت که تمام سخن این ! بعد اذان فرمود که آن مرد
 بار دیگر مرا ملاقی شده حکایت کرد که در لاهور مردی بود که او را شیخ زنده دل گفتندی
 عظیم بزرگ بود، روز عید خلق از نماز برگشته بود و آن شیخ روی سوی آسمان کرد و
 گفت امروز روز عید است هر بنده از خواجہ خود عیدی می یابد مرا هم عیدی بده !
 چون این سخن گفت حیرت برپا ده از آسمان فرود آمد، بران بشته بود که مافض تو را از
 آتش دوزخ آزاد کردیم ! چون خلق آن حال معائنہ کرد همه بہ تبرک دست و پای او
 بوسیدن گرفتند و اعزاز و اکرام بسیار می نمودند۔ دین میان دوستی از دوستان
 آن شیخ بیامد و او را گفت تو خود از حضرت عزت عیدی یافتی مرا تو عیدی بده !
 آن شیخ چون این سخن بشنید آن حیرت پاره بدو داد و گفت برو این عیدی ترا باشد
 فردا من دامن و دوزخ !

بعد اذان خواجہ ذکوان اللہ بالخیر فرمود که یک بار دیگر آن مرد با من ملاقی شد۔
 مرا گفت که این حکایت از من بشنو۔ حکایت این بود کہ برہمنی بود در شہری، مال
 بسیار داشت مگر والی آن شہر او را مصادره کرد و جملہ مال و اسباب او بستند و
 او را متاصل گردانید۔ بعد اذان آن برہمن مفلس و مضطرب شدہ روزی در راہی
 می رفت۔ دوستی او را پیش آمد و پُرسید کہ حال تو چیست ؟ برہمن گفت نیکو و
 خوش آن دوست گفت کہ ہمہ چیز از تو بستند خوشی تو از کجاست ؟ گفت

۳ ن و ۵ : بازگشتہ، بجای برگشتہ دارد

۴ : یک بار

۵ ح و ۵ : تو

۶ سیر العارفین شیخ زنده سبستانی، بجای

۷ : مضطر

شیخ زنده دل، دارد

ز نادر من بامنست! بعد از تقریر این حکایت خواجہ حکیم اللہ بالخیر روی سوی بنده
 کرد و گفت کہ تقریب تقریر معلوم می شود بگفتم اگر ای بنده را از استماع این حکایت
 استظہار باطنی حاصل آمد معلوم کردم کہ این حکایت برای تسکین دل این بیچارہ
 فرمود یعنی از توقف مواجب و نیافت اسباب دنیا، هیچ غم نمی باید خورد، اگر ہمہ
 جهان برود باکی نیست، محبت حق باید کہ برقرار باشد! الحمد للہ بنده تقریب آن
 تقریر ہمین تصور کرد۔

مجلس یازدهم

آدینہ چہار دہم ماہِ جمادی الاولیٰ سنہ مذکور دولت پائوس دریافتہ شد۔
 بنده در شب این آدینہ خوابی دیدہ بود عرض داشت کرد۔ خواب این بود کہ گوئی امیر عالم
 و ملوالمج علیہ الرحمۃ و الصلوٰۃ کاتب را چیزی از شیرینی می دہد۔ خواجہ حکیم اللہ بالخیر فرمود کہ
 وقتی با ایشان پیوند داشتی بگفتم خیر۔ فرمود کہ چیزی از غیب برسد! آدینہ دوم چیزی
 از غیب بر رسید کہ در دہم بنده نمود!

سے دُلوالج: نام شہر سیت در ولایت

بہرستان۔

سے ن: از نداد

سے ح: باطن

سے ح: اگرچہ

سے ح: از تقریب

مجلس دوازدهم

دوشنبه بخت و چهارم ماه مذکور که یازدهم روز بود از دیدن آن خواب چیزی بهتر رسید بابرکت! الخضر آن روز در بزرگی امیر عالم و لوالجی بسیار سخن فرمود. در اثای محمد او بر لفظ مبارک راند که بزرگی بود صاحب نعمت که او بخشش از خواهر اجل شیرازی یافته بود رحمته علیہ و فقی آن بزرگ بر سر منبر برآمد، خلق با نوبه حاضر بود و امیر عالم و لوالجی نیز. بعد ازان آن بزرگ بر بالای منبر آغاز کرد که ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نعمتی از خواهر اجل شیرازی یافته بودم، امشب می خواستم که آن نعمت بر پسر خود بخشم، فرمان آمد که امیر عالم و لوالجی را ده! بعد ازان امیر عالم را بر بالای منبر طلبید و آب دهن مبارک خود در دهن او کرد.

مجلس سیزدهم

یک شنبه بخت و نهم ماه جمادی الآخر سعادت پای بوس بدست آمد سخن در فضیلت ماه رجب افتاد. فرمود که درین ماه دعاها بسیار مستجاب شود و چهار شب درین ماه بس بزرگ است یکی شب اول، دوم شب آدینه اول، سوم

شب پانزدهم و چهارم شب بست و هفتم که شب معراج است !
 بعد ازان سخن در نماز نفل افتاد - فرمود که هر چه نفل می گزارد بجای نمازهای
 فریضه که قضا شده است محسوب می افتد - بعد ازان حکایت امام اعظم
 ابوحنیفه رحمته علیه فرمود که او نمازهای قضای خود را هر نمازی را پنج بار بگزازی !

مجلس چهاردهم

یک شنبه سیزدهم ماه رجب سنه مذکور دولت پائوس حاصل شد - سخن در
 استقرار توبه افتاد - بر لفظ مبارک راند که سالک چون در بیعت پیر مستقیم شد آنچه
 پیش ازان کرده باشد بدان مأخوذ نیست - درین باب حکایت فرمود که سراج الدین
 لقب مردی بود ساکن قصبه البوهر - وقتی من آنجا رسیدم و در خانه او نزول کردم - او
 و قوم او هر دو بخدمت شیخ فرید الدین قدس سره العزیز ارادت آورده بودند مگر آن
 روز بعضی از ساکنان آن قصبه با قوم زن آن سراج الدین خصومت می کردند و در
 جنگ کلمات نامزای گفتند سخنانی که بدان انتهای باشد - بعد ازان آن زن
 جواب داد و گفت این چه شما می گوئید در باب من بیندیشید که پیش از بیعت بود
 یا بعد از بیعت ؟ خواهی خدا که الله بالحق چون برین حرمت رسید فرمود چه میگوین سخن گفت آن
 عورت !

لے ن : بجای 'باقوم زن آن' 'باقوم آن' دارد
 لے ن : بجای 'چه میگوین گفت' 'مکه میگوین گفت' دارد

لے ن : بوهر
 لے ن : 'زن او' بجای 'آن زن' دارد

مجلس پانزدهم

سه شنبه بخت و نهم ماه رجب سنه مذکور دولت پای بوس مبستر شد - یکی
 بیامد و برای انتظام احوال خویش استمدادی کرد - فرمود که برای دفع تنگی معیشت
 هر شبی سوره جمعه بایده خواند - بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین رحمۃ اللہ علیہ
 هر شب آدینه فرمودی، من هر شبی می گویم که بایده خواند و لیکن برای خود هرگز نخوانم
 برای آنکه هر چگونگی که او را می باید بار د!

درین میان حکایت فرمود که وقتی بر جمعی گذشتم که ایشان در لباس صوفیان
 بودند - همانا یکی از ایشان با دیگری می گفت که من چنین خوابی دیده ام، او تعبیر کرد که
 نیکو خوابی است این روزگار تو بخوابد ساخت و اسباب تو مهیا خواهد شد و معیشت
 فراخ خواهد بود - من خواستم که با او بگویم که ای خواجه درین لباس که تویی اهل این لباس
 چنین تعبیر میکنند - باز در خاطر کردم که من که ام که جواب گویم، هیچ نگفتم و از ایشان بگذشتم
 چون خواجه رحمۃ اللہ علیہ این حکایت تمام فرمود آنکه استمداد دُعای می کرد گفت
 ای مخدوم مردم را از فراخی اسباب و روزگار آسوده چاره نیست خواجه رحمۃ اللہ علیہ

له : 'نخوانده ام' بجای 'نخوانم' دارد
 له ن : 'هرگونه که' بجای 'هر چگونگی که' دارد
 سلمه ن و ح : فرامی

تبسم فرمود و گفت من این حکایت از طرف شما نمی گفتم من از عالم خود می گفتم!

مجلس شانزدهم

پنجشنبه ششم ماه مبارک رمضان بحالت میامتراسنه مذکور سعادت پایی بوس بدست آمد. آن روز بنده با چند یار دیگر بزرگ بیعتی تجدید کرد. ملازم این حال حکایت فرمود که چون رسول علیه الصلوة والسلام عزیمت مکه مبارک کرد پیش از فتح عثمان را رضی الله عنه بر سالت بر میکیان فرستاد. درین میان با رجاف رسول را علیه السلام خبر رسانیدند که عثمان را کشتند. رسول علیه السلام چون این بشنید صحابه را طلب فرمود و گفت بیا ئید و بیعتی بکنید تا با میکیان حرب کنیم یا ارا ن بیعت کردند. آن زمان مصطفی علیه الصلوة والسلام بر تنه درختی تکیه کرده بود، این بیعت را بیعت الرضوان گویند. درین میان صحابی که او را ابن اکوع گفتندی او بیامد و بیعت کرد پیغمبر علیه السلام فرمود که تو پیش ازین بیعت نکرده ای؟ گفت یا رسول الله کرده ام این ساعت باز بتجدید بیعت می کنم. پیغمبر علیه السلام او را دست بیعت داد. بعد از آن خواجه خذک الله بالخیر فرمود که این تجدید بیعت ازان جا است. بعد از آن فرمود که اگر

له ن و ح: 'منی گویم' بجای 'منی گفتم' دارد

له ن: حال

له ن و ح: 'منی گویم' بجای 'منی گفتم' دارد

له ن و ح: 'دیگر' ندارد

له ح: بجای 'یا رجاف رسول را ... رسانیدند' از جانبی بر رسول علیه السلام خبر رسانید' دارد

له ن: تجدید

له ن: ابن الاکوع

مردی خواهد تا بتجید بیعتی کند و شیخ حاضر نباشد جامه شیخ پیش نهد بان جامه بیعت کند - درین میان فرمود که عجب ندارم که شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز بارها همچنین کرده باشند و من همچنین می کنم !

لحقی سخن در حسن اعتقاد افتاد - فرمود که من از شیخ رفیع الدین که شیخ الاسلام او ده بود شنوادم او گفت که مرا قرائتی بود که او مرید خواجہ اجل شیرازی بوده است رحمة علیہ وقتی آن مرید را با تہامی گرفتند و در معرض قتل آوردند - سیاف که او را گردن خواست زدند او را همچنان باستانید که روی او جانب قبله باشد مرید خواست که روی جانب قبله خود کند مگر در آن جہت گوپریر او پس پشت او می شد بر روی سوی گوپریر خود کرد - سیاف گفت که درین محل روی جانب قبله باید کرد تو چہ را روی گردوانیدی ؟ مرید گفت من روی سوی قبله خود کردم تو در کار خود باش !

از نسبت این حکایت فرمود که من وقتی در سفر بودم - روزی در منزلی درازی رنج دیدم ، اگر چه سوار بودم تشنگی اثر کرد ، برب آب گیری رسیدم ، از اسپ فرود آمدم و خواستم تا قدری آب برگیرم و بخورم دل من سبکی آورد و صفا غالب شد - در آن حال که بخود می شدم ہمین بزربان من می آمد که شیخ ! شیخ ! بعد از آن ساعتی بہوش باز آمدم ، الغرض بعد از آن مرا و ثوقی تمام شد بر عاقبت کار خود که

۴۵ ن : قتال

۴۵ ن : می گردانی

۴۵ ن : تشنگی ۴۵ بجای سبکی آورد

۴۵ تشنگی تشنگی آورد دارد

۴۵ ن : دوستی

۴۵ ن : زد ۴۵ ح : صورت

۴۵ ن : کرده ام

۴۵ ن : باز ندارد

در خاتمت کار هم امید آن باشد که این کس بر یاد ایشان برود، انشاء الله تعالی

مجلس هفتم

یک شنبه بست و سوم ماه مبارک رمضان سنه مذکور سعادت پائوس حاصل شد. سخن در زیارت قبور افتاد. فرمود که والده مرا علیها الرحمة زحمتی شد. در آن زحمت هر بار مرا گفتی که در زیارت فلان شهید برو و در مراد فلان بزرگ برو! من بحکم اشارت او بر فتنی و چون بیامدمی گفتی زحمت را تخفیفی شد و رنج را خفگی پدید آمد. از اینجا حکایت فرمود که در آنچه شیخ الاسلام منیر الدین قزوینی رحمه الله زحمت داشت مرا یا چند بار زیارت شهیدای که آنجا اند فرستاده بود. چون مابعد از زیارت بخد مت پیوستیم فرمود که دعای شما هیچ اثر نکرد! مرا هیچ جواب فراهم نیامد! یاری بود که او را علی بهاری گفتندی! او دوتر استاده بود او گفت که ما ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل! دعای ناقصان در حق کاملان چگونه اثر کند؟ خواجهمیرزا ابوالخیر فرمود که این سخن بسبع شیخ نرسید، من عین آن بسبع مبارک رسانیدم، مرا فرمود که من از خدای خواسته ام که هر چه تو از خدای بخواهی بیایی!

له ح: دست بوس

له ح: می گفتی

له ح: شهبان

له ح: س: بختی بهاری

له ح: ناقص

له ح: کامل

بعد ازان آن روز عصا بمن بخشید و مرا گفت که تو و بدرالدین اسحق
علیهما السلام بروید و همدران خطیر مشغول شوید - من و او هر دو بر تقسیم و بشب
مشغول بودیم - چون بخدمت پیوستیم فرمود که نیکو بود، و در اثنای این حکایت
فرمود که وقتی مرا گفت که باید که تو و مجملہ یاران صد ہزار بار سورہ فاتحہ بخوانید
و این معنی بیاران برسان و موزع کن - من بیاران رسانیدم و بر ہر کسی
توزیع کردم - ہر یکی بمقداری قبول کرد یکی پنج ہزار بار و یکی چہار ہزار بار و یکی کمتر و
یکی بیشتر، من دہ ہزار بار خواندم و در چند روز شمرده بقیاس یک ہفتہ یا کم و بیش آن
ختم تمام شد - بعد ازان بندہ بخدمت شیخ عرض داشت کہ کہ این تہم در حال مرض بود ؟
فرمود کہ خیر پیش ازان بودند ایشان را با خدای تعالی چہ درخواست بود ؟

مجلس ہجدهم

دوشنبہ ہفتم ماہ ذی القعدہ سنہ مذکور دولت پای بوس میسر شد - تفسیر
امام ناصری پیش بود رحمۃ اللہ علیہ از آنجا حکایت صاحب تفسیر فرمود کہ این امام را
وقتی زحمتی شد و دران زحمت او را سکتہ افتاد - اقرباء و اولیای او پنداشتند کہ
بمرد، او را دگر گردند - چون شب درآمد ہوش باز آمد، معلوم کرد کہ مراد رگور

۱۰ : ن	۱۰ : ن
۱۱ : ح	۱۱ : ح
۱۲ : ن	۱۲ : ن

کمرده اند- درین حیرت و درماندگی او را یاد آمد که هر که در حالت اضطراب چهل بار
سوره یس بخواند حق تعالی او را ازان تنگی فرجی دهد و مخزجی بخشد- همان زمان
یس خواندن گرفت، چون سی و نه بار خواند اثر کشا دگی پدید آمد، و آنچنان بود که
نباشی بطح کفن آمده بود و گویا زمی کرده امام بحس معلوم کرد که این نباش است،
بار چهل که یس می خواند آهسته خواندن گرفت تا او نشنود و گویا براد باز کند
القصه چون چهل بار یس تمام شد امام ناصر آهسته از گور بیرون آمد- نباش چون این
بید در زمان زهره در هیبت آورده هما نجا هلاک شد- امام در هلاکت او تأسف بسیار
می خورد و بان خود می گفت که مرا سکت می بایست بود تا او کفن من می بردی، من
بعد ازان بسا کتی از گور بیرون می آمدمی؛ الغرض ازان بیرون آمدن بزودی پشیمانها
می خورد- چون از گور بیرون آمد اندیشید که مرا اگر ناگاه مردمان خواهند دید هول
خواهند کرد و هر یکی را عجبی و حیرتی خواهد آمد- پس هم در شب آهسته آهسته در شهر آمد و
آوازی داد که من فلان کسم و مرا بسبب سکت به غلط در گور کرده بودند! این می گفت و
می آمد تا خلق را بیک بار استحالت نیاید- خواه ذکره الله الخیر به لفظ مبارک راند که
تفسیر بعد ازین واقعه نبشته بود-

لحنی سخن در ذکر مردانی افتاد که مدام مستغرق یاد حق باشند و از خورد و خواب

له ه : اضطراب

له ه : منداخی

له ه : بحس کیاست

له ن وح : بجای 'زهره در هیبت' هلاک شد، 'زهره او رعب آورد و هما نجا هلاک شد' دارد

له ح وه : ساکن

له ه : 'یک بار' بجای 'بیک بار' دارد

له ن : مردمانی

له ح وه : بیاد دوست بجای یاد حق، دارد

خود ایشان را یاد نباشد و هر چه کنند برای او کنند. فرمود که شیخی بود بس بزرگ بر کرانه آبی
مقامی داشت. قدری طعام موجود کرده عیال خود را گفت که این طعام بر سرگیر و از آب
بگذر و بگذر آب درویشی نشسته است این طعام را پیش او نه تا بخورد. عورت
گفت آب بزرگ است عجره کردن دشوار است. شیخ فرمود که برو بر کرانه آب و
روی جانب آب کن و بگو ای آب بحرمیت آنکه شوهر من یا من هیچ وقت صحبت نکرده
است مرا راهی ده! زن در تعجب شده با خود گفت که چندین فرزندان ازین مرد آورده ام
این سخن چگونه گویم؟ هم فرمان شوهر بجای آورد و بروی آب آمد این کلمه بگفت در زمان
آب بشکافت و دوشقه شد. راهی خشک در میان پدید آمد آن زن بسلامت
بگذشت. چون بدان درویش رسید طعام پیش او نهاد. درویش طعام را بخورد زن
را گفت تو باز گرد! زن گفت من که بخدمت تو آمده بودم شوهر من سخنی گفته بود، من آن
سخن باب گفتم آب مرا داده داد، این ساعت بچه استظهار باز روم؟ درویش پرسید که
شوهر تو چه سخن گفته بود؟ زن آن سخن باز راند. درویش گفت برو بر لب آب و
این سخن باب بگو بحرمیت آنکه این درویش در مدت سی سال هیچ وقت طعام نخورده است
مرا راهی ده! زن را جبریت زیادت شد، با خود گفت که یک محال آن بود که شوهر من گفته
محال دیگر اینست که این مرد می گوید، او همین ساعت پیش من طعام خورده من این سخن

له ۴: بر پیش

له ۵: و دوشق، بجای دوشقه دارد

له ۶: عورت

له ۷: درین سی سال، بجای

له ۸: دشواری دارد، بجای دشوار است

له ۹: در مدت سی سال، دارد

له ۱۰: دشوار گیرد

چگونه گویم، باین هم حکم اشارت آن درویش بر کرانه آب آمد و گفت ای آب بجز مریت
آنکه این درویش در مدت سی سال هیچ وقت طعام نخورده است مراد ای ده روز زمان
آب بشکافت و دوشق شد، راهی خشک در میان پیدا آمد زن سلامت بگذشت
چون پیش شوهر خود آمد در پای او افتاد و گفت باید که مرا سر این دو معنی بگوئی که چه
بود هم تو چندین گاه با من صحبت کرده ای و هم آن درویش پیش من طعام خورد، این
هر دو دروغ بآب گفتم آب مرا راه داد، بچه حکمت بوده است، بشنخ گفت بدان و آگاه
باش که من هیچ وقت با تو بهوای نفس خود صحبت نکرده ام صحبتی که با تو کرده ام برای
ادای حق تو کرده ام نه برای ذوق نفس دهبوای خود، پس بدین معنی گوئی من هیچ
وقت با تو صحبت نکرده ام، و آن مرد دین سی سال هیچ طعام برای ذوق نفس
خود نخورده است و نه برای استیفای لذت، طعامی که خورده است برای
قوت طاعت خورده است، این بود معنی هر دو سخن یعنی مردان خدا هر چه کنند برای خدا
کنند نیت ایشان بحق باشد!

از اینجا حکایت قدوة الاولیاء، شیخ قطب الدین بختیار افغان قدس سره العزیز فرمود
که او را دو پسر بودند توانا یکی در خردگی وفات یافت و دیگری بزرگ شد، اما آنکه
بزرگ شد هیچ بشیخ نمی مانست و احوال او با احوال شیخ هیچ نسبتی نداشت. در
آثانی این حکایت خواجہ ذکوة الله بالخیبر بر لفظ مبارک در بار راند که فرزند شیخ

لح و ک: دین سی سال بجای در مدت سی سال دارد

لح و ک: حکمت چه بجای چه حکمت دارد

لح و ک: برای خود گفتند بجای برای خدا کنند دارد

لح و ک: حق

قطب الدین شیخ الاسلام فرید الدین بود و قدس سره قله هما انقصه می فرمود که در آنچه پسر خود
 شیخ وفات یافت چون از دفن او بازگشتند و بخانه آمدند مگر حرم ایشان جزع بسیار
 می کرد برفوت فرزند چون تاله او بسبح مبارک شیخ قطب الدین رسید قدس سره العزیز
 دست بر دست ماییدن گرفت. شیخ بدر الدین غزنوی علیه الرحمه و الرضوان حاضر بود،
 خدمت کرد و پرسید که این تا سفت چیست؟ شیخ فرمود که این ساعت مرا یاد می آید
 که من چرا از حق تعالی بقای پسر خواستم اگر بخوانم بدای انخواج ذکوة الله بالحق
 فرمود که بنگر استغراق ایشان در یاد و دست بچه غایت بود که از حیات و ممات پسر
 یاد می آمد!

لحقی سخن در دعا افتاد. فرمود که بنده را دقت دعا می باید که هیچ محصیتی که کرده
 باشد پیش دل نیارد و نه هیچ طاعتی زیرا که اگر پیش دل آرد آن معجب باشد و دعای
 معجب مستجاب نشود، و اگر محصیت پیش دل آرد در ایتقان دعاستی آرد پس
 دقت و عاظر خاص بر رحمت حق می باید داشت و موقن باید بود که البته این دعا مستجاب
 است انشاء الله تعالی، و بگر فرمود که دقت دعا باید که هر دو دست کشاده باشد و
 بر بوسینه، و این چنین هم آمده است که هر دو دست متصل یکدیگر باید داشت
 و نیک بلند باید داشت و همچنین صورت باید بست که گوی همین زمان چیزی
 در دست او خواهند انداخت. در انشای آن این معنی هم فرمود که دعا تسکین دل
 است خدای عز و جل می داند که چه می باید کرد!

لمنحی حکایت در عقیده مریدان افتاد - فرمود که پیش ازین در شهر مرا همسایه بود محمد نام، او را هر سال رشته نارو بسپارم و در آن جهت منرا و آن دیدی تا مرا عزیمت زیارت شیخ الاسلام فریدالدین افتاد قدس سره العزیز - آن همسایه مرا گفت که چون بخدمت شیخ برسی کیفیت من عرض داری و تعویذی برای من بخوای و بیاری - القصه چون بخدمت شیخ پیوستم حکایت آن مرد باز گفتم و تعویذی بخواستم - شیخ مرا فرمود که هم تو بنویس - خواجہ حکیم الله الخیر فرمود که من تعویذ نبشتم و بدست مبارک شیخ دادم - شیخ مطالعه فرمود و باز بمن داد و گفت او را بدی - چون بشهر آمدم آن تعویذ او را دادم باقی عمر او را بیچ نارو نشد! یکی از حاضران پرسید که شما در آن تعویذ چه نوشتید؟ خواجہ حکیم الله الخیر فرمود که **اللَّهُ الشَّافِعُ اللَّهُ الْكَافِي اللَّهُ الْمُعَانِي** یک دو کلمه دیگر متعاقب این فرمود که این بر خاطر یاد نموده -

هم در حسن اعتقاد مریدان فرمود که من روزی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین نشسته بودم قدس سره العزیز تازی از محاسن مبارک شیخ جدا شده بود و در کنار شیخ افتاد - من عرض داشتم کردم که درخواستی هست اگر خدمت شیخ بخشش فرماید! فرمود که چیست؟ گفتم از محاسن مبارک تازی جدا شده است اگر فرمان باشد من آن را بجای تعویذ نگاهدارم - فرمود که همچنان کن! من آن تازی را با عزاز و اکرام تمام بگرفتم و در جامه پیچیدم و برابر خود در شهر آوردم - خواجہ حکیم الله الخیر

درین حکایت چشم پُر آب کرده بود و می فرمود که تاچه اثرها دیدم ازان یک تبار
موی مبارک! بعد ازان هر رنجوری و درد مندی که بیامدی و ازمین تعویذ خواستی
من آن موی می دادم، ایشان می بُردند و چنگگی بر خود می داشتند آن رحمت
از ایشان زائل می نشد بعد از صحت بن آوردند تا مرادوستی بود که اورا تاج الدین
مبینائی گفتندی و او پسرکی خرد داشت رنجور شد، بر من آمد و ازمین آن
تعویذ بخواست، من آن را در طاقی نهاده بودم هر چند طلبیدم و جستم نیافتم، بسبب
آن طاقی در طاقهای دیگر هم طلبیدم شاید که بغلط نهاده باشم، هم در نظر نیامد و آن دست
نامراد بازگشت. پسرک او همدان رحمت وفات یافت. بعد ازان چنگگی بگذشت
دیگری بیامد و برای حاجتی آن تعویذ طلب نمود چون نگاه کردم همدان طاقی که پیوسته
می نهادم همانجا در نظر آمد! بعد ازان خواجسه ذکوة الله بالخییر می فرمود که چون
پسرک آن دوست رفتنی بود ازان سبب آن تعویذ غائب شده بود!

مجلس نوزدهم

چهارشنبه شانزدهم ماه ذی القعدة سنه مذکور سعادت دست بوس
بدست آمد سخن در نظم و نثر افتاد. بر لفظ مبارک راند که هر سخن خوب که شنیده

له ۵: ایشان

له ۵: بعد آوردند ندارد

له ۵: و جستم ندارد

له ۵: طاقهای دیگر هم دیدم بجای در طلبیدم

له ۵: از سبب

می شود هر آئینه ذوقی حاصل می آید و هر معنی که به بشر شنیده شود همان معنی اگر نظم کرده سماع می افتد ذوقی بیشتر است و لحن خوب همین حکم دارد، هر سخن خوب که شنیده می شود هر آئینه در شنیدن آن ذوقی حاصل آید اما اگر همان سخن در لحن بشنوند ذوق بیشتر است.

درین میان کاتب عرض داشت کرد که بنده را در هیچ چیز چنان رقت حاصل نمی شود که در سماع - فرمود که اصحاب طریقت و مشتاقان را همان ذوق است که آتش در می زند و اگر نه آن بودی بقا کجا بودی و در بقا چه ذوق بودی؟ در آشنای این معنی چشم پر آب کرد و نفسی از سینه مبارک بر آورد و فرمود که مراد ذوقی در خواب چیزی نمودند من این مصرع گفتم ع ای دوست بدست انتظارم گشتی و باز این مصرع را هم در خواب اعادت کردم و همچنین گفتم که ع ای دوست بزخم انتظارم گشتی چون بیدار شدم یادم آمد که این مصرع همچنین است ع ای دوست به تیغ انتظارم گشتی

مجلس بیستم

سه شنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت پای بوس بدست آمد سخن در صدق ارادت افتاد - فرمود که شکری بود از مریدان شیخ الاسلام

له ج و در نظم ۵۲: بجای در لحن بشنوند ذوق بیشتر است این جمله دارد و در لحن بد بشنود ذوق بیشتر نیست ۵۳: در می زند بجای در می زند داد ۵۴: یاد کردم بجای یاد آمد داد

فریدالدین قدس سره الحی، او را محدثه گفتندی، او هر عزیمت که کردی در آن اندیشه خدمت
 شیخ را در خواب دیدی، بهر هیأت که شیخ را در خواب دیدی تعبیر آن خواب
 همچنان کردی، تا وقتی که او را عزیمت هند و سنان شد، شبی در آن اندیشه خدمت شیخ
 را در خواب دید که گویی جانب اجددین می رود - چون بیدار شد با خود گفت که
 مرا نیز همان جانب می باید رفت، نه از شیخ سخنی شنیده، اشارتی دید همین قدر دید
 که طرف اجددین می رود، او عزیمت هند و سنان فرسخ کرد و طرف اجددین نمان
 شد، القرض در آن سفر راحت و آسایش بسیار دید - خواهی که الله بالخییر می فرمود
 که این محدثه را ندیدی می گفتندی، مردی عزیز بوده است او در آخر عمر بسفر کعبه رفت
 پیش ازین خبر او نیامد!

مجلس بست و حکم

دوشنبه یازدهم ماه مبارک محرم سنه احدى عشر و سبع مائه سعادتی
 پای بوس میسر شد - بر لفظ مبارک راند که شیخی بود بزرگ، یکی بخدمت او بیامد و ارادت
 آورد و بیعت کرد و خرقه یافت چنانچه رسم این کار آمده است - بعد از چند نگاه
 خبر شیخ رسانیدند که آن مرید به فساد مشغول گشته است و بر مصیبتی که بود باز نرفته
 شیخ چون این معنی بشنید در خانه آن مرید رفت و او را گفت بیا در خانه من

له اجددین نام قدیم شهر پاک پٹن است

له ناسخه

له ن: دولت

له ن: حاصل

ساکن شو هر گونی در خانه من کن زیرا که در ویشی جامع خیر است و پرده پوشی یکی از صفات در ویشی است، مومن آنکه هر چه در خانه من کنی من پرده پوشی کنم مرید چون این سخن بشنید سر در قدم شیخ آورد و تجدید بیعت کرد و تا تب مطلق گشت
و الحمد لله على ذلك

بعد از اتمام این حکایت بنده عرض داشت کرد که مقرر است که سپرد احوال مرید نظری کند، اگر در اعمال مریدان نظر نکند تا عمل ایشان چگونه بنده اما اگر در عالم اعتقاد ایشان نظر کند اگر اعتقاد مریدی درست یابد مرید را امید ی باشد فرمود که آری اصل دین کار اعتقاد است چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان است - مرید را باید که در وحدانیت خدای عز و جل و رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد و مرید را نیز می باید که در حق پر اعتقاد درست باشد چنانکه مومن چون ایمان او درست باشد بگناه کافر نشود و مرید نیز چون اعتقاد او درست باشد اگر لغزشی افتد بر او ندارد او حکم نتوان کرد، امید باشد که به برکت اعتقاد با صلاح باز آید -
لحقی سخن در تلاوت قرآن افتاد و برکات حفظ آن - بنده عرض داشت کرد که اگر یاد گرفتن میسر نشود ناظر خواندن چگونه باشد؟ فرمود که نیکو باشد در آن دیده را نیز حفظی باشد - بعد از آن فرمود که شیخ کبیر قدس سره الغریر هر که قرآن یا دیگر متن فرمودی گفتی اول سوره یوسف یا دیگر که هر که سوره یوسف یاد گیرد به برکت آن حق تعالی او را تمام قرآن روزی کند!

له ح ۵۵ : بجای 'تجدید بیعت کرد' و 'بیعتی تجدید کرد' دارد

له ن : نگردد

له ح : بر اصلاح

له ن : نگردد

هم ملایم این معنی فرمود که پیغمبر علیه السلام فرموده است هر که نیت یاد گرفتن قرآن باشد و بدان نرسد و همدران نیت از جهان برود چون او را بگوشه نهند فرشته بیاید و ترنجی از بهشت بیارد و بدست او دهد، آن کس او را ابتلاع کند تمام قرآن او را محفوظ شود، فردا چون حشر شود او حافظ مبعوث گردد،
 لحقی سخن در ذکر دانشمندی افتاد که در ویش صفت باشد و اخلاقی
 یکم دران در ایشان باشد - فرمود که من سه دانشمند همچنان دیده ام یکی مولانا شهاب الدین که از بیعت بوده است دوم مولانا احمد حافظ، سوم مولانا کیتبلی -
 حکایت مولانا احمد فرمود که او حافظ بود و مرد خدای، وقتی مرا عزیمت یار
 شیخ کبیر بود قدس سره العزیز بعد از فوت او، در حدود سرسی با این مولانا احمد ملاقی شدم،
 مرا گفت چون بر سر روضه شیخ کبیر برسی سلام من برسانی و بگویی که من دنیا نمی طلبم
 طالبان او بسیارند و عقیقی نیز نمی خواهم، من همین می خواهم که تَوْفِئَنی مُسْلِمًا وَ
 الْحَقِّئَنی بِالصَّالِحِیْنَ

حکایت دیگری مولانا کیتبلی فرمود که پیری بس بابرکت بود، اگر چه با کسی
 پیوندی نداشت اما لشا، صحبت بسیار کسان و مردان حق دریافته بود،
 در فقه ادلی که او را بدیدم در تقریر او و در بیعت او معلوم شد که یکی از
 واصلان حق است، چیزی در خاطر بود آن را از او پرسیدم، جواب داد که آن را

له ابتلاع یعنی بگوشه بردن (منتخب)

لک یعنی میرطو که شهرسیت در هندوستان -

لن دح : کسان و ندارد

له ح : در گور

له ه : همچین

له ه : لقا، ندارد

این آید و آن این چنین باشد. خواجہ ذکوة اللہ الخیر این حکایت می فرمود و چشم پر آب کرده بود و می گفت که اگر آن مشکل از صد دانشمند مجتهد پرسیدی حل نشدی! هم از اخلاق او حکایت می فرمود که وقتی بر من آمده بود، بیشتر که خدمتکار منست هنوز طفل بود منکره او بی ادبی کرد یک چوب او را زده شد مولانا کتلی را چنان درد نمود که گوی آن چوب او را زده اند، در گریه شده گفت که این از شویت من بود که او را این الم رسید خواجہ ذکوة اللہ الخیر می فرمود که مرا از رقت و شفقت او شکستگی تمام در دل آمد!

یک حکایت دیگر از بزرگی او فرمود که ازوشنیدم که سالی قطعی بود در دہلی دران ایام که واقعه ملک قطب الدین حسن بوده است من جانب بازار کرباسی می گزیدم، گرسنه بودم طعامی خریدم یا خود گفتم که این را تنها نتوان خورد، کسی را می طلبیدم تا با او ہم لقمه شوم. درویشی دلق پوشی را دیدم با جامه زنده از پیش من می گذشت. من او را گفتم ای خواجہ من درویشم و تو ہم درویشی، من غریبم و تو ہم غریب می نمائی، قدری طعام موجود است بیایا ہم لقمه شویم. درویش اجابت نمود بالای دوکان طباخ رفیق و آن را تناول کردیم. در اثنای آن من روی سوی آن درویش کردم و گفتم ای خواجہ مرا بست تنگ و ام برآمده است، می باید که آن و ام

لے ن : کہ

لے ن : کردہ بود

لے ن : باشد

لے ن : دارد

لے ن : ندارد

من دوخته شود. آن درویش گفت تو بدلِ فارغِ طعام بخور من بست تنکه را ترا
می دهم مولانا کیتیلی گفت که من در دلِ خود کردم که این مرد با این جامهٔ خُلقان او را
بست تنکه از کجا باشد که مرا بدهد، الغرض چون طعام خورده شد او برخاست و مرا
برآبر خود روان کرد، جانبِ نماز گاه رفت، پس نماز گاه گوری بود، بر سر آن گور
بایستاده چیزی بخواند و چوبی خورد بدست داشت یک دو بار آهسته بر آن
گور زد و گفت که این درویش را بست تنکه حاجت است او را بده! این گفت
و روی سوی من کرد و مرا گفت مولانا باز گردد، بست تنکه بتو رسید! مولانا کیتیلی
گفت چون این سخن بشنیدم دست آن درویش بوسیدم و اذو جدا شدم
جانبِ شهر آمدم، درین حیرت بودم که آن بست تنکه مرا از کجا خواهد رسید! با من مکتوبی
بود که آن بخانهٔ کسی می بایست رسانید. همان روز آن مکتوب را می بردم نزدیک
دروازهٔ کمال رسیدم. ترک در خانهٔ خود بر سر چپچه نشسته بود، مرا برید و آواز
داد و غلامان را دوانید مرا بجهد تمام بالا بردند. آن ترک مرا بسیار بداشت نمود.
من هر چند جهد کردم او را نشناختم. آن ترک همین می گفت که تو آن دانشمند نیستی که

شع ح ۱ پس پشت

شع ح ۱ یا

شع ن: 'بست تنکه وام دادنی دارد' بجای 'بست تنکه حاجت است' دارد شع ن: آسمان
شع ن: چپچه یعنی رَچَچَا (لفظ هندی است بفتح اول غلوظ التلفظ بها و چیم مشدو بالفت رسیده)
هر چه بر سر ایوان یا بالای در خانه برای محافظت باران از سنگ چوب کشند تا باران اندر من نیاید و یغاری آن را
باران گیر و بالا که بنو طره بام و طرهٔ دالان و طرهٔ ایوان گویند (نفا لُس)

شع ح: می کردم

شع ن و ۴: کرد

در فلان موضع درختی من چندان نیکی کردی؟ من گفتم که من شمارا بجای نمی آورم - آن ترک گفت من تو را می شناسم خود را چرا پنهان می داری؟ الغرض این و مانند این بسیار می گفت بعد از آن بدست تنکه پیاد و دو با معذرت فراوان بدست من داد:

نواجه بحکم الله بالخیو در بزرگی این مولانا کینتلی می فرمود که آنکه او طعام تنهائی خورد همان عادت مستحسنه او تمام بود حکایت اخلاقی دیگر بعد از آن از واقعه او حکایت فرمود که وقتی من از سفری در حدود سرسی رسیدم شنیدم که دیروز درین حوالی راه قطع شده و بسیار مسلمانان بدست هندوان کشته شدند و یکی دانشمندی در میان ایشان بود که او را کینتلی می گفتندی - او قرآن می خواند در اشائی قرآن خواندن او را شهید کردند - نواجه بحکم الله بالخیو فرمود که مرا در دل گذشت نباید که آن مرد مولانا کینتلی باشد! دوم روز بر سر آن گشتگان رسیدم فاتحه خواندم و تفض کردم، همان مولانا کینتلی بود که شهید شد رحمت الله علیه رحمت واسعه

مجلس بست و دوم

چهارشنبه سوم ماه مبارک ربیع الاول سنه مذکور دولت پانوس بدست آمد - این بار بعد از یک ماه رفته شده بود و بیچ وقت مدت غیبت تا این شجاعت

له ح: محل

له ح: ا: نباشد که او بجای نیاید که آن مرد، دارد

له ح: 'من شمارا نمی دانم' بجای 'من شمارا' له ح: 'شهید شده بود' بجای 'بود که شهید شد' دارد

له ح: زمان

بجای نمی آورم، دارد

نموده - چون پای مبارک بوسیده شد دو سه اذ یا اذان عرض حاضر بودند - خواجہ
 حکیم اللہ بالخیر روی سوی بنده کرد و فرمود این زمان ذکر فضل ادا شتیم که تو در آمدی!
 بنده دوباره روی بر زمین آورد، بعد اذان فرمود که خواجہ شمس الملک را علیہ الرحمۃ رسی
 بود کہ اگر شاگردی ناغہ کردی یا دوستی بعد از دیری آمدی بگفتی چه کرده ایم کہ نمی
 آئی؟ بعد اذان بستم فرمود و گفت کہ اگر با کسی مطابہ کردی همچنین گفتی کہ
 چه کرده ایم کہ نمی آئی؟ تا ہمان کنیم؛ بعد اذان فرمود کہ مرا اگر ناغہ شدی یا بعد از
 دیری رفتی در خاطر گذشتی کہ با من ہم اذین بابت چیزی خواهد گفت یا من این بگفتی
 احسن کہ اذان کہ گاہ گاہی آئی و بگویی نگاہی!

خواجہ حکیم اللہ بالخیر در ادای این بیت چشم پر آب کرد چنانکہ رفتی در حاضران پیدا
 شد - یکی از حاضران گفت کہ من همچنین شنیدہ ام کہ دران ایام کہ شما بخدمت
 خواجہ شمس الملک می رفتید او خدمت شما را تعظیم کردی کہ در چہجہ کہ مقام خاص
 او بودی شما را آنجا جای کردی خواجہ حکیم اللہ بالخیر فرمود کہ آری دران چہجہ کہ
 اول نشستی بیچ کس نہ نشستی مگر فاضل فخر الدین نافلہ یا مولانا برہان الدین باقی،
 مرا ہم آنجا بگفتی کہ بنشین من گفتم کہ آنجا جای شماست معذرت داشتی البتہ مرا
 ہما آنجا جای کردی - یکی از حاضران پرسید کہ او وقتی شغلی داشت ہ خواجہ حکیم اللہ بالخیر
 فرمود کہ آری وقتی مستوفی شدہ بود، خواجہ تاج الدین ریزہ در باب او این بیت گفتہ
 است، بیت

لے ح ولا سخن گفتی سے ن: چنانچہ

سے ن: خواجہ تاج ریزہ بجای خواجہ تاج الدین ریزہ دارد

صدر اکنون بکام دل دوشان شدی مستوفی ممالک هندوستان شدی !
 بنده عرضداشت کرد که بزرگی خواجہ شمس الملک و وفور علم ایشان معلوم است اما که
 دانده که یاد ایشان پیوندی داشت یا محبتی با ایشان خواجہ حکیم اللہ صلیخیر فرمود که
 عقیده خوب داشت، اینکه مرا تعظیم کردی همین دلیل خوبی اعتقاد او بود **لِلْحَمْدِ لِلَّهِ
 رَبِّ الْعَالَمِينَ**

مجلس بست و سوم

چهارشنبه بست و چهارم ماه ربیع الاول سنہ مذکور دولت پائوس
 بدست آمد۔ آن روز چند یار یحی پائوس گردیم۔ فرمود که شما همه یحی آمده اید ؟
 عرضداشت کرده شد که ہر یکی از خانہ جدا آمده ایم اینجا جمع شدہ ایم فرمود کہ
 منفرد آمدن بہتر کہ شیخ فرید الدین قدس اللہ تعالیٰ العزیز، همچنین فرمودی کہ جدا جدا
 بیائید بہتر کہ **الْعَيْنُ حَقٌّ**۔

لحق سخن درین افتاد کہ **الْعَيْنُ حَقٌّ وَالسِّحْرُ حَقٌّ**، فرمود کہ این
 نہ آن حق است کہ غیر باطل است یعنی اشراک کائن متغزلہ این معنی را منکر نہ
 می گویند کہ اثر سحر و اثر عین چون فی الحال پیدا نمی شود پس آن خیال باشد آنچه آن
 نیست کہ ایشان می گویند۔
 از نسبت سحر سخن در محضرہ و کرامت افتاد۔ فرمود کہ این چہا مرتبہ است

معجزه و کرامت و معونت و استدراج، معجزه ازان انبیاء است که ایشان را علم کامل و عمل کامل باشد و ایشان صاحب وحی اند آنچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد اما کرامت آنست که اولیاء را باشد ایشان را نیز علم کامل و عمل کامل باشد فرق همین است که ایشان مغلوب باشند آنچه از ایشان در ظهور آید آن کرامت باشد، اما معونت آنست که بعضی مجابین را باشد که ایشان را نه علمی باشد و نه عملی کامل، گاه از گاه از ایشان چیزی برخیزد عادت معائنۀ اقدس آن را معونت گویند، اما استدراج آنست که طائفه باشند که ایشان را اصلاً ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن و چیزی از ایشان دیده شود آن را استدراج گویند.

لحقی سخن در احوال افتاد فرمود که سه طور است، یکی طور حس است دوم طور عقل است سوم طور قدس است. طور حس آنچه مطعومات و مشروبات و مثل آنست بحس معلوم می شود، باز طور عقل است آن بدو علم متعلق است کسی و بدیهی، و طور قدس نیز بدو علم منقسم است کسی و بدیهی، اما آنکه در عالم قدس رسیده باشد کسبهای عقل را به بدیهی بداند، بعد ازان فرمود که بدیهی های عالم قدس اینست تا کسی چگونه باشد آن کار انبیاء و اولیاء است. بعد ازان فرمود که علامت آن کس که بروی درستی از عالم قدس بکشاید چه باشد، باری آن کس که در عالم عقل باشد و چیزی برو به بدیهی و کسی حل گردد و او را ازان فرحتی آید در عالم قدس راه نیابد. دین میان از بزرگی روایت فرمود که ادغفتی که چیزی از غیب بردل

می گذرد انشاء الله تعالی که بقلم توانم آورد، بعد ازان بسیار بنوشتی و در آخر
 این حرف یاد کردی که سخن بسیار نوشته شد آنچه مقصود بود در قلم نیامد !
 لحنی سخن در قول معتزله افتاد در آنچه حکم می کنند که اهل کفر و اهل کبائر
 دائم در عذاب باشند فرمود که این خطاست، مذهب اینست که کافران مدام
 در عذاب باشند بسبب آنکه در اعتقاد ایشان است که آنچه ایشان می پرستند
 آن محبوب ایشانست و این عقیده ایشان بر کفر دائم است، چون اعتقاد ایشان
 بر کفر دائم است پس عذاب ایشان هم دائم باشد، اما اهل کبائر دائم در کبائر
 نه اند، وقتی که از ارتکاب معاصی فارغ می شوند می دانند که آنچه کردیم خطا بود و
 حق بود، پس چون اعتقاد ایشان در دوام کبائر را سخ نباشد عذاب ایشان هم
 مدام نباشد.

بعد ازان بر لفظ مبارک راند که عاصی در حالت عصیان بسبب صفت مطیع
 است، اول آنکه می داند که آنچه می کنم حق نیست دوم آنکه می داند که خدای تعالی
 می داند می بیند سوم آنکه امید آفرینش هم دارد، این هر سه عقیده کار مطیعانست.
 بعد ازان فرمود که در مذهب اشعریه همچنین است که کافری که خاتمت او بر
 ایمان خواهد بود او حالی مومن است و مومنی که عباداً بالله خاتمت او بر کفر خواهد
 بود او حالی کافرست، بزرگ مصداق این معنی حکایت فرمود که خواجه حمید الدین سوادى رحمته الله علیه
 در ناگه هندوی را به کرات گفتی که این ولی خداست !

درین میان حکایت ابوحنیفه رضی الله عنه افتاد که فرمود که از پرسیدند که فردای قیامت کافران در دوزخ خواهند بود؟ گفت نه. گفتند چگونه؟ گفت فردای قیامت چون کافران عذاب و عقاب معائنۀ خواهند کرد ایمان خواهند آورد. فرمود آری ولی آن ایمان ایشان را منفعت نخواهد کرد زیرا که ایمان آنست که غیب آرند ایشان همه فردا ایمان خواهند آورد و منفعت شان نخواهد شد همه در دوزخ خواهند رفت اما مومن خواهند بود. بر مصداق این سخن فرمود که **دین آیه وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ** قول پسر عباس اینست که **إِلَّا لِيُؤْخَذُوا** یعنی جن و انس همه مؤمن خواهند بود هر که اینجا مؤمن است بایمان غیب است و فردا کافران چون عذاب قیامت بینند خدای را بیگانگی مقرر آیند پس **لِيُؤْخَذُوا** درست می آید.

بعد ازان گفت که هر کرا که دیده شود به از خود تصور باید کرد اگر چه این کس مطیع باشد و آن دیگری عاصی، زیرا که شاید بود که طاعت این کس آخرین طاعت ها باشد و محصیت او آخرین محصیت ها!

بعد ازان حکایت فرمود که خواجه حسن بصری رضی الله عنه می گفتی که من هر کرا می دیدم به از خود تصور می کردم مگر یک روز اذان سزای خود دیدم و آنچنان بود که روزی حبشی را دیدم بر لب آبی نشسته و قرابه بپلوی خود نهاده هر زمان اذان قرابه چیزی تجرع می کرد و عودتی نزدیک او نشسته بود، در خاطر من گذشت که

من باری به اذویم! همدین بودم که کشتی در آب غرق شدن گرفت، هفت تن در آن کشتی بودند هر هفت غرق شدن گرفتند. آن حبشی بر فور خود را در آب زد و شش تن بیرون کشید روی سوی من کرد و گفت ای حسن آن یکی را تو بیرون کش خواهی حسن گفت که من متیتر می‌اندم، بعد ازان مرا گفت که دین قرابه آوست و این عورت که پهلوی من نشسته است والده منست، من برای امتحان تو اینجا نشسته بودم، رو که تو مرد ظاهر بینی!

لمحی سخن در تلاوت قرآن افتاد. فرمود که قرآن با ترتیل و تردید باید خواند، یکی از حاضران سوال کرد که تردید چه باشد؟ فرمود از آیتی که خواننده را ذوقی و رقتی حاصل آید میسر باید کرد. آنگاه فرمود که وقتی رسول علیه السلام می‌خواست که چیزی بخواند گفت **بسم الله الرحمن الرحیم**، هم در تسبیح دل مبارک او را حالی پیدا شده بست بار مکرر فرمود!

بعد ازان فرمود که مراتب قرآن هشت نوع است، پنج نوع ازان بیان فرمود، اول آنست که وقت قرآن خواندن باید که دل خواننده را تعلق بحق باشد و اگر آن میسر نشود باید که آنچه می‌خواند معانی آن بر دل بگذراند و اگر آن هم میسر نشود باید که در حالت قرآن خواندن جلال و عظمت حق بر دل بگذراند. یکی از حاضران سوال کرد که این معنی همان تعلق بحق است که در مرتبه اولی فرمودند؟ فرمود که خیر، آن

سه ن، خواند

سه ح، انداخت

سه ه، بجای دل خواننده را تعلق بحق باشد، دل خواننده تعلق بحق باشد، دارد

سه ه، تعلق

سه ح، حال

بذات حق بود این بصفا تست - مرتبه چهارم فرمود که در وقت خواندن باید که جای
 دروغالب باشد که این دولت چه لائق من است و مرا چه محل این سعادت باشد،
 و اگر آن هم نباشد باید که بداند که تجازی این قرآن خواندن خداست هر آینه مرا
 جزای بدید - درین میان بنده عرضداشت کرد که هر بار که بنده قرآن می خواند بیشتر
 واضح آن آنچه معلوم باشد بر دل بگذرانند، اگر در اشای تلاوت دل بنده بسودای
 یا باندیشه مشغول شود باز با خود گویم که این چه اندیشه است و چه سودا است دل
 خود بواضح مشغول کنم، همان زمان بر سر آیتی رسم که آن آیت مانع آن سودا و
 آن اندیشه باشد و یا آیتی در نظر آید که درو حل آن مشکل باشد که در دل گذشته
 باشد - خواهر حکیمه رحمته الله فرمود که این معنی نیکو است این را نسیم که داری!
 وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

مجلس بست و چهارم

چهارشنبه دوم ماه مبارک ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پائوس
 رسیده شد - سخن در ترک دنیا افتاد - فرمود که اصل دانائی آنست که از دنیا پرهیز
 کنند - بر نسبت این معنی فرمود که اگر مردی وصیت کند که ثلث مال من بعد از
 من ببردی و دهند که او عقل الناس باشد حکم این چگونه باشد؛ فرمود که حکم این

سه مجازی: بضم میم جزا دهنده و پاداش دهنده (دعایات)
 سه ه: "والله اعلم" بجای "والحمد لله رب العالمین" دارد

این باشد که آن مال بجسی دیند که تارک دنیا باشد. یکی از حاضران گفت چون آن کس که تارک دنیا باشد آن را چگونه قبول کند؟ فرمود که سخن در مصرف می رود و حکم موضع مصرف آنست. مناسب این معنی فرمود که دنیا نه بزمین زروسیم و اسباب و غیر آنست. از بزرگی روایت فرمود که او گفته است **يُطْنِكُ دُنْيَاكَ** شکم تو دنیای توست، هر چه کمتر خودی از تارکان دنیا باشی و هر چه سیر خودی نباشی! ملائیم این معنی فرمود که شیطان بچنین گوید که سیری که در نماز باشد من او را معانقه کنم پس هرگاه که این سیر از نماز بیرون آید توان دانست که استیلائی من برو تا چه غایت باشد و باز گرسنه که خفته باشد من ازو گریزان باشم پس هرگاه که این گرسنه در نماز باشد توان دانست که نفرت من ازو تا چه غایت باشد!

از اینجا سخن در شیطان و وسوسه او افتاد و غلبه او بر فرزند آدم، فرمود که خناس دیو بیست که دائم بر دل فرزند آدم باشد، هرگاه که موم بذر حق مشغول شوند او دفع شود. بعد از آن فرمود که مولانا علاء الدین ترمذی در نوادر الاصول می آرد که چون مهتر آدم علیه السلام از بهشت ب دنیا آمد روزی خوابش بسته بود ابلیس بیامد و خناس را بیاورد و خواب را گفت که این فرزند منست این را به پیش خود داری! این بگفت و برفت. چون مهتر آدم بیدار شد خناس را دید از خواب بیدار که این کیست؟ خواب گفت این را ابلیس بیاورد و گفت که فرزند منست این را پیش خود داری. آدم گفت چرا قبول کردی او ما را دشمنست!

له ۵: سوال کرد عه ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی

له ۶: بیک حقیقت و محبت باینهاست اگر چه که نداشته باشد، بعد از آنست، و الله

له ۷: او دشمن ماست، بجای او ما را دشمنست، و الله

پس آدم علیه السلام خناس را چهار پر کاله کرده بر سر چهار کوه نهاد. چون آدم علیه السلام غائب شد ابلیس بیامد و آوا را پرسید که خناس کجاست؟ و آوا گفت که آدم او را چهار پر کاله کرده بر سر چهار کوه نهاد. ابلیس چون این بشنید آواز داد که یا خناس! خناس در زمان حاضر شد هم بر میثیت اولی، چون ابلیس باز گشت آدم علیه السلام بیامد باز خناس را ایستاده دید، پرسید که چه حال است؟ و آوا صورت حال باز گفت. مهتر آدم این بار خناس را بگشت و بسوخت و ذره ذره کرد و آن ذرات را در آب روان کرد. چون آدم غائب شد باز ابلیس بیامد و از حال خناس پرسید. و آوا صورت حال باز گفت. ابلیس آواز داد که یا خناس! در زمان حاضر شد. چون ابلیس باز گشت مهتر آدم بیامد و خناس را بصورت گوسفند حاضر دید و ماجرای حال معلوم کرد. این بار خناس را بگشت که صورت گوسفند بود و پخت و بخورد درین میان ابلیس بیامد و آواز داد که یا خناس! خناس از دل آدم آواز داد بلیک بلیک! ابلیس گفت هه! هه! باش مقصود من همین بوده است!

له ۵: 'ذره ذره کرده در آب روان کرد' بجای 'ذره ذره کرد'... روان کرد' دارد

له ۶: بجای 'آواز داد' و 'آواز داد و گفت' دارد

له ۷: 'بود' بجای 'بوده است' دارد

مجلس بست و پنجم

چهارشنبه پانزدهم ماه جمادی الاولی سنه المذکور بدولت پائوس رسیده شد. سخن در فال مصحف افتاد. بنده عرضداشت کرد که فال مصحف که می بیند جائی آمده است؟ فرمود که آری و درین باب حدیثی هم آمده است. بعد ازان فرمود که چون مصحف را برای فال بکشایند باید که بدست راست کشایند و دست چپ را با آن یار نکنند.

بعد ازان درین معنی حکایت فرمود که شنوده ام از شیخ بدرالدین غزنوی رحمه الله که او گفت که چون من از غزنین به لاهور آمدم دران عهد لاهور آبادان و معمور بود، چندگی آنجا بودم، بعد از چند گاه مرا از آنجا عزیمت سفر شد، یک دل آن شد که جانب دہلی آیم و یک دل آن شد که بر غزنین باز روم، درین اندیشه دودله ماندم و کشش خاطر من بیشتر جانب غزنین بود چه مادر و پدر و اقربا، و دوستان آنجا داشتم و در دہلی یک دامادی بیش نبود. القصه نیت کردم که فال مصحف بر بنیم، بخدمت بزرگی رفتم، اول بر نیت غزنین دیدم آیه عذاب آمد باز بر نیت دہلی دیدم آیه بہشت و جویہا و وصف بہشت آمد، اگر چه

لے ن : سیزدهم

لے ن : سعادت

لے ح : 'صفت بہشت' بجای 'جویہا و وصف بہشت' دارد

دل من بجانب غزنین بود اما بحکم فال جانب دہلی آمدم چون بشہر رسیدم شنیدم کہ داماد من در بند است! بیامدم پیش در سرای سلطان تا از حال او استطلاع کنم، اورا دیدم کہ از در سرای بیرون آمد پیروی در دست کردہ و در آن میزربلغی سیم چون مرا دید بکنار گرفت و خوش شد، مرا در خانہ خود برد و آن سیم پیش من نہاد، مبلغ بود دل من جمع شد، ہمدراں چند گاہ شنیدم کہ از غزنین خبر آمد کہ مغل در آن دیار رسید و مادر و پدر و کل اقربای مرا شہید کردند! بعد ازان بندہ عرضداشت کرد کہ بدرالدین غزنوی چون اینجا آمد آن گاہ بارادت شیخ قطب الدین بختیار قدس سرہ العزیز مشرف شد و فرمود کہ ای

از اینجا کہ شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس سرہ الغزیز المبارک فرمود کہ کار او دیگر بود، اذکر کہ خلق گرفت و دشت و بیابان اختیار کرد یعنی کہ در اجود صحن ساکن گشت بنان درویشانہ و پجریای کہ در آن دیار نیز چون شیو و مانند آن قانع شد، با آن ہم از آمد و شد خلایق حد نبود، در خانقاہ بقیاس نیم شبی یا کم و بیش بہ بستندی یعنی پیوستہ بازبودی و سیم و طعام و نعمت موجود از کہرم باری تعالی آیندہ و روندہ را ازان نصیب کردی، ای سچ کس بخدمت ایشان نیامدی کہ اورا چیزی نصیب نکردی، عجب قوتی و عجب زندگانی! ای سچ کس را از بنی آدم ازان میسر نشود، اگر کسی بخدمت بیامدی کہ ہرگز نیامدہ بودی و دیگری نیز حاضر بودی کہ او آشنای چندین سالہ بودی در محاذہ با ہر دو برابر بودی و

۱۔ پیلو نام درختی ست کہ بنازی اراک گویند و پنخ آن را مسواک کنند و بار دخت اراک را نیز پیلو گفتہ اند (ہفت تلزم)

در تَلَطُّف و تَوَجُّه با هر دو متساوی بعد ازان فرمود که از بدرالدین استحق شنیدم
 رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ که او گفت که من خادم محرم بودم و هر چه بودی با من بگفتی و بهر کاری که
 که مرا بر راه کردی در خلاء و ملائیک سخن بودی، بیست و پنج وقت مرا در خلاء سخن بگفتی و
 کاری نفرمودی که در ملائیکین آن بگفتی یعنی ظاهر و باطن یک روش داشت
 و این از عجایب روزگار است!

مجلس بست و ششم

سه شنبه دوازدهم ماه جمادی الآخر سنه مذکور دولت پانوس بدست آمد.
 سخن در فاتحه افتاد که آن را برای برآمدن حاجات بسیار خوانند. فرمود که هر کجا
 مہتمی و کاری مشکل پیش آید فاتحه بچینین خواند اَوَّلُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بخواند میم الرَّحِيمِ را در لام الْحَمْدِ اللَّهُ ادخال کند بچینین که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ و چون اینجا رسد که الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سه بار بگوید الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 و چون سوره تمام کند آمین سه بار بگوید حق تعالی آن مہتمم او را بکفایت رساند!
 ہم در ذکر فاتحه فرمود که آنچه در تمام قرآن موجود است آن ده چیز است و
 ازان ده چیز هشت چیز در فاتحه موجود است. آن ده چیز که در قرآن موجود است
 کدام است ذات و صفات و افعال و ذکر معاد و تزکیه و تخلیه و ذکر

اعدا و محاربه کفار و احکام شرع. بعد ازان فرمود که اذین ده چیز هشت چیز در فاتحه هست الْحَمْدُ لِلَّهِ ذَاتِ رَبِّ الْعَالَمِينَ افعال، الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ صفات، مِلَاكِ يَوْمِ الدِّينِ ذکر معاد، اِيَّاكَ تَعْبُدُ وَ اِيَّاكَ نَسْتَعِينُ تخلیه، اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صراط الذین اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ ذکر اولیاء، غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ ذکر اعدا، پس از ده چیز که در جمله قرآنست هشت اذین در فاتحه یافتیم، همین محاربه کفار نیست و احکام شرع.

لَحَقَتْ ذِكْرَ إِمَامِ حُجَّةِ الْإِسْلَامِ مُحَمَّدٍ غَزَا إِلَى افْتَادِ وَرَحْمَتِهِ عَلَيْهِ، فَرَمُودَ كَه
بَيَانِي بِالتَّحْقِيقِ اسْتِ أَوْرَا، آنگاه فرمود که در اجبَاءِ الْعُلُومِ می آرد که اَكْصَاوُمُ
نِصْفُ الصَّبْرِ وَالصَّبْرُ نِصْفُ الْإِيمَانِ، بعد از آن فرمود که اَكْصَاوُمُ
نِصْفُ الصَّبْرِ چه باشد؟ اَوَّلُ در حقیقتِ صبر فرمود که صبر چیست؟ صبر غلبَةُ
بَاعِثُهُ حَقِّ اسْتِ بِرِغْلَةِ بَاعِثُهُ هُوَا، صبر اینست - بعد از آن فرمود که اَصْلُ بَاعِثُهُ هُوَا
دو چیز است خَشَمٌ و شَهْوَةٌ، و هَوَمٌ شَهْوَةٌ را مقهور می گرداند پس اینجا اَكْصَاوُمُ
نِصْفُ الصَّبْرِ یا فِتْمٌ، دیگر آنچه فرمود (الصَّبْرُ نِصْفُ الْإِيمَانِ) اینجا فرمود
که صِفَتِ إِيْمَانِ دو چیز است عَقْلٌ و اَعْمَالٌ، وَالصَّبْرُ نِصْفُ الْإِيمَانِ اینست -

لحقن سخن در عوارف شیخ شهاب الدین افتاد قدس سره العزیز فرمود که من
 پنج باب از عوارف پیش شیخ کبیر فرید الدین قدس سره العزیز گذرانده ام - بعد از آن
 فرمود که آن چه بیان بود که ایشان می کردند آنچنان خود دهر گز از کسی دیگر نیاید! بارها

در ذوق بیان ایشان مردم چنان فرو می شد که نتوانا برده شدی اگر همین زمان مردم
بمیرد نیکو باشد؛ بعد ازان فرمود که چون این کتاب بخدمت شیخ آوردند همان روز
پسری متوکل شد او را شهاب الدین لقب فرمود؛

لحنتی سخن دران افتاد که سخنی که از بزرگی و صاحب نعمتی شنیده می شود
آن را لذت دیگر است؛ اگر همان سخن از دیگری شنیده آید چندان ذوق
نمی دهد پس گوئی از مقامی که آن سخن بر می آید آن بنور معرفت آراسته است؛
درین باب حکایتی فرمود که مردی بود صالح و صاحب نعمت؛ در مسجدی
امامت کردی؛ بعد از نماز سخنی چند از کلمات مشائخ و احوال ایشان بگفتی
مستمعان را راحتی پیدا آمدی؛ ازان جماعت مردی بود محبوب العین؛ او نیز
بدان کلمات لذت گرفت تا روزی آن امام غائب بود مؤذن بر جای او نشست
و پنهان حکایات مشائخ و حالات ایشان چنانکه ازان امام شنیده بود گفتن
گرفت. چون سخن این مؤذن در گوش آن محبوب افتاد پرسید که این سخن مشائخ
و حکایات ایشان که می گوید؛ گفتند امروز امام غائب است مؤذن بر جای او
نشسته است این حکایت ها او می گوید. محبوب گفت ما این کلمات از هر تردامنی
نخواهیم شنید؛ بعد ازان خواجہ ذکوة الله بانیہ چشم پر آب کرد و فرمود که سخن کسی که
معامله نیک ندارد ذوق ندهد؛ بعد ازان این بیت شیخ سعدی بر زبان مبارک رانده
بر زبان هر که جز من نبود حدیث عشقت چو معامله ندارد سخن آشنا نباشد؛

۱۰ یعنی نایب

۱۱ ح؛ سخنی که صاحب آن معامله نیک ندارد؛

۱۲ ع؛ چون بجای جز دارد

بجای سخن کسی که ندارد؛ دارد

مجلس بست و هفتم

سه شنبه هژدهم ماه مبارکِ رجب سنه مذکور سعادتِ پائوس بدست آمد.
 شبِ این روز بنده خوابی دیده بود آن را بخدمت ایشان عرض داشت کرد، خواب
 این بود که گویی وقتِ فرضِ بامداد شده است و من بجهتِ نماز وضو می سازم و وقتِ
 نماز تنگ در رسیده است گویی به تعجیل وضو ساختم و سنت گذاردم و همچنین
 می دانم که درین نزدیکی جماعت می شود، به تعجیل تمام روان شدم تا جماعت دریابم
 درین چه بشتاب می رفتم همچنین دانستم که آفتاب طلوع می کند، ترسیدم که نباید
 که وقتِ نماز بگذرد گویی دست بر آوردم جانبِ آفتاب اشارت کردم و این
 سخن بگفتم که بوقتِ پاکِ شیخ بر نیایی! این بگفتم و هم در خواب وقتِ من خوش
 شد، همدین میان بیدار شدم هنوز از شب میبغی باقی بود و خواجہ ذکیع اللہ الجلیلی
 چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد، آن گاه حکایت فرمود که نقیبی بود محمد نام
 نیشاپوری، مردی عزیز بود و نیکو اعتقاد، ازوشنیدم که من وقتی در سفر گجرات
 بودم، دران ایام آن بلاد هندوان داشتند، در راهی می آمدم، دران
 یک دو تن برابر من می آمدند و با ما بیج سلاحی نبود، ناگاه هندوی را دیدیم
 که پیدا شد تیغی برهنه در دست گرفته، ما ترسیدن گرفتیم، درین میان آن

هند و پمخان تیغ برهنه در دست گرفته مقابل ما آمد. چون نزدیک رسیدن گفتیم
 شیخ حاضر باش! هند و برادر تیغ از دست بینداخت و ما را گفت مرا امان
 بدهید! ما حیران ماندیم که چه امان می طلبد! باز گفت که مرا امان بدهید! ما گفتیم
 که ترا امان است! بعد ازان تیغ او او را دادیم، او راه خود رفت و ما
 راه خود رفتیم. خواجہ حکوۃ اللہ الخیر بعد اتمام این حکایت بر لفظ مبارک راند که بنگر تا
 آن هند و چه دید و او را چه نمودند!

مجلس بیست و ششم

سه شنبه دوم ماه مبارک شعبان عمّت میامنه سنه مذکور سعادت
 پانوس میسر شد. سخن در اطعام افتاد. فرمود که درویشی اینست که هر آینده که باید
 بعد از سلام طعام پیش باید آورد آنگاه بحکایات و حدیث مشغول شود. بعد ازان
 این لفظ بر زبان مبارک راند که اَبَدُؤْ بِالْاِسْلَامِ مُشْتَرِكٌ بِالْطَّعَامِ
 مُشْتَرِكٌ بِالْکَلَامِ

مجلس بست و نهم

دوشنبه بست و دوم ماه مذکور سنه المذکور دولت پائوس حاصل
گشت، طعام پیش آوردند، خوردن گرفتند. خواجہ ذکوة اللہ بالخیبر فرمود کہ بزرگی
گفنه است کہ پیش من طعامی کہ بخورند من طعم آن در حلق خود بیا بم یعنی گوئی آن طعام
من می خورم! یکی از حاضران گفت کہ همچنین گویند کہ وقتی در نظر شیخ ابوسعید
ابوالخیر رحمۃ اللہ علیہ یکی دوالی محکم بر ستوری زد. شیخ ابوسعید گفت و آہ چنان نمود
کہ آن درد او را رسیده! مدعی حاضر بود آن حالت را استحالت نمود. شیخ ابوسعید
پشت خود را برهنه کرد و بدو نمود، اثر آن دوال بر پشت مبارک شیخ برآمد بود!
بعد ازان گویندہ این حکایت روی سوی خواجہ ذکوة اللہ بالخیبر کرد و گفت کہ
این حکایت بدان ماند کہ حالت دیگری در دیگری اثر کند اما منی و انعم کہ
حقیقت حال چگونه است؟ بعد ازان خواجہ ذکوة اللہ بالخیبر بلفظ مبارک راند
کہ روح چون قوی می شود و بکمال می رسد قلب را جذب می کند و قلب نیز
چون قوی می شود و بکمال می رسد قالب را نیز جذب می کند، پس بحکم این
اتحاد ہرچہ بر قلب رسد روا باشد کہ اثر آن بر قالب ظاهر گردد. برین

لے ن : 'ہشتم' بجای 'بست و دوم' دارد

لے ن : 'بدست آمد' بجای 'حاصل گشت' دارد . ۳۷ ح . شود

حرف بنده عرضداشت کرد که این حال چیزی باوصاف معراج مانند فرمود که آری.
 بعد ازان فرمود که بزرگی گفته است که ندانم که در شب معراج رسول
 را علیه الصلوة والسلام آنجا بُرند که عرش و کرسی است و بهشت و دوزخ و
 آنچه دید یا همه را آنجا آوردند که او بود علیه السلام بعد ازان فرمود که اگر همه
 را آنجا آورده باشند که رسول بود علیه السلام و الخیر درین صورت مرتبه رسول
 علیه السلام بالاتر!

لحنی حکایت کسانی افتاد که طریق بیعت ندانند و بعضی بایکی بیعت کرده
 باز بدگیری پیوندند و بعضی بزاز مشایخ ارادت آرند. درین میان بنده
 عرضداشت کرد که بعضی در پایان گوید مشایخ می روند و سر می تراشند و
 مرید می شوند این بیعت درست باشد؛ فرمود که خیر. آنگاه حکایت فرمود که
 شیخ الاسلام فریدالدین را قدس سره العزیز پیری بود از همه پیران بهتر او برفت در
 پایان گوید شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس سره العزیز مخلوق شد این خبر به
 شیخ فریدالدین فخرالله مرقده رسانیدند فرمود که شیخ قطب الدین طیب الله ثراه و
 مخدوم ماست اما این بیعت درست نباشد ارادت و بیعت آنست که دست
 شیخی بگیرند والله اعلم بالصواب

مجلس سی ام

چهارشنبه بست و یکم ثوال سنته المذکور بدولت پائوس رسیده شد. سخن در رویا افتاد. فرمود که در عهد قدیم ترکی بود او را تکلیش گفتندی، مردی خدای بود، شبی حضرت عزت را بخواب دید، بامدادان بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل رحمته علیه این خواب گفت، اول او را سوگند غلیظ و شدید داد و گفت که آنچه من ترا خواهم گفت باید که این حکایت تا من زنده باشم با کسی نگوئی. شیخ نجیب الدین رحمته علیه قبول کرد. بعد ازان تکلیش با او گفت که من امشب حضرت عزت را بخواب دیدم شرح آن احوال و الوار باز راند. بعد ازان شیخ نجیب الدین رحمته علیه حکایت کرد که آن تکلیش بعد از دیدن آن خواب چهل سال بزیست و من دین مدت بحکم عهد آن خواب بایچ کس نگفتم. چون وقت نقل تکلیش آمد وقت رفتن او بر سر وقت او حاضر شدم. چون مرا دید گفت یاد داری آن خوابی که دیده بودم و بانو گفتم؟ گفتم آری یاد است اما این ساعت چه حالتی؟ گفت این ساعت غرق آن حالت می روم!

له ح: دست بوس

له ح و لا: بجای 'غلیظ و شدید'، 'غلاظ و شداد' دارد

له ح: 'حضرت بیچون و بیچگون' بجای 'حضرت عزت' دارد

له ن و ح: حالت

له ح: حال

از اینجا سخن در احوال شیخ نجیب الدین افتاد و مناقب شیخ کبیر فرید الدین
رحمته علیهما - فرمود که ترکی بود در دہلی، او مسجدی عمارت کرده بود و امامت آن
مسجد بشیخ نجیب الدین داده و خانه هم برای او مهیا کرده تا آن ترک دشمنی عروس
کرد یک لک جیتل بلکه زیادت در حق او خرچ کرد - شیخ نجیب الدین رحمته علیہ
وقتی در محاوره با او گفت که مومن تمام آن کس باشد که او را دوستی حق بر دوستی
اولاد غالب آید اکنون تو یک لک جیتل بلکه زیادت در حق فرزند خود خرچ
کروی اگر دو چند این در راه حق خرچ کنی آنگاه تو آچنان باشی ! ترک
ازین سخن برنجید امامت از شیخ نجیب الدین بستد و خانه هم، شیخ نجیب الدین
ازینجا در اجودین رفت و بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سرہ الغنیہ صورت حال
باز نمود - شیخ فرمود که خدای عز و جل می فرماید کہ مَا تَسْتَعْمُونَ مِنْ آيَةٍ اَوْ
نَسْهَانَا تَبْخِيْرُ مِنْهَا اَوْ تَوَسِّلُهَا یعنی هر آیتی که منسوخ کردیم آیتی دیگر
فرستادیم بهتر از آن، ما چنان برین کار ملتفت نباید بود، مگر آن ترک را ایتم
نام بوده است، شیخ بر لفظ مبارک راند کہ اگر ایتمی رفت خدای عز و جل
ایتگری پیدا آرد ! ہمدان روزگار ملکی بزرگ ایست کہ نام دران دیار برسید کہ
خدمت شیخ الاسلام را و آن خانواده کریم را خدمت ما کرد و بخدا متکاسری
آن خاندان منسوب شد !

لحق حکایت شیخ بدر الدین غزنوی افتاد رحمته علیہ کہ نظام الدین حرطیہ دار

برای او خانقاهی عمارت کرد چون شیخ بدرالدین را در آن خانقاه اجلاس شد
چندان برخورداری نیافت و بزودی از قاعده بگشت چون شیخ بدرالدین در آن
خانقاه بنشست همدران نزدیکی نظام الدین خرمیله دار را در حساب کشیدند
و در کار او فتوی پیدا شد - شیخ بدرالدین بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین
قدس سره العزیزه عرض داشت کرد و این مصیبت باز نمود که مردی برای من خانقاهی
مرتب کرد این ساعت در کار او پریشانی شده است من هم از سبب
آن پریشان خاطر می باشم - شیخ جواب فرستاد گفت هر که بر سیرت و سنت پیران
خود نرود او همچنین باشد یعنی چون پیران ما را رسم خانقاه نبود او علیحده خانقاهی
کند بنشیند ازینها بیند!

لحقی حکایت بزرگی شیخ قطب الدین بختیار افند قدس سره العزیزه فرمود
که در آخر عمر قرآن یاد گرفت چون تمام محفوظ شد آنگاه نقل فرمود رحمت الله علیه -
لحقی سخن در نقل ادب افند - یکی از حاضران از نقل بزرگی حکایت
کرد و گفت که فلان می میرد و آهسته نام خدای عز و جل بر زبان می راند!
خواهم ذکره الله بالجهر چشم پر آب کرد و این رباعی بر زبان مبارک راند - رباعی
ایم بسر کوی تو پویان پویان رخساره بآب دیده شویان شویان
بیچاره ره وصل تو جویان جویان جان می دهم و نام تو گویان گویان

مجلس سی و یکم

آدینه بست و هشتم ماه ذی القعدة سنه المذكور دولت پانوس
 بدست آمد در خانه که پیش مسجد آدینه کیلوکهری است پیش از نماز سخن در
 عالم طریقت افتاد و ذکر مردانی که مستغرق یاد حق باشند و سخن
 طائفه که در بحث و تکرار مشغول باشند و خواهند که خود را بر مثل آن مردان
 نمایند. درین میان حکایت فرمود که متعلمی بود شرف الدین لقب، اهلیتی
 داشت، رذی بخدمت شیخ کبیر شیخ فرید الدین قدس سره العز نشسته بود،
 شیخ از او پرسید که حال آن خواند گیہات چیست؟ گفت اکنون همه فراموش
 کردم. شیخ را این سخن گران آمد چون او بیرون رفت روی سوی حاضران کرد
 و گفت این مرد قوی بلند پیری کرد.

الغرض خواهم بحمد الله بالخیر این حکایت بگفت و چشم پر آب کرد و فرمود
 که پیری بود از پیران راه، او را پسری بود محمد نام در علم علو کرد و مرد اهل شد.
 بعد از آن خواست که در عالم طریقت در آید، با پدر گفت که من می خواهم تادرویش

۱۰ کیلوکهری نام دیهی که قریب دہلی بود الحال در اینجا
 مقبره ہمایون بادشاہ است (۵)

۱۱ ن: پیش در مسجد
 ۱۲ ن: مردمانی

۱۳ بلند پیری یعنی تفاخر کردن و بزرگی نمودن و دعوی
 مہتری برسبیل مبالغہ بخودستن (نہفت قلزم)

۱۴ ح و ۵: در رید ۱۵ پدر را بجای باید دارد

شوم. پدرش گفت: بایک چله بدار! آن پسر در چله نشست. چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد. ازو چند مسئله که خوانده بود باز پرسید. پسر همه را جواب گفت. بعد ازان پدر گفت: محمد ترا این چله هیچ نافع نیامد، برو یک چله دیگر بدار! پسر یک چله دیگر بداشت. چون چله تمام شد بخدمت پدر باز آمد. پدر ازو مسئله چند پرسید. این بار جابجا در جواب لغزین گرفت. پدر گفت: برو یک چله دیگر بدار! پسر سوم چله بداشت. چون تمام شد بخدمت پدر آمد. پدر ازان مسائل چیزی ازو باز پرسید. پسر چنان بحق مشغول شده بود که هیچ جواب نتوانست داد!

لحقی سخن در رویاء و تعبیرها افتاد. فرمود که رسول علیه السلام می فرمود که من دوش یاران خود را بخواب دیده ام که هر یکی پیرانی پوشیده اند و لیکن یکی را پیر این تا سینه بیش نیست. یکی را تا ناف است و یکی را تا زانو، اما عمر را دیدم که پیر این او تا زمین کشان کشان بود. یاران عرض داشت کردند که یا رسول الله این خواب را تعبیر فرموده اند؟ گفت آری پیر این هر یکی را بر دین هر یکی تعبیر کرده ام!

لحقی حکایت ابن سیرین افتاد رحمه الله علیه، فرمود که تعبیرهای او چه درست بود! فرمود که وقتی مردی بگره ای آمد و گفت که من شب را سفر جل در خواب دیده ام. گفت تو سفر خواهی کردن. گفتند از کجا گفتی؟ گفت اول سفر جل سفر است. مردی دیگر بیامد و گفت که من شب را سوسن در

نه ه: و تعبیرها ندارد
نه ح و ه: 'برو' بجای 'بروی' دارد

نه ن: بگزار
نه ن: نبود

خواب دیده ام - گفت ترا بدی برسد - گفتند از کجا گفتی ؟ گفت اول سوسن سُو
 است ، و این همه حکمهای او درست بود - درین میان بنده عرضداشت کرد
 که ابن سیرین چگونه کسی بود ؟ فرمود که مردی بزرگ بود و عالم در عهدِ خواجه
 حسن بصری رحمته علیه

بعد ازان فرمود که امام محمد غزالی طیبه الله ثراه در اجابا، العلوم آورده است
 که این دو خواب را که ابن سیرین تعبیر کرده است از عجایبِ روزگار است
 و آن آنست که وقتی مردی در ماهِ رمضان بخدمتِ او آمد و گفت که من
 شب را در خواب دیده ام که انگشتری بدست من است افواهِ رحبال و
 فروجِ نساء را مهر می کنم - ابن سیرین فرمود که مگر تو مؤذنی ؟ گفت آری -
 آنگاه گفت با ننگ نماز بیگانه چو می گویی ؟ مردی دیگر بیامد و گفت من در
 خواب دیده ام که روغن از گنجد بیرون می آید و من با زان را در گنجد
 می کنم - ابن سیرین فرمود زنی که در خانه تست نیکو تفحص کن نباید که مادر تو باشد !
 آن مرد در خانه آمد و از جنت خود نیکو پرسید - چون نیکو تفحص کرد مادر او بود !
 لحنی حکایت زحمت دُنبِل و نارو افتاد - فرمود که هر که در سنت نماز
 دیگر سوره بروج بخواند حق تعالی او را از دُنبِل نگاه دارد و چون نارو هم
 ازان قبیل است امید باشد که ازان هم نگاه دارد -

بعد اذان فرمود که هر که بعد از نماز دیگر سوره نازعات بخواند خدای عز و جل او را در گور نگذارد و او در گور نباشد مگر مقدار یک وقت نماز - بعد اذان چشم پُر آب کرد و فرمود که کسی که در گور نماند چگونه باشد ؟ گفت آنچنان باشد که روح بکمال می رسد، چون روح کامل شد قالب را جذب می کند!

مجلس سی و دوم

آدینه پنجم ماه مبارک ذی الحجه سنه مذکور بسعادت پائوس رسید
شد پیش از نماز آدینه هم در خانه که پیش مسجد آدینه کیلوکهری است -
حکایت در ترک دنیا افتاد - فرمود که وقتی رسول علیه السلام با یاران خود
می گفت که درویشی را مخیر کردند که تو دنیا و آنچه در دست اختیار
می کنی یا آنچه در عقبی برای تو مهیا کرده اند؟ آن درویش گفت آنچه در
عقبی برای من مهیا کرده اند من همان اختیار کردم - چون این حکایت تمام شد
ابوبکر صدیق رضی الله عنه گریستن گرفت - صحابه پرسیدند که حال چیست ؟ گفت
این چه مصطفی فرمود علی الصلوٰۃ والسلام که درویشی را میان دنیا و عقبی مخیر
کردند آن درویش هم مصطفی است صلی الله علیه وسلم الخیر هو الخیر - چون

خواهر حکمت الله بالخیر برین حرف رسید فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین راقی رحمۃ اللہ علیہ العزیز نیز بر مثل این کلمات بودی بارها گفتی که وقتی در ویشی را چنین حال بود یا در ویشی چنین چیز می کرد، من معلوم کردم که حکایت خود می گوید که حضرت شیخ اندک آنگاه هم از نسبت ترک دنیا حکایتی فرمود که بزرگی بود از بزرگان، وقتی مصلّا بر روی آب انداخته بود و نماز می کرد و می گفت خداوند! خضر بر کبیره از تکاب می کند او را اذان توبه ده! مہدین میان خضر حاضر شد - گفت ای بزرگ من بر کدام کبیره از تکاب می کنم تا اذان توبه کنم؟ آن بزرگ گفت که تو درختی در بیابانی نهال کرده ای و در سایه آن می نشینی و آسایش می گیری و می گویی که برای خدا کرده ام! خضر در حال مستغفر شد - بعد اذان آن بزرگ در معنی ترک دنیا با خضر گفت که همچنین باش که من می باشم! خضر گفت تو چگونه می باشی و چه می کنی؟ آن بزرگ گفت که من همچنین می کنم که اگر جلد دنیا مرا دهند و بگویند که این قبول کن و گویند که حساب آن بر تو نخواهد بود برین نذر مرا بدهند و این هم بگویند که اگر تو قبول نمی کنی ترا در دوزخ خواهند برد من دوزخ قبول بحکم دنیا قبول نکنم! خضر گفت چرا؟ گفت زیرا که دنیا مبغوض حق تعالی است، چیزی که خدا آن را دشمن دارد من بجای آن دوزخ قبول کنم و آن را قبول نکنم!

لے ن و ح: چیزی کرد، بجای چیزی کرد، دارد لے ح و د: که حضرت شیخ اندک ندارد

لے ن: برین نذر مرا بدهند، ندارد لے ن و د: نخواهی کرد، بجای نمی کنی، دارد

لے ح: 'مبغوضه' خواست، بجای 'مبغوض حق تعالی است'، دارد

مجلس سی و سوم

چهارشنبه بخت و سوم ماه محرم سنه اثنی عشر و اسبعمائة دولت
پای بوس حاصل شد. آن روز کاتب کتاب مَح المعانی بخدمت ایشان برده بود.
تحسین و استحسان بسیار نمود. همان روز بیعتی تجدید کرده آمد و کلاه از سر مبارک
خود بر سر این بنده بپا نهاده و الحمد لله على ذلك، آن زمان که کلاه بدست مبارک
خود بر سر بنده نهاد دوبار این بیت بر لفظ دُر بار رانده

در عشق تو کار خویش هر روز از سر گیرم زهی سرودگار!
از نسبت کتابی که بنده برده بود فرمود که از کتابهای که مشایخ نبشته اند
روح الارواح نیک با راحت است نیکو کتابی است! بر لفظ مبارک راند که
قاصی حمید الدین ناگویی رحمته علیه، آن را یاد داشت، بر سر منبر ازان بسیار گفتی،
و از کتابهای که قدماء نبشته اند قوت القلوب نیکو کتابی است در عربی و در
پارسی روح الارواح، بنده عرض داشت کرد که مکتوبات عین القضاة همدانی هم نیکو
کتابست ولی تمامی ضبط نمی شود. فرمود آری که آن را از سر حال نبشته
است از سر وقت که او را بود نبشته، بعد ازان بر لفظ مبارک راند که

له ح: 'بست و دوم' بجای 'بست و سوم' دارد

له ع: زمان له ن و ع: 'بنده' ندارد

له ع: 'مبارک' بجای 'دوبار' دارد

او بست و پنج ساله بود که او را بسوختند، عجب کاری دران سن که غایت
 قوت جوانیت او را چندان شغل و تعلق بحق بود، پس عجب کاری بود آن
 بعد ازان فرمود که او پدر خود را نبشته است که قاضی بود ثروتستان
 و حرام خوار، این و مانند این بسیار نبشته است. بنده عرضداشت
 کردم که مقصود او ازین نبشتن چه بود؟ فرمود که این قدر هم نبشته است که
 او را کشفی بود تا وقتی در مقامی سمعی بود، درویشان و عزیزان حاضر
 بودند، پدر عین القضاة نیز در آنجا حاضر بود، او گفت که من شیخ احمد غزالی را
 رحمة الله علیه دیدم که دران جمع حاضر شده بود، و آن روز ازین مقام تا آنجا که
 شیخ بود بعدی تمام بوده است مثلاً این جمیعت در شهری دیگر بود او در
 شهری دیگر، غرض آنکه نفیض کردند همچنان بود که او گفته بود بعد ازان خواهد
 ذکر الله بلخیر فرمود که مقصود عین القضاة ازین حکایت آن بود تا معلوم شود
 که نعم آفریدگار تعالی نه بواسطه نماز و اولاد و خیرات است هر که خواست
 حق باشد کشفی و کرامتی تواند بود. درین میان سوال کرده شد که پیر عین القضاة
 شیخ احمد غزالی بود؟ فرمود که خیر، زیرا که او در مکتوبات ذکر شیخ احمد غزالی
 می کند و ذکر شیخ خود هم می کند و همچنین می نویسد که من چنین و شیخ من چنین
 غرض آنکه اگر شیخ او شیخ احمد غزالی بودی آنجا که ذکر او کردی او را
 بشیخ خود یاد کردی.

بعد ازان فرمود که عین القضاة خرو بود در میان کودکان بازی می کرد ،
 شیخ احمد غزالی او را بدید، بعد از چند گاه بر مادر و پدر او آمد و او را
 بطلبید - مادر و پدر او را پنهان کردند و گفتند که او بمرد - شیخ احمد
 فرمود که دروغ می گوئید آن نعمت ها که بدو خواهد رسید تا آن بدو نرسد
 او چگونه میرد؟ بعد ازان فرمود که شیخ احمد متهم بوده است، بسبب آن
 مادر و پدر او را پنهان داشتند - مولانا برهان الدین غریب سلف الله
 حاضر بود عرض داشت کرد که شیخ احمد را گویند ابتلا بود - فرمود که خیر او خواستی
 که ملام باشد و متهم اما او پاک بود در غایت پاکی و پارسائی تا چنین گویند که
 با قصاب بچه متهم شد بحدی که پدر آن قصاب بچه را ازین حال معلوم شد
 مگر خدمت شیخ را پیش هر کسی بد می گفت تا شبی این قصاب بچه بخدمت
 شیخ بود، پدر او بیامد تا آن حال تفتیش کند، آنجا که شیخ بود در حجره
 یا جائی مستوری پدر این قصاب بچه بیامد در روزی یا در شگافی نگاه کردن
 گرفت، شیخ را دید در نماز ایستاده، چون از نماز فارغ می شد آن قصاب بچه را
 وظی و نصیحتی می کرد، باز دو گانه دیگر می گزارد و بعد از سلام هم با آن پسر سخنی
 نصیحت آمیز و موغلت می گفت، همه شب تا صبح دو گانه می گزارد و بعد از
 هر دو گانه آنچه صلاح حال آن پسر بود با او می گفت - چون صبح دید پدرش
 بیامد و در پای شیخ افتاد او و پسر او هر دو مرید شیخ شدند بعد ازان

خواجہ ذکوة اللہ الخیر بر لفظ مبارک راند کہ این معنی از ہر کسی نیاید قوی ذاتی پاکی
و کامل باشد کہ ہمچنین تواند بود!

بعد ازان فرمود کہ من وقتی بخدمت شیخ کبیر در اجودہن بودم جوگنی
بیامد من ازو پرسیدم کہ شما کدام راہ می روید ، اصل کار در میان شما چیست ؟
او گفت کہ در علم ما ہمچنین آمدہ است کہ در نفس آدمی دو عالم است یکی
عالم علوی دوم عالم سفلی ، از تارک تا ناف عالم علویست و از ناف تا قدم
عالم سفلی ، سبیل کار آنست کہ در عالم علوی ہمہ صدق و صفا و اخلاقِ خوب و
حسَن معاملہ باشد و در عالم سفلی نگاہداشت و پاکی و پارسائی 'خواجہ ذکوة اللہ الخیر
بر لفظ مبارک راند کہ مرا این سخن او خوش آمد!

لحنتی سخن در ترک دنیا افتاد - درین باب نیک علمی فرمود ، بر زبان
مبارک راند کہ اگر کسی روزہا بہ صیام گذراند و شبہا بہ قیام و زائر الحرمین
باشد اصل آن می باید کہ دوستی دنیا در دل او نباشد ، بعد ازان گفت کہ
ہر کہ دعوی دوستی خدا کند و محبت دنیا در دل او باشد او دران دعوی کذاب
باشد!

مجلس سی و چهارم

آدینه بست و دوم ماه ربيع الاول سنه مذکور دولت دست بوس بدست آمد. سخن در بزرگی خواجه عثمان حرب آبادی افتاد رحمته علیه، فرمود که او مدتی از خلق قطع کرده بود بعد از آن در میان خلق آمد او را از عالم غیب فرمان رسید که خلق را دعوت کن اما بشرطی که هزار بلا را تحمل کنی! بعد از آن او در راهی روان شد، یکی آمد و دستی بر قفای او فرود آورد و دیگری دیگر فرود آورد، او همه را می شمرد و عقد می گرفت، چون هزار تمام شد در سرا فرو خوانند که بر منبر برای و خلق را دعوت کن! او گفت آبی من علمی نخوانده ام و کمال ندارم خلق را چگونه دعوت کنم؟ فرمان آمد که پای بر منبر نهادن از تو و بخشش از ما!

لحنتی سخن در قطع مخالفت خلق افتاد. فرمود که شیخ احمد حنبل رحمته علیه سفید بات بود مدتی از خلق برید، بعد از آنکه در میان خلق آمد سخن باز گرفت، باینچ کس سخن نگفت. چون روزگاری برین برآمد محرمی بنزدیک او شد و گفت چون در میان خلق آمدمی چرا سخن نمی گوئی؟ گفت چه سخن گویم از نگوون گویم یا از مگوون، تگوون در سخن ننگبند مگوون که خود بجفتن نمی ازرد! این

رباعی نیز از ایشان سماع افتاد در باب تنها آمدن دوست بر دوست، رباعی
 تا من بمیان رسول نیایم با تو تنها ز همه جهان من و تنها تو
 خورشید نخواهم که بر آید با تو آبی بر من سایه نباشد با تو
 لحنی سخن در باب جماعتی افتاد که روزه دارند و طی کنند و مقصود
 اذان عجب باشد و ریاء بعد اذان این بیت بر لفظ در بار راند
 لشکنت گر کند ترا فر به سیر خوردن ترا ز سنگین به!

مجلس سی و پنجم

سه شنبه بست و ششم ماه مذکور شرف پائوس حاصل شد. سخن در
 ماجرای درویشان افتاد و حسن مخالفت ایشان در آن حال، اول این فرمود که
 مشایخ گفته اند که در سه وقت نزول رحمت باشد یکی در حالت سماع، دوم
 در وقت طعام که بر نیت قوت طاعت خوردند، سوم در وقت ماجرا و صفا
 کردن درویشان. بعد اذان بر لفظ مبارک راند که من وقتی بخدمت خواهه خود
 شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره بودم که درویشی شش یا هفت در رسیدند

-
- ۱۵ : باشم در ح این مصرع خین آمده: یا من بمیان رسول باشم یا تو
 ۱۶ : لکن بفتح اول و ثالث بر وزن بهن بمعنی گرستی و ناکه و روزه باشد که هندوان
 موافق آئین و کیش و ملت خود بجای آورند (برهان)
 ۱۷ : بجای 'ماجرا و صفا' و 'ماجرا و صفت' دارد

همه جوان و خرد سال و صاحب جمال مگر پیوندی داشتند بجن فواده
 خواجگان چشت رحمة الله عليهم اجمعين، ایشان بخدمت شیخ عرض داشتند
 که ما را با همدیگر ماجرایی هست خداوند یاری را فرمان دهد تا ماجرایی ما را
 بشنود. شیخ مرا فرمود که تو برو و ماجرایی ایشان بشنو و بدرالدین اسحاق
 را هم فرمود. الفصّه یکی از ایشان با دیگری ماجرایی کردن گرفت در غایت نرمی و
 لطف که آن روز شما چنین سخن فرمودید و من این چنین عرض داشت کردم باز
 شما این چنین فرمودید تا مرا معلوم نشد فهم نکردم یا بخلط جوابی دادم. آن بار
 او هم جوابی به نرمی دادن گرفت که شما همچنین فرمودید من خطا کردم شما بر حق
 بوده باشید، عرض آنکه این چنین و مانند این بر منطقی تقریر کردند که من و بدرالدین
 اسحاق از لطف تقریر ایشان در گریه شدیم من بان خود گفتم که اینها فرستادگان
 حق اند برای تعلیم ما آمده اند که ما را این چنین باید کرد! بعد از آن بر
 لفظ مبارک راند که سخن در حالت ماجرایی چنان باید گفت که رگ گردن بر نیاید
 یعنی اثر غضب و تعصب پیدا نباشد.

بعد از آن در باب تحمل و بردباری بسیار غلو فرمود و گفت که هر که
 جفا را تحمل کند بهتر از هر که هست فرو باید خورد و در بند مکافات
 نباید بود این دو مصرع بر زبان مبارک رانده

له ۴: 'جوابی نرمی داد' بجای 'جوابی به نرمی دادن گرفت' دارد
 ۵: 'فرستادگان حق' بجای 'فرستادگان حق' دارد
 ۶: 'چنین' بجای 'این چنین' دارد ۵: 'عصب'

هر که مارا یار نبود ایزد او را یار باد و آنکه مارا رنجم دارد راضی بسیار باد
 بعد ازان این بیت فرموده
 هر که او خاری نهد در راه ما از دشمنی هر گلی کز باغ عمرش بشکند بی خار باد
 آنگاه فرمود که یکی خار نهد و تو هم خار نهی این خار خار باشد در اثنای این
 کلمات فرمود که میان مردمان همچنین است که بانفزان نخری و با کوزان
 کوزی، اما میان درویشان همچنین است که بانفزان نخری و با کوزان
 هم نخری !

مجلس سی و هشتم

چهارشنبه هفتم ماه مبارک رجب سنه مذکور شرف پائوس میسر شد.
 سخن در مودت یاران دینی افتاد. فرمود که اخوت بر دو نوع است یکی
 اخوت نسبت است دوم اخوت دین، ازین دو اخوت اخوت
 دین قوی تر است زیرا که اگر دو برادر نسبتی باشند یکی مومن و یکی کافر
 میراث برادر مومن به برادر کافر نرسد پس این اخوت ضعیف یافتیم، اما

له دره این مصرع چنین آمده : هر که او در راه ما خاری نهد از دشمنی،
 نسختم بدلایه : هر که خاری بر نهد در راه ما از دشمنی (مکتوبات کلیدی)
 سخن : همچنین نیست بلکه بجای همچنین است که دارد سه ح : لینی

اخوت دین قوی است زیرا که پیوندی که میان دو برادر دینی باشد در دنیا و آخرت برقرار ماند!

درین میان ذکر این آیت افتاد که **الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ**، فرمود که یارانی که دوستی ایشان از سبب فسق بوده باشد فردا همه دشمن یکدیگر گردند، آنگاه این بیت بر زبان مبارک رانده

«ترا دشمنانند این دوستان که یارند در باوه و بوستان!»

مجلس سی و هشتم

یک شبیه بست و پنجم ماه مذکور سه مذکور دولت پای بوس بدست آمد - سخن در نماز نفل افتاد - فرمود که آنچه مصطفی صلی الله علیه و سلم گزارده است بر سه نوع است یک نوع آنست که تعلق بوقت دارد و یک نوع آنست که تعلق به سبب دارد و یک نوع آنست که نه بوقت تعلق دارد و نه بسبب - آیدیم بر نمازی که تعلق بوقت دارد امام محمد غزالی طیب الله ثراه در احیاء العلوم آورده است که نمازی که تعلق بوقت دارد و آن مکرمات است زیرا که نمازی است که در هر روز است و نمازیست که در هر هفته است و نمازیست که در هر ماه است و نمازیست که در هر سال است -

لهذا دوستی ایشان سبب بجای دوستی ایشان از سبب دارد ح: دوستی ایشان سبب
لهذا دوستی ایشان سبب بجای دوستی ایشان از سبب دارد ح: دوستی ایشان سبب

آیمیم نمازی که در هر روز است آن هشت نماز است پنج نماز آنکه در پنج وقت گزارده می شود، هشتم نماز چاشت، هفتم بست رکعت بعد از نماز شام، هشتم نماز تہجد این نماز نیست که در هر روز و شب است اما نمازی که در هر هفته است آن هر روزی را نمازی آمده است شبیه را و یک شبیه را همچنین تا هفته تمام این نماز نیست که در هر هفته است اما نمازی که در هر ماه است آن بست رکعت است که مصطفی علیه الصلوٰۃ والسلام در غره هر ماهی گزارده است این نماز نیست که در هر ماه است اما نمازی که در هر سال است آن چهار نماز است دو نماز عید سوم نماز ترویج چهارم نماز شب برات این همه نمازها بود که تعلق بوقت داشت اما نمازی که تعلق به سبب دارد آن دو نماز است یکی نماز استسفا یعنی این تعلق بسبب دارد ویرگاہ که اساک باران بود آنگاه گزارده شود دوم نماز کسوف و خسوف این هم تعلق بسبب دارد ویرگاہ که آفتاب و ماه تاب گرفتہ شود آن نماز گزارده شود این نمازها بود که تعلق بسبب داشت اما آن نمازی که تعلق بوقت دارد نه به سبب آن نماز تسبیح است والسلام
لحقی سخن در آن افتاد که نماز نوافل بجای است یا فرموده آمده است بعضی مشایخ و بزرگان گذشته گزارده اند آنگاه فرمود که شب براتی بود شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس سرہ العزیز فرمود که نمازی که درین شب آمده است بجای است گزار و تو امامت کن همچنان کرده شد.

آنگاه سخن در نمازهای افتاد که بحجت محافظت نفس می گزارند - فرمود که هر وقت که مردم از خانه بیرون آید باید که دو گانه بگزارد و بیرون آید تا هر بلائی که در راه باشد حق تعالی او را از آن نگاه دارد و درین دو گانه خبر بسیار است و هر گاہ که در خانه در آید هم دو گانه بگزارد تا هر بلائی که از

صح: عیدین

صح: عشره

لحن وح: دین دو گانه خبر بسیار است ندارد

صح: کردم بجای کرده شد دارد

خانه خیر و حق تعالی او را ازان نگاه دارد و درین دو گانه بسیار خیر است و سلامتی! بعد ازان هر کس که اگر کسی را این دو گانه گزارد و نشود وقت بیرون آمدن و درون آمدن آیتة الکرسی بخواند همان عرض حاصل شود و اگر آیتة الکرسی بخواند چهار بار این کلمه بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم هم تمام است لکن کسی را اوقات کم و به مسجد در رسد و تحیت مسجد نتواند گزارد همین کلمه چهار بار بگوید عرض حاصل شود.

مجلس سی و هشتم

شنبه سیزدهم ماه شوال سنه مذکور دولت پائوس میسر شد و خواجه نوح که بشفرت قربتی مشرف است پیش نشسته بود مشارقی خواند و خواجه در بیان آن بود سخن درین حدیث رسیده بود که اگر یکی در نماز باشد لعابی یا بلغی در دهن او آید چون خواهد که آن را بیرون اندازد باید که مقابل قبله نیندازد و جانب راست هم که جهت ملک است نیندازد و جانب چپ اندازد البته نزدیک قدم تا عمل کثیر نباشد این قدر مضیعه نماز نیست.

دیگر این بیان فرمود که مومن هرگز نجس نباشد تا روزی رسول علیه السلام در راهی می رفت ابوهریره پیش آمد مصطفی را علی السلام با او مطالبه بودی دست فراز کرد تا ابوهریره مصافحه کند، ابوهریره دست خود بکشید

الح: در وقت صلوات باشد سه ن: کلمه تجید بگوید بجای این کلمه بگوید سبحان الله العظیم و الله
 سه ن: آید: سه ن: بدوالت پائوس مشرف شد بجای دولت پائوس میسر شد دارد
 سه ن: صلوة: صلوة

رسول پر سید علی الصلح والسلام که چرا دست می کشی؟ گفت یا رسول الله من این ساعت با اهل خود فراهم آمده ام و غسل نکرده ام دست چون تو پاکی چگونه گیرم؟ مصطفی علیه السلام فرمود که مومن هرگز نجس نباشد، جنب نشود اما نجس نشود تا اگر کسی آبی که جنب خورده باشد بقیه آن بخورد باکی نباشد. دیگر این بیان فرمود که اگر زنی بر صورت شیطان پیش مردی آید یعنی اگر شیطان خود را بر صورتی زنی بر روی نماید و دل مرد بدو میل کند آن مرد را باید که در حال با اهل خود فراهم آید تا آن وسوسه از وی دفع شود. یک خیریت مرد مثالی این است!

بعد ازان که خوابه نوح این فوائد بشنید برخاست خوابه ذکوة الله بالخیر حاضران را اشارت به نوح کرد و فرمود که این را عزیز دارید که این نیکو کسی است! بعد ازان که او برخاست و برفت در تزکیه او مبالغت فرمود و گفت قرآن یاد دارد و هر شب آدینه ختم می کند و در تعلیم هوسی تمام دارد و حاصل بسیار کرده است، بسیار نیک نهاد است و با هیچ کس کاری ندارد نه بدوستی نه بدشمنی و بغایت صالح است تا روزی من از او پرسیدم که چندین طاعت و عبادت که می کنی مقصود تو چیست؟ گفت مقصود من حیات شماس است! خوابه ذکوة الله بالخیر فرمود که

له ۴: بدو مل شود، بجای بدو میل کند، داد ۴: رفح

۴: ن و ۴: 'بسیار نیک نهاد است، ندارد

این سخن او را که آموخت یعنی گوی این سخن دلیل سعادت

اوست !

بعد از آن سخن در آن افتاد که هر کما چیزی پُرسند
بهتر آن باشد که از عالم او پُرسند یعنی از احوالی
که او دارد - درین میان فرمود که دانشمندی بود ضیاء الدین
لقب در زبیر پاشی مناره درس کردی، از او شنیدم که
وقتی من بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین رستم قدس سره الخ
و من از فقه و نحو و علوم دیگر هیچ خبر نداشتم همین علم
خلای آموخت بودم و بس در خاطر من بود که اگر شیخ از فقه
و نحو و علوم دیگر پرسد چه جواب گویم، این اندیشه در
دل من بود تا بخدمت او رستم، همین که سلام کردم و
بنشستم شیخ روی سوی من کرد و گفت تنقیح مناط
چه باشد؟ من خوش شدم، در بیان آن شروع کردم
و نفی و اثباتی که در آن معنی آمده است براد بگفتم؛

لح ۵ : پای

لح ۶ : پس، بجای ' و بس، دارد

لح ۷ : من چه گویم، بجای ' چه جواب گویم، دارد

لح ۸ : تنقیح مناط مسئلایست از مسائل علم خلافت، (اخبار الانبیا شیخ عبدالحق متجدد دہلوی)

خواهم خُكَرَ اللَّهُ بِالْخَيْرِ می فرمود که کمال کشفی که شیخ را بود
او را هم از عالم او بپسید و هم از علم او، وَالْحَمْدُ
لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

این اجزای فوائد سه سال است، دیگر هم آنچه مسموع
افتد و معلوم گردد امید که آن نیز مکتوب و مرقوم
شود انشاء الله تعالی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

این اشارات اسرار الہی است یا بشارات انوار نامتناہی کہ از
لفظ دُر در بار و زبان گوہر نثار خواہد راستین ختم المجتہدین ملک المشائخ
فی الارضین نظام الحق والشرع والدین ادا ما للہ میامن انفا سہ شنودہ
می آید الْحَمْدُ لِلّٰہِ عَلٰی ذٰلِکَ ۝

مجموعہ کہ بندہ حسن لکھنا نہاد ہم وقت پاک شخص جمعیتی دہاد!

مجلس اول

دو شنبہ بست و ہفتم ماہ ذی القعدہ سنہ اثنی عشر و سبعمائتہ
سعادت پائوس حاصل شدہ ذکر طبقات افتادہ فرمود کہ پیغمبر علیہ السلام
فرمودہ است کہ بعد از من امت من ہر پنج طبقہ باشند مدت ہر طبقہ

چهل سال است الطبقة الأولى طبقة العلم والمجاهدة، الطبقة الثانية طبقة البر والتقوى، الطبقة الثالثة طبقة التواصل والترحام، الطبقة الرابعة طبقة التقاطع والتدابير، الطبقة الخامسة طبقة الهرج والمرج. فرمود که طبقه اول طبقه علم و مشاهده باشد آن صحابه کرام بودند، بعد از آن طبقه دوم طبقه بر و تقوی باشد و آن تابعین بودند، بعد از آن طبقه سوم طبقه تواصل و ترحام باشد. تواصل آن باشد که چون دنیا ایشان را اقدام نماید اگر آن دنیا با ایشان و با دیگران مشترک باشد طرف دیگران سهل و سست گذارند که اگر یکی طرف خود بخشد دوم از جانب خود سست گذارند و این را تواصل گویند اما ترحام آن باشد که اگر تمام دنیا روی بدیشان آورد بی مشارکت ایشان آن را نفقه کنند و در راه حق بمصرف رسانند، بعد از آن طبقه چهارم طبقه تقاطع و تدابیر باشد، تقاطع آن باشد که اگر دنیا روی بدیشان آورد بر سبیل مشارکت بقطع و خصومت بر آیند و تدابیر آن باشد که اگر دنیا خاص بدیشان پیوندد ایشان آن را تمام بگیرند و پشت بخلق دهند و هیچ کس را نصیب نکنند، بعد از آن طبقه پنجم طبقه هرج و مرج باشد، هرج و مرج آن باشد که در گوشت و پوست بیکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر شوند، و مدت این پنج طبقه دو بیست سال باشد. آنگاه فرمود که بعد از این دو بیست سال اگر کسی سگ بچه بزاید به نه فرزند آدم، خواهر و برادرش با الحیر چون برین حرف رسید چشم

آه به بیا که فرزند بجای به نه فرزند آدم دارد

آه ح: بودم اند

آه ح: آدم ندارد

پُر آب کرد و فرمود که این حکم بعد از نقل رسول علیه السلام به دویست سال تمام شده است، این ساعت خود مردم چه گوید!

لحقی سخن در مشغولی حتی اُنْتاد که کار آن دارد و دیگر هر چه خبر آن است مانع آن دولت است. می فرمود که اگر وقتی اذان کُتب که خوانده ام مطالعه کنم و حشتی در من ظاهر شود با خود گویم کجا افتاده ام؛ درین میان حکایت فرمود که شیخ ابوسعید البوالخیر رحمته الله علیه چون بحال حال رسید کُتبی که خوانده بود در گوشه نهاد بعضی گویند بشت، بعد از آن فرمود که شستن نیامده است الا آنکه جائی نگاه داشته باشد تا روزی چیزی اذان کُتب پیش نهاده مطالعه کردن گرفت، هاتنی آواز داد و گفت ای ابوسعید عهدنامه ما باز ده که پیچیزی دیگر مشغول شدی! خواهم ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید بگریست و این دو مصرع بر زبان مبارک راند:

تو سایه دشمنی کجا در گنجی جانی که خیال دوست ز رحمت باشد
یعنی جانی که کُتب مشائخ و فقه و احکام و شریعت حجاب شود چیزهای دیگر خود چه باشد!

۱۵۷: افتاده، بجای 'افتاده ام' دارد ۱۵۸: که بجز من
۱۵۹: پیچیز دیگری، بجای 'پیچیزی دیگر' دارد ۱۶۰: دشمن، ۱۶۱: بود

مجلس دوم

سه شنبه دوازدهم ماه ذی الحجه سنه المذکور شرف پائوس بدست
 آمد. جمعی بنجدهتِ خواجہ ذکوة اللہ بالخیر نشسته بودند، ازان بعضی را در
 سایه جای نبود در آفتاب نشستند، دیگران را فرمود که شما گنجان تری نشینید
 تا ایشان را هم جای شود که ایشان در آفتاب نشسته اند و من می سوزم! اذ
 نسبت این حال حکایت فرمود که بزرگی بود در بدوَن او را شیخ شاهی مؤوی تاب
 گفتندی رحمۃ علیہ وقتی یاران او را به تماشا بیرون بردند و شیر برنج
 پختند. چون طعام پیش کشیدند خواجہ شاهی مؤوی تاب گفت که درین طعام
 خیانتی رفته است! مگر دوتن قدری شیر پیش ازان که در میان یاران آمدند
 خورده بودند و این خطای بزرگ باشد میان درویشان. الغرض چون خواجہ
 شاهی گفت که چرا باید که پیش ازان که طعام پیش یاران آرند کسی ازان چیزی
 بخورد ایشان گفتند که شیر از دیگ جوش برآورده بود و بیرون می ریخت ما آن را
 که بیرون می افتاد بگرفتیم اکنون آن را چه کنیم بریزیم لابد بخوریم. فرمود خیر آن
 خوردن خطا بود را بایست کرد تا بریزد. فی الجمله آن عدد مسوع نیست و ایشان در
 پایگاه شدند، آفتاب بود در آفتاب ایستادند چنانکه عرق از ایشان چکیدن گرفت،
 در حال خواجہ شاهی فرمود که حجام را بخوانید! گفتند چه خواهی کرد؟ گفت آن قدر

خونی که از یاران من می رود بگویم تا خون من بکشاید و خواه خدا که الله بالخبیر چون
برین حرف رسید می فرمود که شاد باش محبت این چنین و نگاهداشت انصاف
آن چنان!

هم در بزرگی او حکایت فرمود که وقتی شیخ نظام الدین ابوالمؤید را
رحمته علیه زحمتی شد این شاه می موی تاب را بطلبید و گفت همتی به بند تا
این زحمت من بصحت بدل شود و خواه شاه می عذرخواست که شما بزرگ اید این محنی
از من می طلبید من مردی بازاری باشم با من ازین بابت مگوئید - شیخ
نظام الدین مغرورنداشت گفت البته ترا دعای می باید کرد و همت می باید بست تا
من صحت یابم. گفت بلا دو بار مرا بخوانید یکی را شرف لقب بود مردی صالح
دوم خیاطی بود، الغرض هر دو را طلبیدند، خواه شاه می با ایشان گفت که
شیخ نظام الدین مرا این چنین کاری فرموده است اکنون شما با من یار
باشید از سر شیخ تا سینه من دامن و اعضای سفلی از سینه تا یک پای یکی داند و
تا یک پای دیگر دیگری، فی الجمله هر سه مشغول شدند زحمت شیخ نظام الدین
ابوالمؤید بصحت بدل شد!

هم از کرامت این بزرگ حکایت فرمود که بارها گفتی که هر کجا بعد از وفات
من هستی پیش آید گوسه روز بزیارت من بیاید و اگر سه روز بگذرد که آن کار
بر نیاید تا چهار روز بیاید و اگر بعد چهار روز حاجت او روا نشود پنجم روز

لح: و پنجم روز بر نیاید گوید مرا خشت خشت بکنید بجای و اگر بعد چهار روز
..... خشت خشت کند، دارد ن و پنجم روز گوید مرا خشت خشت کند، داد

بیاید گوی مرا خشت خشت کند !

لحقی سخن در عصمت انبیاء و اولیاء افتاد - فرمود که انبیاء معصوم اند
و نزدیک فقراء اولیاء هم، لیکن انبیاء واجب العصمت اند و اولیاء
جائز العصمت !

مجلس سوم

آریزه بست و دوم ماه ذی الحجه سنه المذکور بعبادت پاسبوس رسیده
شد - آینه بیامد و فاتحه درخواست کرد بر نیت آنکه قرآن یادماند - خواه
خدا که الله بالجبر فرمود که چه قدر یاد گرفته ای ؟ گفت ثلثی یاد گرفته ام - فرمود که
دیگر اندک اندک یادگیر و یاد گرفته پیشینه را مکرر می کن !

بعد از آن حکایت فرمود که من شبی شیخ بدرالدین غزنوی را رحمت الله علیه
در خواب دیدم از او هم در خواب فاتحه درخواست کردم بر نیت یادماندن قرآن
او هم در خواب بخواند - چون روز شد بیدار غریزی رفتم و این خواب یاد گرفتم
و از او هم فاتحه درخواست کردم و گفتم چنانکه او در خواب بخواند شما در بیداری
بخوانید تا بر بکرت فاتحه خواندن شما را قرآن یادماند - آن بزرگ فاتحه بخواند و این

له ج : دست بوس

له ن و د : حکایت

له ه : درخواست بجای درخواست کردم دارد له ه : خوانده است

فائده بگفت که هر که هر شب وقت خفتن این دو آیت بخواند البته قرآن یاد ماند و
 بحفظ او شود، آیتها اینست وَاللَّهُمُّ اَللَّهُمَّ وَاحِدٌ لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ
 الرَّحِيمُ ه رَاٰنِیْ فِیْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاِخْلَافِ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ
 وَالْفَلَکِ الَّذِیْ یَجْرِیْ فِی الْبَحْرِ بِمَا یَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا اَنْزَلَ
 اللّٰهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَاَخْبَا بِهٖ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ
 فِیْهَا مِنْ كُلِّ دَآبَّةٍ مَّوَّ تَصْرِیْفِ الرِّیَاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ
 بَیْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ لَا اِیَّتْ لِقَوْمٍ یَّعْقِلُوْنَ ه

لحقی سخن در قدرت باری عز اسمہ افتاد. درین معنی حکایت فرمود که وقتی
 رسول علیه السلام آرزوی اصحاب کهف کرد خواست که ایشان را بیدار نماید. فرمان
 آمد که ما حکم کرده ایم که تو ایشان را در دنیا نه بینی ملاقات شما در قیامت باشد
 اما اگر خواهی ایشان را در دین تو در آیم! بعد از آن رسول علیه السلام گلمی بیاورد
 و چهار کس را گفت که هر یکی یک گوشه این گلیم بگیرند. ازان چهار یکی ابو بکر صدیق
 بود دوم عمر خطاب سوم علی بن ابی طالب چهارم ابوذر غفاری رضی الله عنهم اجمعین
 بعد از آن رسول علیه السلام بادی را که هجران علیه السلام او را بکارهای بزرگ فرمان
 دادی دعا کرد تا حاضر شود، آن باد حاضر شد. بعد از آن آن باد را فرمود که این گلیم
 را با آن چهار یار ببر و بر در آن غار فرود آر! باد آن گلیم را با آن هر چهار یار برد
 و بر در آن غار فرود آورد. یاران از بیرون بر اصحاب کهف سلام گفتند.

حق تعالی ایشان را زنده گردانید جواب سلام باز دادند! بعد از آن بابران دین رسول
علیه السلام را بر ایشان عرضه کردند و ایشان قبول کردند الحمد لله رب العالمین
خواجه خجسته الله بخیر بعد از تقریر این حکایت بر لفظ مبارک راند که چیست که
مقدور خدای تعالی نیست؟

مجلس چهارم

دوشنبه غره ماه صفر ختم الله بالخیر والتخیر سنة ثلث عشر و سبعمائة
دولت پانزوس بدست آمد - سخن در نوافل و اولاد افتاد - فرمود که من شبی
شیخ الاسلام فریدالدین را قدس سره العزیز در خواب دیدم، مرا گفتم باید
که هر روز صد بار این دعا بخوانی که لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملك وله الحمد وهو على کل شیء قدير چون بیدار
شدم این دعا را ملازمت کردم با خود گفتم که درین فرمان مقصودی خواهد بود!
بعد از آن در کتب مشایخ دیدم آنچه نبشته است که هر که هر روز صد بار این دعا
بخواند بی اسباب خوش باشد و خوش زید و انتم که مقصود شیخ این معنی بوده است!

له ۵: عرض دادند بجای 'عرض کردند' دارد ح. عرض کردند

له دره این دعا چنین آمده: لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك وله الحمد

بحی و بیبیت دهو حی لا یبوت ذوالجلال و الاکرام بیده الخیر و هو علی کل شیء قدير

له ح: 'نبشته اند' بجای 'نبشته است' دارد له ح و ۵: 'صد بار' ندارد

هم در فضیلت این دعا فرمود که در حدیث آمده است که هر که بعد از هر نمازی ده بار این دعا بخواند چنانستی که هزار باره آورده آزاد کرده باشد!

بعد از آن فرمود که یک بار دیگر هم در خواب مرا فرمود که بعد صلوة عصر پنج بار سورة النبا بخوان! چون بیدار شدم آن فرمان بجای آوردم، باز در خاطر دم گذشت که درین فرمان هم بشارتی خواهد بود، در تفسیر دیدم آنجا آورده است که هر که بعد صلوة عصر هر روز پنج بار سوره نبا بخواند او اسیر حق شود و سَمِعَ اَسْبَغَ اللّٰه یعنی هر که به محبت کسی گرفتار شود گویند فلانی اسیر فلانی شده است، اینجا هم این معنی مراد است یعنی اسیر محبت حق شود!

بعد از اتمام این هر دو فائده حاضران را فرمود که شما هم همین باشید!

مجلس پنجم

دوشنبه بست و دوم ماه صفر سنه المذکوره سعادت دست بوس حاصل شد. یکی از حاضران عرض داشت کرد که بعضی مردمان خدمت شما را چه بر سر میبرد و چه در مواضع دیگر بطریق بدگویی چیزی می گویند و مانعی توانیم شنید. خواجیه خدکذا الله بالخير فرمود که من از همه عضو کردم چه جای آنست که مردم بعد اوت و

مخاصمت کسی مشغول شوند هر که مراد می گوید من از عفو کردم شما را هم
می باید که عفو کنید و بآن کس خصومت نکنید!

بعد ازان فرمود که چه چو که ساکن اندیت بود پیوسته مراد گفتی و بدخواستی.
بدگفتن سهل باشد بدخواستن ازان بدتر است الخرض چون او بمرد من سوم روز
به سرگود او رستم و دعا کردم و گفتم آبی او هر چه در حق من بدگفت و بداندیشید
من از عفو کردم، تو از جهت من او را عقوبت نکنی! همدین معنی فرمود که اگر میان
دو کس آزاری شود سبیل آنست که این کس از طرف خود صاف کند، چون این
کس در و نه خود از عداوت خالی کند البته از جانب او هم آن آزار کم شود. بعد ازان
فرمود که مردم ازین بدگفتنیها چه رنجند! گفته اند که مال صوفی سبیل است و
خون او مباح، چون حال چنین است از برای بدگفتن با کس چه اخصومت باید کرد؟
درین میان شخصی بیامد و حکایت جماعتی تقریر کرد که هم اکنون در فلان
موضع یاران شما جمعیتی گردند و مزامیر در میان بود - و خواجه ذکوة الله بالجین
این معنی نه پسندید و فرمود که من منع کرده ام که مزامیر و محرمات در میان نباشد
هر چه کرده اند نیکو نکرده اند! درین باب بسیار غلو می فرمود تا بغایتی که گفت اگر
امامی در نماز باشد و جماعتی در عقب او متقدی و دران جماعت عورات هم باشند
پس اگر امام را سهوی افتد ازان مردان که اقتدا کرده باشند یکی به تسبیح اعلام دهد

ع ۵: می عداد

ع ۵: شایان

ع ۵: اندیت مخفف اندیت که دیبی بود الحال داخل شهر قلمه دہلی است (ع)

ع ۵: ح و ۵: کرده اند

ع ۵: از یاران

بگوید **سُبْحَانَ اللَّهِ**، و اگر زنی بران خطا واقف شود او امام را چگونه
 آگاهانند، **سُبْحَانَ اللَّهِ** بگوید تا آواز او نشنود پس چه کند دست بر
 دست زند ولی کف دست بر کف دست نزند که آن به لُهو می ماند
 پشت دست بر کف دست زند، الغرض تا این غایت از ملامتی و
 امثال آن احتراز آمده است پس در سماع طریقِ اولی که ازین بابت نباشد
 یعنی در منع دستک چندین احتیاط آمده است در منع مزایر بطریقِ اولی بعد از آن
 فرمود که اگر یکی از مقامی بفتد باری در شرع افتد مبادا اگر از شرع بیرون افتد
 پیش چه ماند!

بعد از آن فرمود که سماع مشایخ کبار شنوده اند و آنکه اهل این کار اند
 و نیز آن کس که صاحبِ ذوق است و درو دردی هست بیک بیت که
 از گوینده بشنود او را رقتی پیدا آید اگر مزایر در میان باشد و یا نباشد
 اما آنکه از عالمِ ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند و از هر جنس فریاد
 باشد چه سود دارد چون او از اهلِ درد نیست، پس معلوم شد که این کار تعلق
 بدرد دارد نه بزمایر و غیر آن! بعد از آن فرمود که مردم را همه روز حضور کجا
 میسر است، اگر در روزی وقتی خوش دریافت همه اوقات متفرقه
 آن روز در پناه آن وقت باشد، و اگر در جمعی شخصی صاحبِ ذوق و
 صاحبِ نعمت باشد جمله اشخاص در پناه آن شخص باشد!

بعد از آن فرمود که در ایام ماضی تاضیی بود در اجود هین، دائم با خدمت
 شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز منازعت نمودی تا وقتی از غایت
 خصومت در ملتان رفت، با صدور و ائمه گفت که بجاروا باشد که یکی در مسجد
 نشیند و آنجا سماع فرماید و گاه گاه رقص هم کند؛ ایشان گفتند اینکه
 تو می گویی بگو که واقعه کبیر و این که میکند؛ گفت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
 ایشان گفتند ما با او هیچ نمی توانیم گفت؛

بعد از آن خواجہ ذکوة الله بالخیر فرمود که من هر بار که سماع شنیده ام و بر صفت
 که از گوینده در سماع شنیده ام الی یومنا بحتی خرقه شیخ که آن همه بر اوصاف
 و اخلاق شیخ حمل کرده ام تا وقتی در حالت حیات شیخ قدس الله سره العزیز در
 جمعی بودم گوینده این بیت می گفت :-

مخبر ام بدین صفت مبادا که چشم بدت رسد گزندی؛
 و مرا اخلاق پسندیده و اوصاف شیخ و کمال بزرگی و غایت فضل و لطافت
 ایشان یاد آمد چنان رقت در گرفت که در صفت نیاید؛ تو آل خواست که
 تا ابیات دیگر گوید من همین می گویندیم - خواجہ ذکوة الله بالخیر چون برین حرف رسید
 در گریه شد و فرمود که بعد از آن بسی بر نیامد که ایشان رحلت فرمودند؛

بعد از آن هم در تحمیل و تاویل این معانی حکایت فرمود که سرودای
 قیامت یکی را فرمان در رسد که تو در دنیا سماع شنیده ای؛ گوید شنیده ام -

فرمان رسد که هر بیتی که می شنیدی آن را بر اوصافِ ما حمل کردی؛ گوید آری.
فرمان رسد که آن اوصافِ حادث و ذاتِ ما قدیم، اوصافِ حادث بر قدیم
چگونه روا باشد؛ گوید خداوند از غایتِ محبت می کردم؛ فرمان رسد که چون
از محبت می کردی بر تو رحمت کردیم؛ بعد از آن خواهرِ ذکوة الله الخیر چشم پر آب
کرد و گفت که با کسی که مستغرقِ محبتِ اوست این عتاب است دیگر آن را
چه خواهند گفت!

لحقی سخن در معجزاتِ رسول افتاد علی السلام که حیوانات و جمادات او
را فرمان برداری کرده اند. درین باب حکایت فرمود که رسول علیه السلام
چون مبعوث شد معاذین جبل را طرفِ مین فرستاد و گفت که در آن دیار
چشمه ایست که آن را عین الزعاف خوانند و عین الزعاف هم گویند، الغرض
آن چشمه را خاصیتی بود که هر که ازان قدری بخوردی در حالِ برمودی - سببِ عالم
علی السلام و الخیر معاذ را گفت چون آنجا برسی آن چشمه را بگویی که من مبعوث
شده ام؛ چون معاذ بدان چشمه رسید و فرمانِ مصطفی علیه السلام رسانید و
حکایتِ اظهارِ نبوت کرد آن چشمه بر سالتِ رسول علیه السلام ایمان آورد و
پیش آن خاصیتِ ازان چشمه در وجود نیامد!

لحقی سخن در اسمِ اعظم افتاد. فرمود که ابراهیم اوهم را رحمت الله علیه
سوال کردند که تو اسمِ اعظم یاد داری؛ بگو کدام است؛ او جواب داد که آری؛

لحن و ح؛ دیگران چه جواب خواهند گفت؛ بجای دیگران را چه خواهند گفت؛ دارد

معه را از لقمه حرام پاک دار و دل را از محبت دنیا خالی کن بعد از آن بهر
اسمی که خدای را بخوانی آن اسم اعظم است.
درین میان طعام پیش آور دهند، چون نمک نهند
خواجبه در سجده الله بالخیر فرمود که بدایت به ملح می باید کرد اما آنکه
انگشت با آب دهن ترمی کند و نمک بر می گیرند نیامده است و اگر انگشت
ترنکرده نهند خود نمک بر نیاید پس انگشت مبسم با تر انگشت یاد کند و بدو انگشت
نمک بر گیرند. بنده درین میان در شکر این فائده گفت که الْحَمْدُ لِلَّهِ حَقُّ
نمکی تجدد پیدا شد! خواجبه در سجده الله بالخیر تبسم فرمود و گفت نیکو گفتی! مولانا می الدین
کاشانی حامت بر کتفه حاضر بود. سخن بنده را تذکیه کرد و در خدمت خواجبه در سجده الله بالخیر
باز نمود که ملح گفت! خواجبه در سجده الله بالخیر فرمود که او ملح است درین کار!
از نسبت این مطایفه حکایت فرمود که وقتی یکی بخدمت خواجبه شمس الملک آمد
علیه السلام و الغفران و چیزی از او توقع کرد. شمس الملک در دفع او جوابی گفت.
آن سائل پشیمان ایستاده ماند. شمس الملک گفت چرا نمی روی؟ گفت جواب
می باید گفت. شمس الملک گفت که جواب گفتم! سائل گفت جواب می باید
گفت. شمس الملک گفت ازین روان تر کی گویم که گفتم؟

مجلس ششم

دوشنبه بست و نهم ماه صفر سنه المذكور بشف دست بوس رسیده شد. بنده عرضداشت کرد که این بار این طرف بدیدن افریاء آمده شده است؛ بعضی یاران همچنین گفتند که چون کسی یکاری دیگر این جانب آید نه بر نیت آنکه بخدمت خواهه آید پیش مخدوم نباید رفت، من با خود گفتم که اگر چه رسم همچنین است اما مرادل نمی شود که خدمت مخدوم را نادیده ازین حدود باز گردم من یکی بی رسمی خواهم کرد؛ این در دل گذرانیدم در بندگی مخدوم آمدم. خواهم که الله الحیدر فرمود که نیکو کردی؛ آنگاه این دو مصراع بر لفظ مبارک راندم

در گوی خرابات و سرای او باش
منعی نبود بیا و نبشین و بباش؛
بعد از آن فرمود که مشایخ را رسم است که کسی پیش از اشراق و بعد از نماز دیگر بخدمت ایشان نرود، بر من آنچهان نیست هر وقت که کسی بیاید گویا!

لحنی سخن در آن افتاد که بعضی به حج می روند و چون می آیند همه روز در ذکر آن می باشند و همه جا همان حکایت می گویند، این

له ح: آمدن له: گفتند له: مبارک و در بار

له: مشغول می باشند، بجای می باشند دارد له ح: می کنند، بجای می گویند دارد

نوع نیکو نیست - بعد ازان فرمود که یکی می گفت من فلان جاگشتم و فلان
جا عزیز را دیدم - عزیز می او را گفت ای خواجه ازان چه بوده ای نگشته ای
چه فائده یعنی همبران پندار مانده ای !

لحقی سخن در خدمت افتاد و مراعات رضا - فرمود که هر که خدمت کند او
مخدوم شود، کسی خدمت ناکرده مخدوم چگونه شود ؟ آنگاه این لفظ بر زبان
مبارک راند که مَنْ خَدَمَ خَدِمَ -

لحقی سخن در حسن معامله افتاد - فرمود که یکی ده سنن را که پنج در سراسر است
و پنج در تن نظم کرده است، آخر این بیت گفته است و خوب گفته است :
ده سخن در دو بیت آوردی کار کن کار کن همه سخنست !

مجلس هفتم

نوزدهم ماه جمادی الاولی سنة المذکور سعادتی پائوس میسر شد مگر
همدران ایام ملکی دو باغ و زمین بسیار با اسباب و آلات آن کاغذ
تملیک بخدمت ایشان فرستاده بود و اثر اخلاص خود ظاهر کرده - خواجه
رحمه الله الخیر آن را قبول نکرده درین باب می فرمود که من کیای باغ و
درع و زمین باشم ؟ تبسم می فرمود و می گفت اگر من ازین بابت قبول

کنم مردمان چه گویند شیخ در باغ می رود و شیخ بتماشای زرع و زمین می رود
 نهی کاری که من کرده باشم چه جای آنست! چشم پر آب می کرد و می گفت از
 خواجگان ما و مشایخ ما هیچ کس ازین بابت نکرده است!

بعد ازان حکایت فرمود که در آنچه سلطان ناصرالدین انارالله برهاند
 طرف ملتان رفت و در میان اجود صحن گذشت. سلطان غیاث الدین طالب اللغات
 دران وقت اُلخ خان بود بزیارت شیخ الاسلام فرید الدین آمد قدس سره العزت
 چیزی نقدانه و چهار مثال ازان چهار ده پیش شیخ نهاد شیخ فرمود که
 این چیست؟ اُلخ خان گفت این نقدانه و این چهار مثال ده خدمت
 شیخ آورده ام نقدانه بجهت درویشان و مثال با بنام شیخ - شیخ الاسلام
 تبسم فرمود و گفت این نقدانه مرا ده با درویشان بجا خرج خواهم کرد اما
 این شاهها برادر پیشتر بر که طالبان این بسیار اند بدیشان دهی!

در اشای این حکایت حدیثی روایت کردند که پیغمبر علیه السلام فرموده است
 مَا دَخَلَ بَيْتًا إِلَّا دَخَلَ ذُلًّا، بعد ازان فرمود که این حدیث در محلی فرموده
 است و آنگنان بود که وقتی رسول علیه السلام در خانه یکی درآمد و دران خانه دو
 چوب دیده نهاده و چوبهای که بدان کشت می کنند و جفت می لاند چون آن
 بدید فرمود که مَا دَخَلَ بَيْتًا إِلَّا دَخَلَ ذُلًّا یعنی این چوبها در خانه نباید مگر
 آنکه خواری دران خانه در آید!

ازین جا ذکر شیخ جلال الدین تبریزی افتاد قدس سره الغریر فرمود که مکتوبی
جانب شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه فرستاده است بقرنی من نسخه آن دیده ام
در اینجا یاد کرده است مَنْ أَحَبَّ اخْتِذَا النِّسَاءَ لَا يَفْلَحَ أَبَدًا و ذکر
ضعیف هم کرده است ضعیف گویند زمین و کشت و ده و مانند این را،
الغرض لفظ عربی در خاطر یاد نمانده است معنی این بود که هر که دل بر ضعیف بند
گونی صار عبد الدنیا آئی عبد الاهل الدنیا - بنده از حال شیخ
جلال الدین قدس سره استطلاع کرد که او مرید که بود ؟ فرمود که او مرید
شیخ ابوسعید تبریزی بوده است رحمة الله علیهم اجمعین

لحقی سخن در او را د افتاد یکی از حاضران پرسید که این حدیث
چگونه است که صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون ؟ فرمود که این
حدیث در باب یکیست از اهل کتاب و آنچه آن بود که بخد مت رسول علیه السلام
رسانیدند که فلان جهود یا نمرسا درد بسیار می خواند و آن را در اصطلاح ایشان
تمیثا گویند - پیغمبر علیه السلام چون این بشنید فرمود که صاحب الورد ملعون
این خبر بدان کتابی رسید او او را د تارک شد - پیغمبر علیه السلام بشنید فرمود
که تارک الورد ملعون - بعضی گویند که این حدیث عام است تاویل این
آنچنان باشد که اگر یکی عمداً و در ترک می گیرد و بی عذر تارک درد می شود این
چنین کسی را گویند که تارک الورد ملعون و اگر یکی باشد مثلاً رئیس قومی که

آمد و شکر خلق با وی باشد و مصالح مسلمانان بسخن او باز بسته بود او مشغول به
ورد شود این چنین کسی را گویند که صاحب الورد ملعون - درین محل بنده
عرضداشت کرد که اگر یکی را اشغال کلی پیش آید یا عذری که به ورد معهود
نرسد شب را آن ورد بخواند چگونه باشد؟ فرمود که نیکو باشد، اگر ورد روز
فوت شود در شب باید خواند و اگر در شب فوت شود در روز باید خواند شب
خلیفه روز است و روز خلیفه شب!

بعد از آن فرمود که هر که دردی را تارک شود بی عذری از سه حال بیرون
نباشد، یا او را میل شهوتی شود بحرام یا خشمی نه بر محل یا بلایی بدو رسد
ملائم این معنی حکایت فرمود که مولانا عزیز زاهد رحمته علیه یک روز از اسپ
خطا کرد، بانام وی او فرود آمد، از او پرسیدند که چه حالت؟ گفت من هر روز
سوره یس می خواندم امروز نخانده بودم از آن سبب خطا دیدم!

مجلس ششم

چهارشنبه چهارم ماه جمادی الآخره سنه مذکور دولت پانوس
بدست آمد سخن در نظم افتاد و در تمیلات غزل و غیر آن فرمود که تا هر کس بر

آن ن: نتواند رسید، بجای 'نرسد' دارد

له ۵: شغلی

آن ن: نیست

چه حمل می کند؛ بعد از آن فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین رحمۃ اللہ علیہ الغزنی این بیت بر زبان مبارک می راند

نظای این چه اسرار است که خاطر عیان کردی
کسی ترش نمی داند زبان درکش زبان درکش!

بیشتر آن روز این بیت می گفت تا نماز شام در آمد، وقت افطار هم این بیت بر زبان مبارک می راند؛ گویند در وقت سحر هم این بیت می گفت و هر بار که می گفت تغییری در وی پیدا می آمد - بعد از آن خواهر رحمۃ اللہ علیہا بخیر می فرمود که تا چه بود در خاطر مبارک او و چه چیزش می گویانید!

بعد از آن فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا رحمۃ اللہ علیہ درون خانه خود بر دری ایستاده بود یک دست بر یک طبق نهاده و دست دیگر بر طبق دیگر؛ و هر بار این دو مصرع بر زبان مبارک می راند

کردی صنما بر سر ما بار دگر ما هیچ نکریم خدامیدانند!

بعد از آن خواهر رحمۃ اللہ علیہا بخیر بر لفظ در بار راند تا چه بود در خاطر او؛ هیچ معلوم نمی شود که بر چه حمل می کرد و مقصود چه داشت؟

لحن سخن در توکل افتاد - فرمود که اعتماد بر حق می باید کرد و نظر بر هیچ کس نباید داشت - بعد از آن بر لفظ مبارک راند که ایمان کستی تمام نشود تا همه خلق نزدیک او همچنان نه نماید که پُشک شتر!

له ج: 'برون دادی' بجای 'میان کردی' دارد

له ن: 'چه مقصود داشت' بجای 'مقصود چه داشت' دارد ته ۵: 'بر کسی'

بعد از آن همدین باب حکایت فرمود که وقتی ابراهیم خواص ^(علیه السلام) رحمت را دید
در سفر کعبه می رفت، کودکی با او همراه شد، ابراهیم روی سوی آن کودک کرد و
گفت کجا میروی؟ گفت بزیارت کعبه. ابراهیم گفت زاد و راحله کجاست؟ گفت
خدای عز و جل بی اسباب بنده را بدارد و می تواند که مرا بی زاد و راحله
بکعبه رساند! فی الجمله چون ابراهیم خواص بکعبه رسید آن کودک را دید که پیش
از او آمده بود و کعبه را طواف می کرد. چون نظر او بر ابراهیم افتاد گفت
یا ضعیف البتین توبه کردی از آنچه مرا می گفتی؟

همدین معنی حکایت فرمود که وقتی نباشی بخدمت خوابه بایزید بسطامی
آمد ^(رحمته علیه السلام) و از آن فعل توبه کرد. خوابه بایزید از او پرسید که تو چند مرده را کفن
کنشیده ای؟ آن مرد گفت که هزار تن را. بایزید پرسید از آن جمله چند را یافتی که
روی ایشان سوی قبله بود؟ گفت دو کس را روی جانب قبله یافتم
دیگر همه را روی از قبله گردانیده دیدم. حاضران از خوابه بایزید پرسیدند
که چه باشد که توبه دو کس را بقبله و چندین کس را بخلف؟ فرمود که
آن دو کس را اعتماد بر حق بود و دیگران را نی!

بعد از آن خوابه ^{عنه} الله بالخیر فرمود که مشایخ رزق را چهار قسم
گفته اند: رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک و رزق موعود. رزق

مع: داری

مع: ندارد و نمی تواند، بجای 'بدارد و می تواند' دارد

مع: کاشیده باشی مع: ح: 'دارد' ندارد

مضمون آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و آنچه او را کفایت است این را رزق مضمون گویند یعنی که خدای ضامن آنست و مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا رزق مضمون آنست که در ازل قسمت شده است و در لوج محفوظ ثبت شده، رزق ملوک آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و اسباب دیگر، رزق موعود آنست که حق تعالی مرصالحان را و عابدان را وعده کرده است وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ، بعد از آن فرمود که توکل در رزق مضمون باشد در رزقهای دیگر نه، زیرا که آنچه مقسوم است در آن توکل چه کند و آنچه ملوکست در آن هم توکل نمی آید و آنچه موعود است آنجا هم توکل نیست زیرا که آنچه وعده کرده است بخواهد رسید. توکل در رزق مضمون است یعنی بداند که آنچه کفافِ منت بالقطع بخواهد رسید توکل کند.

مجلس نهم

یک شنبه بست و نهم ماه جمادی الآخره سنه مذکور سعادت پائوس میسر شد. سخن در فضیلت نماز جماعت افتاد. روی سوی بنده

کرد و فرمود که پیوسته نماز بجاعت بگزاری؟ بنده عرضداشت کرد که نزدیک خانه بنده مسجدی هست اما در آن مقامی که ما بندگان می باشیم اگر از اینجا غائب می شویم کسی نمی باشد که کاغذ و کتابی که موجود است نگاه دارد هم در خانه بجاعت گزارده می شود. فرمود که می باید بجاعت گزارده شود اما افضل آنست که در مسجد گزارده شود.

بعد از آن فرمود که پیش ازین در عهد انبیای پیشین بهیچ جا نماز روا نبودی مگر در مسجد، در عهد رسول ما علیه السلام این میسر شد که هر جا که هست بگزارند و نیز زکوة بر پیشینیان راجع مال بود در عهد پیغمبر ما علیه السلام از دولست درم پنج درم شد. بعد از آن فرمود که از دولست درم که پنج درم می دهند همین باشد که او را بخیل نگویند همین نام بخیل از وی دفع می شود اما سخی هم نگویند سخی او را گویند که چیزی از زکوة زیاده دهد. بنده درین میان عرضداشت کرد که این حدیث چگونه است که السخی حیث الله و ان كان قاسماً؟ فرمود که می گویند یکی از حاضران گفت که در اربعین این حدیث آورده اند. خواهی خدا الله بالخیر فرمود که آنچه در صحیحین است آن صحیح باشد. بعد از آن فرق فرمود میان سخی و جواد، فرمود که سخی آن

له ن: 'باید که نماز بجاعت باشد' بجای 'پیوسته نماز بجاعت بگزاری' دارد

له ه: 'می باید که' بجای 'که می باید' دارد

له ه: بخیل

له ه: کافراً

له ه: رفع

له ح و ه: باشد

باشد که چیزی از زکوة زیادت دهد اما جواد آنست که بسیار بخشد مثلاً از دویست درم پنج درم نگاه دارد و باقی بخشد. بعد از آن بر لفظ مبارک راند که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز می فرمود که زکوة بر سه نوع است زکوة شرعیست است و زکوة طریقت است و زکوة حقیقت است. زکوة شرعیست آنست که از دویست درم پنج درم بدهد و زکوة طریقت آنست که از دویست درم پنج درم نگاه دارد و باقی بدهد و زکوة حقیقت آنست که همه را بدهد و هیچ نگاه ندارد!

از نسبت زکوة حکایت فرمود که خواجه جنید بغدادی رحمته الله علیه با علمای عهد خود گفتی یا علماء السوء اذوا زکوة العلم ای عالمان بد! زکوة علم خود بد بید. از او پرسیدند که مقصود ازین زکوة چیست؟ گفت که از دویست مثله که آموخته اید بر پنج مثله کار کنید و از دویست حدیث می باید که بر پنج حدیث عامل باشید!

بعد از آن از نسبت حدیث سخن در فضیلت مولانا رضی الدین صفانی که صاحب مشارق است افتاد رحمه الله علیه و آنچه او نبشته است که این کتاب حجت است میان من و خدای و اگر حدیثی بر او مشکل شدی رسول علیه الصلوة والسلام را در خواب دیدی و صحیح کردی. بعد از آن

له ح: 'دا' ندارد

لکن ده: بجای 'از دویست حدیث' عامل باشید 'از دویست حدیث' باید که پنج حدیث معمول باشد دارد

فرمود که او اندر بدو ن بود بعد ازان در کول آمد و نائب مشرف شد مشرفی که
منسوب او بود او هم اهل بود مگر روزی این مشرف سخنی گفت مولانا رضی الله
تبعی کرد، مشرف دوات جانب او فرستاد، او منحرف شد و بدو نرسید،
چون آچنان بدید ازان مقام برخاست و گفت که ما را پیش ازین با جهال
نشست و برخاست نمی باید کرد - بعد ازان دُنبال زیادت تحصیل شد، پسر
والی کول را تعلیم کردی و صد تنکه بیافتی، بدان قانع بودی، از آنجا به حج
رفت و به بغداد آمد و باز بحضرت دہلی رسید - دران ایام در حضرت
دہلی علمای کبار بودند باہمہ در علوم متساوی بود اما در علم حدیث از ہمہ ممتاز
بود و هیچ کس مقابل او نبود - بعد ازان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیبر بر لفظ مبارک
راند کہ کار او بیک حدیث پیشتر رفت و آچنان بود کہ چون از کول عزیمت
حج کرد نعلین بخرید در پای کرد، چون یک منزل رسید مانده شد، دانست کہ
پیادہ نتوان رفت - ہمدین اندیشہ بود کہ پسر والی کول سوار شدہ دوان
بیامد تا او را باز گرداند - چون آنجا رسید مولانا را نظر بر وی افتاد، او را دید
کہ بر اسی خوبی سوار شدہ می آید، در خاطر کرد کہ اگر این اسپ مرا بدہ من آسودہ
توانم رفت، درین فکر بود کہ پسر والی بیامد و مولانا را بجهت باز گردانیدن بسیار
الحاح کرد - مولانا باز نگشت - چون پسر والی دید کہ البتہ باز نخواہد گشت گفت ہلا
این اسپ کہ بران سوار آمدہ ام مقبول کن! مولانا اسپ بستد و روان شد -

الغرض چون بچ رفت و اذاجا به بغداد آمد در بغداد عالمی بود محدث بس بزرگ
 او را ابن زهری گفتندی برای او منبری کرده بودند او براجا برآمدی و
 حدیث بیان کردی و علماء در مجلس او حاضر شدند و گرد بر گرد او حلقه کردی
 چنانکه چند حلقه شدی آنها که اهل تر بودند پیش او بودندی و آنها که از
 ایشان کمتر در حلقه دوم بودندی و دیگران در حلقه دیگر، همچنین تو بر تومی نشستندی
 او حدیث املا میکردی و ایشان می نشستندی تا مولانا رضی اللہ عنہ روزی
 در آن مجمع درآمد و در حلقه که دورتر بود بنشست - ابن زهری حدیثی
 بیان می کرد در باب موافقت نمودن با مؤذن تا چنانکه مؤذن می گوید
 مستمع را می باید که همچنان بگوید - آغاز حدیث برین لفظ کرد که اذا استکب
 (المؤذن) سکوب ریختن آبست یعنی چون سخن مؤذن در گوش شما برسد شما هم
 چنان بگوئید که او می گوید - چون ابن زهری این حدیث بگفت مولانا رضی اللہ عنہ
 در مقامی که نشسته بود آهسته با دیگران گفت که اذا استکب (المؤذن)
 یعنی چون مؤذن کلمه بگوید و ساکت شود بدان گفته موافقت باید کرد، مگر
 آنکه یکی این سخن بشنید یا دیگری گفت و او با دیگری تا این سخن بسمع
 ابن زهری رسید آواز داد که آن کیست که این سخن بگفت ؟ مولانا
 رضی اللہ عنہ گفت که من گفتم ام - بعد از آن ابن زهری گفت که هر دو سخن
 معنی دارد بکتاب رجوع کنیم - چون اذان مجلس برخاستند در کتب

باز دیدند، هر دو سخن موّجه نبشته بودند و از اسکت صحیح - این خبر بخلیفه رسید، مولانا رضی الدین را پیش بردند، خلیفه او را اعزاز کرد و چیزی پیش او بنخواند -

القصد چون از آنجا بدیلمی آمد مگر در آنچه در بدائون بود او را آنجا استنادی بوده است مردی بزرگ و صاحب ولایت و برو کتابی بود در حدیث که آن را ملخص گویند و مولانا رضی الدین آن نسخه از او طلب نموده بود او در ادای آن مضایقت نموده بود - چون مولانا با وفور علم و حصول معانی در دیلمی آمد مگر با بیگمی می گفت که وقتی استاد من ملخص از من دریغ داشته بود این ساعت صد همچو صاحب آن کتاب باید که پیش من چیزی بنخواند ! کسی این سخن با استاد او رسانید او گفت همانا که حج او مقبول نشده باشد که اگر حج او قبول شده بودی این چنین سخن نگفتی ! خواجہ ذکوة اللہ بالخیر این حرف بیان می فرمود و چشم پر آب می کرد بر صدق اعتقاد آن بزرگ !

بعد از آن طعام پیش آوردند، فرمود که خرید کنید، آنگاه حکایت فرمود که وقتی جماعتی از درویشان بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا نشسته بودند رحمة اللہ علیهم طعام پیش آوردند شیخ با هر یکی هم کاسه می شد، ازان میان یکی را دید که نان خرید می کرد و می خورد - گفت سبحان اللہ میان این درویشان این

له ۴ : 'صاحب نعمت ولایت' بجای 'صاحب ولایت' دارد

له ۵ : 'استاد'

له ۶ : 'بازی'

له ۷ : 'این چنین' بجای 'این چنین' دارد

در ویش طعام خوردن می داند! بعد از آن خواهی حکم الله بالخیر فرمود که پیغمبر
 علیه السلام فرموده است که شریک را بر طعام های دیگر هم چندان فضیلت
 است که مرا بر همه پیغمبران و عائشه را بر همه زنان، و الله اعلم

مجلس دهم

یک شنبه چهاردهم ماه مبارک رجب سنه مذکور بسعادت دست بوس
 رسیده شد. سخن در نماز جماعت افتاد، در آن باب نیکو غلو فرمود که
 اگر دو کس باشند هم جماعت باید کرد، اگر چه از دو کس جماعت نباشد اما ثواب
 جماعت باشد، آن دو تن را باید که برابر ایستند.

بعد از آن فرمود که وقتی رسول علیه السلام خواست شیئا نماز بگیرد و هیچ کس
 دیگر نبود مگر عبدالله بن عباس، دست او گرفت و برابر خود بایستاد. چون
 رسول علیه السلام به تحریم پیوست عبدالله از مقام خود پیتر آمد مصطفی علیه السلام نماز
 بشکست و دست او گرفت و برابر خود بایستاد و در نماز شروع کرد. باز
 عبدالله از جای خود پیتر آمد تا یک دو بار همچنین کرد. بعد از آن حضرت رسالت
 فرمود که چرا پیتر می روی؟ عبدالله بن عباس گفت که مرا چه زهره که برابر رسول

لح: ۱؛ چنان فضل، بجای 'هم چندان فضیلت' دارد. ۵: 'هم' ندارد

لح: ۵؛ انبیاء ۵: ۵؛ 'والله اعلم' ندارد

لح: ۱؛ 'پا بوس'، بجای 'دست بوس' دارد ۵: ۵: که

رب العالمین بایستم - رسول علیه السلام را حُسن ادب و خوش آمد در حق او دعا کرد و گفت اَللّٰهُمَّ فَقِّهْهُ فِی الدِّیْنِ - بعد از آن خواجہ ذکریا اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند که در میان صحابه بعد از امیر المؤمنین علی نقیه او بود رضی اللہ عنہما - بعد از آن از نسبت این عبداللہ فرمود که سه عبداللہ را عبداللہ ثلثہ گویند عبداللہ بن عباس و عبداللہ بن مسعود و عبداللہ بن عمر - بعد از آن حکایت عبداللہ بن مسعود فرمود که او اوّل حال شبانی کردی تا روزی رسول علیه السلام والتّجیہ و ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہما جانبِ کوی رفتند که او آنجا گوسپندان می چرایند - چون رسول علیه السلام بدو رسید از وی قدسی شیر طلبید - او جواب داد که من امینم شیر چگونه دهم ؟ ابوبکر صدیق گفت که این حضرت رسالت است و من یاربِ ادیم، اگر قدسی شیر از گوسپندی بدوشی بدی چه شود؟ گفت من امانت دارم مرا اجازت نیست که شیر بدهم چکنم ؟ بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که گوسپندی بیار که برو فحلی نه نشسته باشد - عبداللہ پمخان کرد گوسپندی بیار د که برو فحلی نه نشسته بود - رسول علیه السلام دست مبارک بر پشت او فرود آورد از آن گوسپند شیر پیدا شد شیر بستند - بعد از آن حضرت رسالت عبداللہ بن مسعود را فرمود که بیا در صحبت من باش خواجہ ذکریا اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند که این عبداللہ بن مسعود کوتاه بالا بود که

لحن و ح ۱ عهد

لح ۱، آن گوسپند شیر آورد شد شیر بدوشید بجای 'ازان گوسپند' ... بستند' دارد

پیغمبر علیه السلام در حق او فرموده است کُنِيفَةُ الْعِلْمِ یعنی خریطه علم ازین جهت معلوم می شود که او کوتاه بالا بود - بعد از آن فرمود که خریطه خرد که درویشان می دوزند و آن را کنف می گویند آن خطا است آن کنف نیست کنیف است از آن حضرت رسالت عبداللہ بن مسعود را کنیفۃ العلم خواند -

هم از نسبت این حرف حکایت فرمود که مردی بود رئیس نام او بیعت بخداست شیخ قطب الدین بختیار داشت قدس الله روحه العزیز این رئیس شبی در خواب دید قبه و خلقی انبوه در حوالی آن قبه و مردی کوتاه بالای دبد که هر بار درون قبه می رفت و بیرون می آمد و خلقی او را پیغامها می دادند و او بیرون می آمد و جواب می آورد - این رئیس می گوید که من پرسیدم که درون قبه کیست و این مرد کوتاه بالا که در آن می رود و بیرون می آید کیست ؟ گفتند که درون قبه رسول خداست علیه السلام و این مرد عبداللہ بن مسعود است که بیرون می آید و پیغامهای خلق درون می برد و جواب می آورد - رئیس می گوید که من نزد یک عبداللہ بن مسعود رفتم و گفتم که بحضرت رسول علیه السلام عرض دار که من می خواهم ترا به پیغمبر عبداللہ بن مسعود درون رفت و بیرون آمد و مرا گفت که رسول خدا می فرماید که ترا هنوز اہلیت آن نشده است که مرا بتوانی دید ، اما برو سلام من بختیار کاکی را برسان و بگوی که هر شب تحفه درود که بر من می فرستادی می رسیده شب نزسیده است مانع بخیر بوده باشد این رئیس می گوید که من بیدار شدم و

بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین آدم قدس سره و گفتم که حضرت رسالت ترا
سلام رسانیده است! شیخ قطب الدین قدس سره العزیز چون سلام بشنید
تعظیم بایستاد و گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چه فرموده است؛ گفتم که همچنین
فرموده است که تحفه هر شب بر من می فرستادی می رسید مگر سه شب شد که
نرسیده است مانع بخیر بوده باشد! شیخ قطب الدین قدس سره العزیز همان زمان
زنی را که بزنی خواسته بود پیش طلبید و مهر او بدو تسلیم کرد و او را بگذاشت، و
آن چنان بود که شیخ سه شب در نزد وی مشغول بود که آن تحفه بحضرت رسالت
نفرستاده بود. بعد از آن خواجه ذکاء الله بالخبیر بر لفظ مبارک را ندکد که شیخ قطب الدین
طاب ثلایه هر شب سه هزار بار صلوة گفتی آنگاه بخشعی!

از نسبت بزرگی شیخ قطب الدین رَحْمَتُ اللَّهِ عَلَيْهِ رَحْمَةً وَاسِعَةً حکایت
فرمود که وقتی شیخ بها و الدین زکریا و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ قطب الدین
بخنیا رَحْمَتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ اجمعین در ملتان بودند، لشکر کافر یی پائی مناره ملتان
آمد و الی ملتان قباچه بود، شیخ قطب الدین قدس سره العزیز شبی تیری بدست
قباچه داد و گفت این تیر را بمیان جانبِ لشکر کافر بفرست! قباچه پنهان کرد. چون
روز شد یک تن از کافر نموده بود همه رفته بودند!

مجلس یازدهم

چهارشنبه بست و چهارم ماه مبارک ربیع سنه مذکور بشارت پانجوس
رسیده شد سخن در تفسیر کشاف افتاد و فرمود که در تفسیر الحمد نبشته است
که قرأت حسن بصری الحمد لله است بکسر دال و او این کسر دال سبب
مجاورت لام لله می دارد که حرکت این لام مبنی است اما قرأت ابراهیم الحمد لله
است برفع دال و رفع لام این قرأت ابراهیم مخفی است یا غیر و الله اعلم
الغرض صاحب کشاف می گوید که از قرأت حسن بصری قرأت ابراهیم احسن
است زیرا که حسن بصری کسر دال سبب لام لله می دارد یعنی کسر لام لله
مبنی است دال الحمد نیز مکسور باید اما ابراهیم رفع لام لله سبب
مجاورت دال مرفوع الحمد لله می دارد و می گوید که حرکت دال الحمد لله
از جهت عاملی است و هر اعرابی که عاملی آن را بگرداند قومی تر از اعرابی که مبنی
باشد نخواهد بود و الله بالخیر بعد از تقریر این معنی فرمود که من اینجا استنباطی
کرده ام و آن اینست که گوئی دال الحمد بحسی مانند که او را پیری باشد که
او را می فرماید که چنین باش و چنان باش و لام لله بحسی مانند که او را

له ح و ه؛ شرف پانجوس حاصل آمد بجای 'بشارت پانجوس رسیده شد' دارد

که ن و ه؛ 'ومی گوید' ندارد

که ح؛ کسر لام

که ه؛ 'هر' ندارد

پیری نباشد و او همچنان که هست هست !

از نسبت این تفسیر سخن در صاحب تفسیر افتاد و عقیده او، خواهی
ذکره الله بالخیبر بر لفظ مبارک راند که در اینجا چندان علوم که او را بود اما عقیده
باطل داشت ؛ آنگاه فرمود که کفر است و بدعت است و معصیت است ،
اما بدعت از معصیت بالاتر است و کفر از بدعت بالاتر و بدعت به کفر
نزدیک است -

بعد از آن حکایت فرمود که از مولانا صدر الدین قونی شنیده ام که او گفت
که من وقتی بر مولانا نجم الدین شامی می بودم ، از من پرسید که بچه مشغول
می باشی ؟ گفتم که در مطالعه تفسیر - پرسید که کدام تفسیر ؟ گفتم کشاف و ایجاز
و عمده - مولانا نجم الدین گفت کشاف و ایجاز را بسوز همان عمده را بخوان !
مولانا صدر الدین میگوید مرا این سخن دشوار آمد با او گفتم که چرا چنین میگوئی ؟
گفت شیخ بهاء الدین زکریا رحمت الله علیه همچنین گفته است - مولانا صدر الدین
می گوید که مرا این سخن گران آمد چون شب در آمد این هر سه کتاب پیش چراغ
می خواندم ایجاز و کشاف فرو نهاده بودم و عمده بالای این هر دو کتاب -

له : چندین علوم در او بود ، بجای چندان علوم که او را بود ، دارد

ن : با چندان علوم و روایات عقیده باطل داشت ، بجای چندان علوم ... باطل داشت ، دارد
له ح ده : بالاتر ندارد

له ح : ' عمده بخوان ' بجای ' همان عمده را بخوان ' دارد

له ح ده : ' می دیدم ' بجای ' می خواندم ' دارد

درین میان در خواب شدم - ناگاه شعله تجاست بیدار شدم کثافت و ایجاز که
هر دو فرو بودند سوخته شدند و عمده سلامت بماند!

حکایت دیگر فرمود که شیخ صدرالدین رحمته علیہ وقتی میخواست که نحو
مفصل بخواند - پیش پدر عرضداشت کرد - شیخ بهاءالدین نکر یا رحمته علیہ فرمود که
امشب صبر کن بیای تا شب بگذرد چون شب درآمد شیخ صدرالدین در واقعه دید
یکی را در بند و زنجیر کشیده میبزد، پرسید که این کیست؟ گفتند که زنجیری
است صاحب مفصل، او را در دوزخ میبریم واللہ اعلم

مجلس دوازدهم

سه شنبه هفتم ماه مبارک شعبان سیمت هیامنرا سه مذکور سعادت
پا بوس میسر شد - یکی از حاضران حکایت کرد که وقتی گذر من در مسافرت بزینی
افتاد که آنجا گور منتهر بود است علیه السلام گوری بس بلند و عظیم و دراز و در آن
دیوار قومی بودند که زبان ما معلوم نمی کردند و نه ما زبان ایشان، القصه ما چند موزه
گرسنه آنجا رسیدیم، ایشان برای ما چیزی از جوادی نچختند بر شکل کاچی و
بشر بران نچختند - ما گرسنه بودیم بر غبت بخور دیم - خواهر ذکوة الله بالخیر

له ۵: برخاست

له ۶: آنکه بیدار

له ۷: ح: وقتی من در مسافرت بزینی افتادم، بجای 'وقتی گذر من' افتاد، دارد

فرمود که چنین مردمی در چنان محل از چنان قوم سخت بسیار باشند
 هم گوینده این حکایت قدری حلوائی گزر آورده بود. از نسبت آن
 حکایت فرمود که شنوده ام از مولانا عزیز زاهد رحمته علیہ او گفت که من و مولانا
 برهان الدین کابلی که نائب فاضل حضرت دہلی بود در ایام پیشین یکجا تعلم می کردیم.
 وقتی مولانا برهان الدین را دو تنگه زر بدست آمد، گفت ازین دو تنگه یک تنگه را
 مصحف خواهم خرید بر نیت آنکه من صاحب نصاب شوم یعنی تو نگر شوم، همچنان کرد
 یک تنگه را مصحف خرید، مگر ہمدان روز او را بر سپہ سالار جمال الدین
 نیشاپوری که کوئوال حضرت دہلی بود فتنہ شد، طعامی پیش آوردند حلوائی گزر نیز
 بود. کوئوال آن حلوائی پیش مولانا برهان الدین نهاد و گفت کہ این را چگونه خورند!
 مولانا برهان الدین گفت کہ متعلمان نان خشک را همچنان خورند کہ حلوائی گزر توان
 دانست پس حلوائی گزر چگونه خورند! کوئوال را این سخن عظیم خوش آمد و اثر کرد،
 بجای را اشارت کرد بست تنگه یا سی تنگه بیاورند بمولانا برهان الدین دادند،
 عرض آنکہ مولانا را بعد از ان مال و نعمت فراوان شد و نیابت قضای حضرت
 دہلی یافت و تمتع بسیار یعنی آن نیت او صادق بود و اثرها کرد!

لے ۵: 'ہم ندارد'

لے ۵: مردی

لے ۵: 'ازان' بجای 'از چنان' دارد لے ۵: 'یعنی تو نگر شوم' ندارد

لے ۵: 'این حلوائی چگونه است' بجای 'کہ این را چگونه خورند' دارد

لے ۵: 'کہ حلوائی گزر را می توان دانست کہ ہر چہ از ذوق خورند' بجای 'کہ حلوائی گزر... چگونه خورند' دارد

مجلس سیزدهم

آدینه سلخ ماه مبارک رمضان عت میا همنه سنه مذکور دولت پانوس
 حاصل شد سخن در عدل و ظلم افتاد فرمود که معامله حق با خلق بر دو قسم است و
 معامله خلق با هم دیگر بر سه قسم است، و معامله حق که با خلق است یا عدل است یا
 فضل است اما معامله خلق با هم دیگر یا عدل است یا فضل است یا
 ظلم است، اگر خلق با هم دیگر عدل کنند یا فضل کنند حق با ایشان فضل کند و اگر
 خلق با هم دیگر ظلم کنند حق با ایشان عدل کند و هر که خدای تعالی با او عدل کند بغضاب
 ما خود گردد اگر چه پیغمبر وقت باشد! برین حجت بنده عرض داشت کرد که همچنین گویند
 که رسول علیه السلام فرموده است که اگر فردای قیامت حق تعالی مرا و برادرم عیسی
 را در دوزخ در آورد عدل کرده باشد! فرمود که آری همه عالم ملک اوست
 آنکه در ملک خود تصرف کند ظلم نباشد، ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند.
 بعد از آن فرمود که در مذهب اشعریه همچنین است که روا باشد که حق تعالی
 مومنی را در دوزخ ببرد و جاودان بدارد و کافری را در بهشت ببرد و
 جاودان بدارد بر حکم این معنی که در ملک خود تصرف می کند، اما در مذهب ما
 این چنین نیست زیرا که حق تعالی در قرآن فرموده است قُلْ هَلْ

يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ۚ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ ۚ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ ۚ که نادان برابر دان نیست و نابینا برابر بینا نیست، همچنین چند مثل فرموده است، اکنون از حکمت او این واجب باشد که مومن را در بهشت برد و بدارد و کافر را در دوزخ، زیرا که او حکیم است کار بر اتقنای حکمت کند چنانچه مردی را مالی باشد در هر چگونگی که هست صرف کند، اما اگر برود و مال خود را در چاه بیندازد از حکمت نباشد!

بعد از آن فرمود که اگر مومنی بی توبه از دنیا برود اینجا احتمال سه چیز دارد، روا باشد که خدای تعالی به برکت ایمان او را بیامزد و یا بفضل خود بیامزد و یا بشفاعت کسی بیامزد و اگر در دوزخ برد بمقدار گناه او را تعذیب کند پس به بهشت برد اما جاودان در دوزخ ندارد چون با ایمان رفته باشد.

مجلس چهاردهم

سه شنبه یازدهم ماه مبارک شوال سنه المذکوره سعادت پانزدهم میسر شد. آن روز بنده غلامی بشیر نام پیش برد و عرض داشت کرد که این غلام نمازی گزارد

له ن' میزد، بجای از دنیا برود، دارد

له ن' : بنده غلامی داشت بشیر نام، بجای بنده غلامی بشیر نام، دارد

و دبیر باز دنبال بنده عرض داشته است که مراد پائی مخدوم آندان و بدولت
بیعت برسان ! ازانجا که کرم خواجہ ذکوة اللہ بالخیر عام بود این سخن مقبول کرده
بعد ازان فرمود که او را اذن می کنی تا بیعت کند - بنده گفت آری - بعد ازان
دست بیعت بدو داد و کلاه عطا فرمود و او را فرمان داد که برو دو گانه
بگزار و بیا ! چون آن غلام از پیش بیرون رفت خواجہ ذکوة اللہ بالخیر حکایت فرمود
که پیش ازین درویشی از بهار آمده بود با خرقه پس مکلف، در خانقاہ شیخ علی سجزی
علیہ الرحمۃ والظفر نزل کرده بود مگر آن درویش از ہر جای دق می کرد و شیخ علی
او را گفت کہ چون درین جامہ می باشی گدائی ممکن من ترا چیزی می دهم تا بران بنده
کن و ازان وجه سودائی کن بشرط آنکہ چون ترا جمعیتی شود درویشان را ازان نصیبی
کنی - این بگفت و پانصد حبیل بدو داد - آن درویش بدان پانصد حبیل سودائی
کرد بمذتی نزدیک سی تنکہ شد باز آن سی تنکہ در سودائی انداخت صد تنکہ شد -
بدان تنکہا برده خرید - شیخ علی گفت کہ این بروگان در غزنین بر تا سودای بہتر
شود - درویش پہچان کرد، و آن درویش غلامی داشت محمد، آن غلام را
گفت تو مرید من شو ! غلام مرید او شد، درویش سراو تراشید و کلاہی

لے ن : عرض داشته ، ندارد

لے ن : بانداؤ کہ بدولت بیعت برسد

بجای آندان . . . برسان ، دارد

لے ن : صد تنکہ

لے ن : بہتر کہ

لے ن : بچی غلام

لے ن : است

لے ن : خانہ

لے ن : تا بدان فراختی کنی ، بجای

لے ن : تا بران بنده . . . نصیبی کنی ، دارد

بر سر او نهاد و گفت این کلاه سیدی احمد است، مگر آن درویش تعلق بدان خاندان داشت. الغرض چون بخرنین رسید بزدگان بفروخت سود بسیار شد، بعضی خلق آن غلام را نیز خریدار شدند. درویش گفت من این را چگونه فروشم، این مرید من شده است. الغرض در خریدن او غلبه بسیار کردند تا یک بهای او به چهار رسید. درویش را دل بگشت بفروختن رضا داد. همین که بازرگانان جمع شدند خواستند که غلام را بخرند غلام چشم پر آب کرد و بآن درویش گفت که خواجه آن روز که من مرید تو شدم تو کلاه بر سر من نهادی و گفتی که این کلاه سیدی احمد است، این ساعت تو مرا می فروشی فردای قیامت پیش سیدی احمد مرا با تو ماجر است! چون غلام این سخن بگفت خواجه را دل نرم شد، حاضران را گفت شما گواه باشید من این غلام را آزاد کردم! چون خواجه حکیم الله بالخیر برین حرف رسید بنده گفت که من نیز این غلام را آزاد کردم! خواجه حکیم الله بالخبیر عظیم خوش شد. فرمود نیکو کردی همین واجب بود که کرده ای! بعد از آن با شفقت و مرحمت تمام کلاه از سر مبارک خود برگرفت و بر سر بنده نهاد والْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

لن و ح: بسیار، ندارد

لن و ه: آن بازرگانان

سه ح: 'کردی' بجای 'کرده ای' دارد

مجلس پانزدهم

پنجشنبه بست و هفتم ماه شوال سنه مذکور دولت پائوس بدست آمد سخن در
انفاق افتاد - فرمود که هرگاه که کسی را دُنیا اقبال نماید انفاق باید کرد که کم نیاید و هرگاه که
رُوی ازین کس بگرداند هم بایدداد که چون رُوی بر فتن نهاد باری مردم را بدست
خود بدهد بهتر!

بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمته علیہ این معنی را بدین عبارت
گفتی که چون می آید بده که کم نیاید و چون می رود نگاه مدار که نیاید!

مجلس شانزدهم

آدینه یازدهم ماه مبارک ذی الحجه سنه مذکور دولت پائوس بدست آمد -
سخن در آن افتاد که مردان حق هر طعامی که می خوردند نیت ایشان حق باشد - بعد از آن
فرمود که شیخ شهاب الدین قدس سره در عوارف آورده است که درویشی بود که
در وقت طعام خوردن هر نغمه که برگزفتی گفتی اخذت بالله!

ع: حکم تر

ع: ن: سه شنبه پانزدهم بجای آدینه یازدهم دارد سکّه: اخذاً بالله

مجلس هفدهم

دوشنبه بست و یکم ماه مبارک ذی الحجه سنه مذکور دولت پانوس حاصل شد -
 فرمود که از لشکر می آئی یا از شهر؟ بنده عرض داشت کرد که از لشکر می آیم و خانه هماغنا
 کرده ام. فرمود که جانب شهری روی؟ بنده گفت که کمتر بعد از ده دو از ده روز رفته
 می شود بیشتر در لشکر می باشم و نماز جمعتم در مسجد کیلویی می گزارم. فرمود که واجب کند
 که هوای لشکر بهتر از شهر باشد و در شهر عفوئی هم باشد -

از نسبت این معنی بر لفظ مبارک راند که چنین که بعضی زمان از زمان دیگر
 اختصاصی دارد چنانکه روز عید از جمله روزها مخصوص است بشادی عام همچنین
 مکانی هم باشد که درو راحتی توان یافت که در مکانی دیگر نباشد اما درویش آن
 باشد که از زمان و مکان بیرون رفته باشد نه از هیچ نوع شادی شادمان گردد و نه
 از هیچ غمی غمگین و آن کسی باشد که از ملک دنیا گذشته باشد و درویش باید که در
 حالت سخن گفتن دل او مائل باشد بحق و زبان او استمداد کند از دل او و دل
 او از حق! بعد از آن بر لفظ در بار راند که من در اوائل این کلمات از مولانا عابد الدین
 شناسیده ام. وقتی من بطرف حوض سلطان بوده ام او نیز بیامد بجای نشستم

له ن: دست بوس

له ه: هم ندارد

له ح: باید بجای آن باشد دارد

له ه: 'رفته برون' بجای 'بیرون رفته' دارد

له ن و ح: 'نوع' ندارد

ازین بابت سخن می گفت وقتی خوش داشتیم، اما بعد از سه چهار سال کم و یا بیش باز در مقامی یکجا شدیم فردۀ ازان معانی درو نمائده بود! بعد ازان بر لفظ مبارک ماند که او مشغول شد به خلق. بعد ازان فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره العزیز چون در دہلی آمد و بعد از چند گاه روان شد می گفت که من درین شهر آمدم نه صرف بودم این ساعت نقره ام تا بیشتر چه خواهم شد!

لحقی سخن در سماع افتاد. بنده عرض داشت کرد که این شکسته در کار خود حیرانت ازان جهت که طاعتی و عبادتی که نباید ندارد و اوراد و مشغولی و دُشِتان نیست اما چون سماع شنیده می شود وقتی و راحتی تمام حاصل می آید و هم بوقت پاک بخندم که آن ساعت از هواپی نفس و دنیا و اہل دنیا بیخ در خاطر نمی گذرد. فرمود که آن ساعت دل از علانی خالی می شود؛ بنده گفت آری. فرمود که سماع بر دو نوع است اول ہاجم است بعد ازان غیر ہاجم، ہاجم آن را گویند که اول سماع ہجوم می آرد مثلاً صوتی یا بیتی شنیده می شود و این کس را در جنبش می آرد این حال را ہاجم گویند و این را شرح نتوان داد اما غیر ہاجم آن است که بعد ازان کہ بیتی سماع اثر کرده آن را بر جائی تخیل کند بر حضرت حق یا بر پیر خود یا بر جای دیگر کہ در دل او گذرد، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

این سطور اوراق نور و این حروف الواح سرور تجدید حج کرده آمد از
کلمات کاملہ و اشارات شاملہ خواجہ بندہ نواز سلطان دارالملک راز
ملک المشائخ علی الاطلاق قطب الاقطاب العالم بالاتفاق نظام الحق والہدی
والدین متع الذم المسلمین بطول بقائہ آمین از آغاز محرم
سنہ اربع عشر و سعمائتہ قطعہ

لفظ متین خواجہ راجل متین گرفته ام کس نہ ہر زچاہ غم جز بسعی این رس
گفتہ شیخ کردہ جمع و امید آگہ حق در گذراند از کرم گفتہ و کردہ حسن

مجلس اول

چہار شنبہ بست و چہارم ماہ مبارک محرم سنہ ۱۰۴۲ عشر و سعمائتہ سعادت

لح ۵: ۵: جز کہ
لح ۵: ۵: کردہ و گفتہ حسن، بجای گفتہ و کردہ حسن، دارد

پا بوس بدست آمد. آن روز بنده جلد اول که هم ازین فوائد الفوائد جمع کرده شده است بحکم فرمان پیش بُرد، چون مطالعه فرمود شرف استحسان ارزانی داشت و فرمود که نیکو نبشته ای و درویشانه نبشته ای و نام هم نیکو کرده ای !

بعد از آن از نسبت این حال حکایت فرمود که ابوهریره رضی الله عنه در فتح خیبر ایمان آورده بود و بعد از فتح خیبر پیغمبر علیه السلام سه سال بیش نزسیت - الغرض او درین سه سال چندان حدیث روایت کرد که اگر احادیث روایت کرده همه یاران جمع کنند مقابل آن احادیث نباشد - بعد از آن فرمود که ازو پرسیدند که چگونه بود که تو را چندین حدیث یاد ماند در مدّت اندک و یارانی که سالها از تو بیشتر بوده اند ایشان را یاد ندیست ؟ گفت پیغمبر علیه الصلوة والسلام هر باری را بکاری مشغول کرده بود اما من ملازم خدمت بودی یاد گرفتمی -

بعد از آن فرمود که روزی ابوهریره رضی الله عنه بخدمت رسول علیه الصلوة والتحیة عرض داشت کرد که یا رسول الله من هر چه از زبان مبارک تو می شنوم یاد می گیرم بعضی حدیث یاد نمی ماند - رسول علیه السلام فرمود که چون من در حدیث شوم تو دامن پیراهن خود فراز کن یا روئی که داری در پیش فراز کن چون من حدیث تمام کنم تو آهسته آن دامن گرد آر و دست بر سینه خود فرو در اگر می خواهی که هر چه از من شنوی یاد ماند !

بعد از آن فرمود که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه در مدّت عمر خود سه حدیث روایت کرده است یا چهار و عبد الله بن عباس رضی الله عنه ازده کتر اما عبد الله

بن مسعود چنان فقیهی که او بوده در مدت عمر خود یک حدیث روایت کرده است
و آن روز که این حدیث روایت کرده روی او از بیت زرد گشت و
موی بر اندام او بایستاد و گوشتی است میان دو کتف که در حالت خوف
بجنب در جنبش آمد بعد از آن گفت سَمِعْتُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ بعد از
اداء حدیث گفت هَذَا الَّلَفْظُ اَوْ مَعْنَاهُ - خواهم خدا که الله الخیر بر لفظ مبارک
راند که مذکر آن که بعد از حدیث بگویند که هَذَا الَّلَفْظُ اَوْ مَعْنَاهُ از آنجا است -
از اینجا سخن در صحابه رسول علیه الصلوة والسلام افتاد - فرمود که از صحابه
خلفای اربع بودند و عباد الله ثلاثه -

بعد از آن در مناقب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که وقتی رسول
علیه السلام والتجیه ذکر علی با یاران بدین عبارت کرد که اقضکم علی
اقضی همچنین باشد که قاضی تر، پس گوئی اقبضی آن کس تواند بود که اعلم باشد -
بعد از آن در نسبت موافقت صحابه حکایت فرمود که صحابی در جمعی حاضر بود
یکی در عقب او نشسته و آنکه در عقب او نشسته بود هر بار می گفت که من
شنیده ام از رسول علیه السلام که می فرمود که روزی فلان جای من بودم برابر من
ابوبکر بود و عمر و باز فلان جای رفتم برابر من ابوبکر بود و عمر، همچنین چند بار

عنه ح ده : زرد تر

عنه ح ده : بود

عنه ح ده : گوشتی که در میان دو کتف بود از خوف بر جنبش آمد، بجای

گوشتی است در جنبش آمد دارد

عنه ح ده : معنی

عنه ح ده : لفظ

یاد کرد که پیغمبر فرمود که فلان جای من بودم و ابو بکر و عمر - این صحابی سرپس کرد تا ببیند که این حکایت که می گوید؟ چون نگاه کرد امیر المؤمنین علی بوده است رضی الله عنه مقصود از تقریر این حکایت بیان موافقت و انصاف صحابه بوده است - فرمود موافقت و انصاف صحابه چنین بوده است!

بعد از آن هم از نسبت این حکایت فرمود که وقتی عمری گفت که ای کاش من یک تار موی بودم بر سینه ابو بکر رضی الله عنه اجمعیت

مجلس دوم

یک شنبه بست و هشتم ماه محرم سنه مذکور دولت دشت بوس بدست آمد حکایت درویشی افتاد - فرمود که او مردی عزیز است - بعد از آن فرمود که هر که از لوث دنیا دور باشد او عزیز باشد و اگر کسی با لوث دنیا بهم عزیز باشد آن عزت را بقای نباشد - بعد از آن این دو مصرع بر زبان مبارک راند
تا پاک نگردی بتو آتش ندهند ، بعد از آن فرمود ع تا خاک نگردی بتو آتش ندهند
بعد از آن سخن درین افتاد که امروز بست و هشتم ماه است یا بست و نهم - از اینجا حکایت فرمود که وقتی در بهار در شب بست و هشتم یا بست و نهم

لحن برابر من ایشان بودند بعد از عمر دارد ع : معنی

ع : مودت ع : صحابه اربعه

ع : و فرمود موافقت ... بوده است ندارد ع : پای بوس بجای دست بوس دارد

ماه رمضان بیدند و آن چنان بود که آن سال سه ماه برهم بست و نه روز برآمده
 بسبب ابوی و یا غباری ماه ننمود تا اهل شهر هر ماهی را سی روز گرفتند - چون
 سه ماه بگذشت آنچنان چیزی شد که ماه بیدند و معلوم شد که بر غلط بوده اند !
 بعد از آن فرمود که یک شومت این بود خرابی لها و را ، دیگر شومت آن بود
 که همدان ایام بعضی سوداگران از لها و طرف گجرات رفته بودند - در آن ایام
 گجرات هندوان داشتند - الغرض چون هندوان بیامند و قماش را که ایشان
 آورده بودند خریداری کردند اهل لها و جمله قماش را بهای زیادت گفتند مثلاً
 آنچه ده درم می ازید بست درم گفتند و آنچه بست درم می ازید چهل
 درم می گفتند همچنین هر یکی را بدو بها کردند - بعد از آن وقت بیج هم بدان
 نرخی که بود بفروختند بلکه نیمه آنچه بها گفته بودند بفروختند - هندوان آن دیا را این
 رسم نبود ، ایشان کالای که می فروختند بهای آن راست می گفتند و همان
 یک سخن می گفتند - الغرض چون ایشان این معامله بدیدند یکی از میان ایشان سوال
 کرد که شما از کدام شهرید ؟ گفتند که ما از لها ویم - آن هندو گفت که در شهر شما
 سودا همچنین می کنند ؟ گفتند که آری - بعد آن هندو گفت که آن شهر آبادان مانده
 است ؟ گفتند آری - هندو گفت نه همانا که شهری که درو معامله بدین نوع باشد

له ۵ : وقت

له ۵ : پیداشد

له ۶ : شهرستید

له ۶ : معنی

له ۷ : 'همانا' بجای 'نه همانا' دارد

آبادان ماند! انقصه چون اهل تجارت بازگشتند ایشان هنوز در راه بودند که مثل
آمده بود لهاور را خراب کرده!

مجلس سوم

سه شنبه دوازدهم ماه صفر حتمه الله بالخیر والظفر سنه مذکوره
بعادت دست بوس رسیده شد. سخن در طائفه افتاد که دعوی کرامت
کنند و خود را بکشف معروف گردانند. فرمود که این معنی چیزی نیست. بعد از آن
بر لفظ مبارک راند که **فَرَضَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى أَوْلِيَايِهِ جَمْعَ الْكَرَامَاتِ**
كَمَا فَرَضَ عَلَى أَنْبِيَائِهِ إِظْهَارَ الْمُعْجَزَةِ؛ پس اگر کسی کرامت
خود را پیدا کند ترک فرضی کرده باشد چه کار کرده باشد! بعد از آن فرمود که سلوک را
صد مرتبه نهاده اند هفدهم مرتبه کشف و کرامت است، اگر سالک همدرین مرتبه بهاند
بهشتاد و سه دیگرگی رسد؛

لحق سخن در خدمت کردن افتاد. فرمود که حدیث رسول است که

له : ۸ : ماند

له : ۹ : چون سوداگران از تجارت برگشتند در اثناء راه شنیدند کفار نگونشاریا میدند و لهاور را
خراب کردند، بجای 'چون اهل تجارت خراب کرد' دارد

له : ۱۰ : 'شنبه' بجای 'سه شنبه' دارد

له : ۱۱ : 'ح' و 'ه' میکنند

له : ۱۲ : 'ح' : نه

سَاقِي الْقَوْمِ آخِرُهُمْ شَرِبًا یعنی آنکه قوم را آب دهد خود باید که آخر همه آب خورد. بعد از آن فرمود که در طعام هم همچنین واجب است، نشاید که پیش از دیگران تناول کند.

بعد از آن فرمود که میزبان را واجب است که مهمان را خود دست شویاند و چون دست دیگران شویاند اول باید که دست خود بشوید زیرا که چون دست دیگران خواهد شویانید اول دست او پاک باید حکم این دست شستن برخلاف حکم آب خوراندن است، اینجا اول دست خود بشوید بعد از آن دست دیگران بشویاند و در آب خوراندن اول دیگران را بخوراند آخر خود بخورد. بعد از آن فرمود که درین معنی هم گفته اند که آنکه دست شویاند ایستاده دست شویاننده؟ فرمود ایستاده دست شویاننده بعد از آن فرمود که یکی پیش شیخ جنید رحمته علیہ آب آورد و نادست شویاننده نشست چون او نشست جنید برخاست. گفتند چه کردی؟ گفت او را واجب بود که بایستادی و دست شویانیدی، چون او نشست مرا بایستاد.

بعد از آن فرمود که وقتی امام شافعی رحمته علیہ مهمان دوستی شد. آن دوست از جنس طعام هر چه خواست نخست بر کاندی نوشت و بدست کینزک خود داد و گفت بر طعامی که درین نوشته ام باید که مہیا کنی. این گفت و خود به مصلحتی بیرون آمد. امام شافعی آن کاندرا از کینزک بخواست، طعامی چند که مطبوع او بود

لے ن و ح: 'ہم ندارد

لے ن: خوردن

لے ح: بایستاد

لے ن: ایستاده باید بجای بایستاد داد

لے ح: آنچه بجای هر چه دارد

لے ح: رفت

الحاق کرده در آن کاندنوشته. چون کینزک آن کاندنخواند هر طعامی که امام شافعی الحاق کرده بود هم بچخت و بر آن مزید کرد. چون صاحب بیت بیامد و طعام پیش کشیدند طعام بسیار دید و از آنچه او نبشته بود زیادت دید، برخاست و بر کینزک آمد و پرسید که چه حالت است؟ کینزک کاندن بدو نمود. چون آن مرد الحاق امام شافعی بدید عظیم خوش شد و آن کینزک را با جمله عبیدی که بود آزاد کرد!

لحنتی سخن در ضیافت افتاد و رعایت احوال همانان و اطعام، بعد از آن فرمود که در بغداد درویشی بود که هر روز یک هزار و دو سبت کاسه در مائده او خرج شدی، او را هژده مطبخ بود. الغرض روزی از خدمتگاران خود پرسید که نباید که در وقت طعام دادن شما کسی را فراموش کنید! گفتند خیر ما همه را بادمی کنیم طعام می دهیم. باز شیخ فرمود که نیکو بیندیشید! گفتند ما کسی را فراموش نمی کنیم همه را وقت طعام حاضر می کنیم و آیندگان را آنچه که دادنی است می دهیم. باز شیخ گفت نباید که درین کار احمالی رود! خدمتگاران گفتند شیخ این معنی از کجا می فرماید؟ شیخ گفت امروز سه روز است که مرا طعام نداده اید، هرگاه که شما مرا فراموش کنید دیگران را چرا فراموش نکنند؟ و آن چنان بود که درین سه روز بهیم هیچ طعامی وقت افطار پیش شیخ نیاوردند، چون مطبخ بسیار بود بعضی از مطبخیان می دانستند که از دیگر مطبخ رسیده باشد و بعضی از مطبخ دیگر گمان می بردند هر یکی می دانست

که ح و ۴ : داشت

که ۴ : حالت

که ح : صد و سبت

که ن و ح : همان

که ن و ۴ : آن را که بجای 'آیندگان را آنچه که' دارد

که ۴ : مطبخی

که از جای دیگر رسیده باشد درین سه روز همچنین هیچ طعامی پیش شیخ نرسیده بود؛ چون سه روز شد آنگاه شیخ این سخن بچشاد!

لحقی سخن در آب حوض سلطان افتاد و عذوبت و برکت آن، فرمود که همچنین گویند که سلطان شمس الدین را بعد از نقل او بخواب دیدند، از او پرسیدند که خدای عز و جل با تو چه کرده؟ گفت مرا بدین حوض بخشید و الله اعلم

مجلس چهارم

چهارشنبه بست و هفتم ماه صفر سنه مذکور دولت پائوس حاصل گشت - پیش اذان یک روز بنده با اعز نصیر الدین محمود سَلَامَةُ اللهِ عَلَيْهِ که یکی از مردان خوب اعتقاد است مشورت کرد که فردا چهارشنبه آخرین است و خلق این روز را نخس می گیرند بیا تا بخدمت خواجه رویم خَکَمَةُ اللهِ الْخَیْرِ که آنجا همه نخواستها بساعت بدل می شود؛ القصد بعد از مشورت چون چهارشنبه مذکور شد بنده و او هر دو بخدمت خواجه رفتیم خَکَمَةُ اللهِ الْخَیْرِ و صورت حال اتفاق دینه عرض افتاد - تبسم فرمود و گفت آری مردمان این روز را نخس می گیرند و نمی دانند که روزی بس با سعادت است و امروز روزی عظیم مسعود است تا اگر فرزندی درین روز زاده شود او بزرگ شود!

لح: می گویند، بجای 'می گیرند' دارد

لح: بگذشت

لح: بمثل

لح: و جمله

لحنی سخن دران افتاد که بعضی خلق را مزاج زود تغییر نمی پذیرد. بر لفظ
مبارک راند که آن را که طبع او لطیف باشد زود متغیر شود. مناسب این معنی رباعی
بر لفظ دربار راند و فرمود که مولانا فخر الدین رازی راست است

آنم که بنیم ذره ناخوشش گروم و نیمه نیم ذره دلکشش گروم

از آب لطیف تر مزاجی دارم در یاب مرا دگر نه آتش گروم

لحنی سخن در تغییر مزاج ملوک افتاد. فرمود که یکی از کلمات قدسیه اینست
که قلوب الملوك بیدی رسول علیه السلام روایت می کند که حق تعالی می فرماید
که دلهای بادشاهان بدست منست یعنی هرگاه که خلق با خدای راست باشند من دلهای
ایشان بر خلق مهربان گردانم و هرگاه که خلق با حق راست نباشند من دلهای ایشان
بر خلق بی مهر گردانم! بعد از آن بر لفظ مبارک راند که نظر آنجا باید داشت و همه چیز
از آنجا تصور باید کرد!

مناسب این معنی حکایت فرمود که در آنچه قباچه ایچ و ملتان داشت و
سلطان شمس الدین در دہلی بود میان ایشان فحاصمتی پیشداشته شیخ بهاء الدین
زکریا رحمتہ علیہ و فاضل ملتان هر دو جانب سلطان شمس الدین مکتوب نوشتند
و آن هر دو مکتوب بدست قباچه افتاد. قباچه متغیر شد فاضل را بکشت و شیخ را

لحن: می باید بجای می پذیرد دارد لحن: هرگز بجای که آن را که دارد

لحن: رسول علیه السلام از حضرت عزت جلالت قدرت روایت می کند بجای رسول علیه السلام ...

لحن: می فرماید دارد لحن: حکایت

لحن: هر خلق ندارد لحن: کمن لحن: ح و ه: ظاهر

به در سرای طلبید - شیخ بهاء الدین رحمته علیه بدر سرای رفت؛ همچنان که هر بار رفتی بی دهمشت در رفت و بر راستای قباچه بحکم معهود بنشست - قباچه مکتوب او بدست او داد - شیخ مطالعه کرد و گفت آری این نامه من نبشته ام و خط منست؛ قباچه گفت چرا نبشته ای؟ شیخ گفت من هر چه نبشته ام از حق نبشته ام تو هر چه خواهی بکن تو خود چه توانی کرد و بدست تو چیست؟ قباچه چون این سخن بشنید در تامل شد و اشارت کرد که طعام بیارند؛ و معهود آن بود که شیخ در خانه کسی طعام نخوردی؛ مقصود قباچه این بود که چون طعام نخواهد خورد در آن حال ایذای رساند - الغرض چون طعام پیش آوردند و هر کسی دست به طعام دراز کرد شیخ گفت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و دست به طعام برد و خورد گرفت - قباچه چون این بدید تمامی غضب او فرو نشست و هیچ نتوانست گفت و شیخ سلامت بمقام خود باز آمد!

بنده کمینه را از چندگاه سخنی در خاطر بود آن روز عرضۀ افتاد و آن سخن این بود که اگر مریدی باشد که پنج وقت نماز می گزارد و اندک وردی می خواند اما محبت شیخ در دل او بسیار باشد و اعتقاد او بخدمت پیر به یکبارگی راسخ و مریدی دیگر باشد که او را طاعت بسیار باشد و تسبیح و اوردابی اندازد و

له ۵ : توانی

له ۳ ن و ح : تمام

له ۴ : برسانم

له ۵ : موض داشت کرد؛ بجای عرضۀ افتاد؛ دارد

له ۶ ح : کترین

حج کرده اما در محبت شیخ قصوری باشد و در اعتقاد و فتوی میان این هر دو مرتبه کلام بیشتر باشد؛ فرمود آنکه محب و متقدّر شیخ است - بعد از آن بر لفظ مبارک را ندک آنکه محب و متقدّر شیخ است یک وقت او برابر همه اوقات آن متعبد است، بسبب اعتقاد شرف دارد!

بعد از آن فرمود که مذهب بعضی آنست که اولیاء بر انبیاء فضیلت دارند بسبب آنکه انبیاء بیشتر احوال با خلق مشغول اند و این مذهب باطل است از سبب آنکه اگرچه انبیاء با خلق مشغول اند اما زمانی که با حق مشغول می شوند آن یک زمان بر جملة اوقات اولیاء شرف دارد!

حکایت دیگر هم فرمود ملازم این حال که زایدی بود در بنی اسرائیل هفتاد سال خدای عز و جل را طاعت کرده بود، بعد از هفتاد سال او را حاجتی بآلله افتاد - آن حاجت از خدای تعالی بخواست حاجت او روا نشد، بعد از آن در گوشه رفت و بانفس مجادله کردن گرفت که ای نفس هفتاد سال خدای را طاعت کردی هر آئینه در اخلاص تو نقصانی نخواهد بود اگر با اخلاص تمام طاعت می کردی هر آئینه این حاجت من روا شدی! چون این مجادله بانفس بگردید پیچا بر آن عهد فرمان آمد که آن زاید را بگویی که این یک ساعت غیاب تو بانفس خود نزدیک ما به از آن طاعت هفتاد ساله تو بود!

له ح و د: باشد

له ح و د: همچنان

له ن و د: 'سبب' ندارد

له ح و د: 'بهتر کلام باشد' بجای

له ح و د: 'زیرا چه' بجای 'از سبب آنکه' دارد

'مرتبه کلام بیشتر باشد' دارد

مجلسِ پنجم

سه شنبه هفدهم ماه مبارک ربیع الاول سنه مذکور بساعت دست بوس
رسیده شد. یکی از حاضران معنی عرس پرسید - فرمود که عرس عروسی کردن است و نیز
معنی عرس فرود آمدن کاروانست در شب -

لحنتی سخن در بزرگی مشایخ افتاد و صدق ایشان و نگاهداشتن بر سر و
طلب حق، ازین جا حکایت فرمود که وقتی شیخ نجیب الدین متوکل رحمته علیہ از
خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سرہ العزیز سوال کرد که مردمان همچنین می گویند
که شما چون نماز می گزارید و بعد از آن می گویند که یارب! همچنین می شنوید که لَبَّيْكَ
عبدالمنی! گفت خبر بعد از آن فرمود که أَلَا حَافُ مَقْلَمَتَا الْكُوفِ - بعد از آن شیخ
نجیب الدین سوال کرد که همچنین می گویند که بهتر خضر بر شما می آید و میرود - فرمود که خبر -
بعد از آن شیخ نجیب الدین گفت که همچنین می گویند که مردان غیب بر شما آمد و شد
دارند - این سخن را نفی نمود این قدر گفت که تو هم از ابدالی توانی شد!

ازینجا سخن در بزرگی شیخ فریدالدین افتاد خوار الله حقہ و بزرگی والدہ بزرگوار
او علیهما الرحمتہ و اللہ صوان فرمود که فرزند را صلاحیت مادر و پدر قوی اثر می کند!

لے ح: چنین

لے ۴: 'قدم بوس' بجای 'دست بوس' دارد

لے ن و ۴: 'همچنین' ندارد

لے ح: الانواء

لے ن و ۴: 'تواند شد' ندارد

لے ح و ۴: کرد

بعد از آن فرمود که شیخ کبیر را والده بود پس بزرگ ناشی دزدی در خانه او آمد همه خفته بودند والده شیخ بیدار بود و بخت مشغول - چون دزد درآمد کور شد نتوانست که بیرون رود، آواز داد که درین خانه اگر مرد است پدر و برادر منست و اگر عورت است مادر و خواهر منست هر که هست میدانم که مهابت او مرا کور گردانیده است باید که مرا دعائ کند تا من بپاشوم، من توبه می کنم که پیش در باقی عمر دزدی نکنم؛ مادر شیخ دعا کرد، او بپاشید و برفت - چون روز شد مادر شیخ این حکایت بچگی ننشاند - ساعتی شد مردی را دیدند که سبوی از جفراست بر سر گرفته و اهل بیت او برابر او پرسیدند که تو کیستی؟ گفت من شب را درین خانه دزدی آمده بودم عورتی بزرگ اینجا بیدار بود من از هیبت او کور شدم تا او مرا دعا کرد من چشم باز یافتم، من عهد کرده بودم که چون بپاشوم از دزدی توبه کنم، اینک این ساعت آمده ام و اهل بیت خود را آورده ام تا مسلمان شویم و از دزدی توبه کلی کنیم؛ الغرض بهر بخت آن عورت همه مسلمان شدند و از دزدی توبه کردند وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

بعد از آن هم در باب بزرگی والده بزرگوار شیخ حکایت فرمود که در آنچه شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره الغریر در ابجد هن سکونت ساخت شیخ نجیب الدین را فرستاد تا والده را از آنجا که بود بیاورد - شیخ نجیب الدین برفت و والده را از آنجا

که بود روان کرد. در اثنای راه زیر درختی فرود آمدند؛ درین میان حاجت آب شد شیخ نجیب الدین بطلب آب رفت؛ چون باز آمد والده را ندید حیران ماند؛ چپ و راست دوید و از هر جانب طلب نمود و جهد بسیار کرد هیچ اثر والده نیافت. چون مضطرب شد بخدمت شیخ کبیر آمد قدس سره العزیز و قصه باز گفت. شیخ فرمود تا طعامی بساختند و صدقه که آمده است بدادند؛ بعد از مدتی شیخ نجیب الدین را رحمت الله دران حدود گذرانفاد. چون زیر آن درخت آمد در دل او گذشت که در چپ و راست این موضع بروم باشد که نشانی از والده بیابم؛ همچنان کرد و حوالی آن درخت گشتن گرفت؛ استخوانی چند یافت استخوان آدمی؛ با خود گفت باشد که همین استخوان والده ماست شیرینی یا جانوری دیگر او را هلاک کرده باشد؛ و جمله آن استخوانها جمع کرد و در خریطه انداخت و بخدمت شیخ فرید الدین قدس سره العزیز آمد و قصه باز گفت. شیخ فرمود که آن خریطه پیش من آر. چون خریطه پیش شیخ بیاوردند و بنفشاند یک استخوان هم پیدا نشد؛ خواه حکم الله الحییر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که این معنی از عجائب روزگار است!

لحقی حکایت مردان غیب افتاد خواه حکم الله الحییر فرمود که در اوایل راه گاه از گاه در دل بودی مخالفت و مجاست ایشان؛ باز بخود اندیشیدم که این چه تمنا است و دنبال مصلحتی بهتر باید بود!

از اینجا حکایت فرمود که شیخ قطب الدین بختیار رحمت الله علیه رحمتاً واسعتاً
در میرا، حال که در او ش بود بر گران، آن شهر مسجدی خراب بوده است و در آن مسجد
مناره بود که آن را هفت مناره گفتندی یک مناره بود و لی هفت مناره
گفتندی، مگر بخدمت ایشان دعای رسیده بود که هر که آن دعا بالای آن مناره
بخواند با هنر خضر ملاقی شود، آن دعا هم یک دعا بود آن را هم هفت دعا گفتندی
و دو گانه هم آمده بود که هر که آن دو گانه را در آن مسجد بگذارد بهتر خضر را ببیند، الغرض
شیخ قطب الدین راقی الدین العزیز اشتیاق شد که بهتر خضر را ببیند، شبی از شبهای
ماه رمضان در آن مسجد رفت، آن دو گانه بگذارد و بر آن مناره برآمد و آن دعا
بخواند و فرود آمد و ساعتی توقف کرد، هیچ کس پیدا نشد، نوید گون از مسجد بیرون آمد
چون قدم از مسجد بیرون نهاد مردی را دید ایستاده، آن مرد بانگ بر شیخ قطب الدین
بختیار زد و گفت درین بیگانه تو این جا چه می کنی؟ شیخ فرمود که من اینجا آمده بودم تا
ملاقات بهتر خضر حاصل کنم دو گانه بگذاردم و دعای که آمده است بخوانم آن دولت
میسر نشد باز بخانه میروم. آن مرد گفت خضر را چه خواهی کرد او یکی از سر گردانان است
؛ بچونو از دیدن او چه شود درین میان پرسید که دنیا می طلبی؟ شیخ گفت خیر.
گفت و امی دادنی داری؟ شیخ گفت خیر. بعد از آن آن مرد گفت پس خضر را برای چه
می طلبی؟ بعد از آن گفت که درین شهر مردیست که خضر دوازده بار بر در او رفته است

لے ن : ملاقات

لے ن : مناره

لے ه : رانید و پیدا نشد، بجای پیدا نشد، دارد

لے ن : آنگاه، بجای بعد از آن، دارد

و باریافته است ایشان درین محاوره بودند که مردی تورانی جاها پاکیزه پوشیده پیدا
شد. آن مرد به تعظیم تمام پیش او باز رفت و در پای او افتاد. شیخ قطب الدین طایب الشیرازی
فرمود که آن مرد چون نزدیک من رسید روی سوی آن مرد پیشینه کرد و گفت که این
درویش دامنم دادنی ندارد و دنیا نمی خواهد آرزوی ملاقات تو دارد! همین میان بانگ
نماز برآمد و از هر طرفی درویشان و صوفیان پیدا شدند جمعیتی شد بجزیره گفته شد یکی پیش رفت
نماز گزارد و در تراویح دوازده سیپاره بخواند. در دل من می گذشت اگر پیشتر
بخواند بهتر باشد! الغرض چون نماز تمام شد هر کسی طرفی رفت. شیخ گفت من بجای
خود آمدم چون شب دیگر شد پگاه ترو وضو ساختم و در آن مسجد رفتم تا صبح آن شب بودم
بیچ آفریده پیدانند!

مجلس ششم

اوینده دهم ماه جمادی الاولی سته الذکور بعبادت دست بوس ریده شد سخن
در محل افتاد و تحریر نمودن از مخالفت فرمود که نفس است و قلب است هرگاه که
کسی بنفس پیش آید این کس می باید که بقلب پیش آید یعنی در نفس هم خصومت است
و غوغا و فتنه و در قلب سکون و رضا و ملاطفت پس چون کسی بنفس پیش آید و

لحن: 'و طلبد' بجای 'نمی خواهد' دارد
لحن: 'دست بوس' دارد

لحن: 'بسم ماه ربیع الاول' بجای 'دهم ماه جمادی الاولی' دارد

لحن: 'پا بوس' بجای 'دست بوس' دارد

این کس بقلب پیش آید نفس مغلوب شود اما اگر کسی بمقابله نفس هم به نفس پیش آید پس
 خصومت و فتنه را حد کجا است! آنگاه در فضیلت نخل و حلم این بیت بر زبان مبارک
 راند

نه هر بادی چو کاهی گم بلری اگر کوهی بکاهی هم نیرزی!

مجلس هفتم

پنجشنبه چهاردهم ماه جمادی الآخره سنه مذکور و ثلث پائوس حاصل شد. سخن در
 باب قبول کردن مستوح افتاد. بنده عرض داشت کرد که این کس هرگز از کسی چیزی
 نخواسته است و همه عمر در توقع نکشاده اگر کسی ناخواسته لطفی می کند و چیزی
 می دهد چگونه باید کرد؟ فرمود که باید ستند. بعد از آن حکایت فرمود که وقتی حضرت
 رسالت علیه السلام چیزی به عمر خطاب رضی الله تعالی عنهما می داد. امیر المؤمنین عمر گفت
 یا رسول الله من چیزی دارم این به فقیری دیگر بده از اهل صفه و غیر آن مصطفی علیه التحیه
 و السلام فرمود که هر که ترا چیزی بدد بغیر خواسته بگیر و بخور و
 صدقه کن! **وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**

له در ح این صریح چنین آمده: اگر کوهی بکاهی هم نیرزی: ن: اگر کوهی شوی گاهی بلری

ث: سعاد

ث: 'بابل صفه' بجای 'از اهل صفه' دارد

مجلس ششم

شنبه سبت و نهم ماه مبارک رجب سنه مذکور شریف پائوس حاصل شد
در آن هفته مواجب بنده کمینه که مدتی در توقف بود به بنده رسیده بود وخواه را خدا که الله
ببخیر از ملازمت خدمت بنده و یافتن مواجب معلوم شده، الغرض چون به بندگی پیوسته
شد فرمود که ملازمت نمودن و ثبات کردن در کار با اثری تمام دارد!

بعد از آن فرمود که کبیر بنیسه شیخ الاسلام چندگاه در خانه ملک نظام الدین
کو توالت آمد و شد می کرد و ملازمت می نمود چنانکه نظام الدین از وقتنگ آمد تا غایتی
که او را گفتند که تو درین خانه بار دیگر نیایی! او همچنان می رفت و به هیچ نوع متنع
نمی شد تا همدان نزدیکی نظام الدین شش تنکه زر را بر من فرستاد، من آن را
قبول نکردم و بروی باز فرستادم - چون بدو رسید آن شش تنکه نزد بدان کبیر داد!
بعد از آن بر لفظ مبارک ماند که ملازمت در هر کاری که هست بر می دهد!

بعد از آن از نسبت آن سیم یافتن بنده اگر چه بعد از دیری رسید حکایتی فرمود
در معنی آنکه باری یاد کرده شد! حکایت این بود که زاهدی بود در بنی اسرائیل ساکن
خدای را طاعت کرده بود تا بر پیغامبران زمان وحی آمد که این زاهد را بگوی که تو
چندین رنج در طاعت چه می ببری که ما ترا برای تعذیب آفریده ایم! آن پیغمبر

چون این پیغام بدان زاهد رسانید زاهد برخاست و چرخ می زد - آن پنجا مبر گفت
برین سخن ترا چه شادی آمد که چرخ می زدی ؟ زاهد گفت باری از مایه کردند و بحسابی
در آمدیم

او سخن از گشتن من می کند من بهمین خوش که سخن می کند!

بعد از آن سخن در تحمّل افتاد و از آنجا حکایت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره
رحمه العزیز فرمود و تحمّل او و اثر تحمّل او در قطع اهل ایذا، بعد از آن بلفظ مبارک
راند که هر که بکشد بکشد و کشته کشته باشد!

بعد از آن بنده عرض داشت کرد که این دعا چگونه است که مردمان می خوانند
که اعیونی عباد الله، رحمکم الله، مقصود بنده این بود که مونس از غیر خدای
خواستن چگونه باشد؟ فرمود که این دعا خوانده اند و درین عباد الله المسلمین و المخلصین
مضمّن است و روا باشد که بخوانند و بزرگان هم خوانده اند - بعد از آن فرمود که
شیخ نجیب الدین متوکل رحمته علیه هم این دعا بخواند -

ازین جا سخن در بزرگی شیخ نجیب الدین متوکل افتاد، فرمود که من هتای او هیچ
کس را درین شهر نیافتم، او ندانستی که این روز کدام است و این ماه کدام است و یا
غده چگونه می فروشنند یا گوشت چگونه می دهند؟ هیچ ازین بابت برو گذر نداشت مشغول
غظیم بود رحمته علیه رحمته واسعه

له ج ۵۸: این بیت ندارد له ن: هیچ چیزی

له ۵: مشغولی

بعد از آن از نسبت این دعا فرمود که برآمدن حاجت را مستجابتر عشر
خواندن هم آمده است - بنده عرض داشت کرد که هر روز در وقت معین خوانده می شود؟
فرمود که اگر مهمی پیش آید دینی یا دنیادی برنیت آن هم علیحده بخواند آن هم کفایت
رسد بکرم الله تعالی -

مجلس نهم

پنجشنبه چهارم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بدولت پابوس رسیده
شد - سخن در تراویح افتاد و طائفه که ختم قرآن می کنند - فرمود که وقتی درویشی در
خاتقاه شیخ جنید بغدادی آمد قدس سره العزیز، مگر شب غره ماه مبارک رمضان بود،
آن درویش التماس نمود که نماز تراویح را امامت من کنم - شیخ او را فرمود - الغرض
در هر شبی یک قرآن ختم می کرد - شیخ هر شب می فرمود که یک گرده نان و یک کوزه
آب در حجره او ببرد، بحکم فرمان شیخ هر شب یک گرده نان و یک کوزه آب در
حجره او می نهادند - القصه چون سی شب تراویح بگذارد و عید شد روز عید شیخ او را

له ن: چهارشنبه بست و چهارم، بجای پنجشنبه چهارم، دارد

له ح و ه: قرآن، ندارد

له ن و ه: بجای نماز تراویح را امامت من کنم، نماز تراویح من گزارم، دارد

له ه: فرمود بگزار

له ن و ح: درسی شب سی ختم قرآن بکرد، بجای در هر شبی ... می کرد، دارد

وداع کرد، اد بازگشت، چون اد برفت در حجره او تفحص کردند هر سی کرده نان سلامت یافتند همان یک کوزه آب به شرب خورده بود و بس!

بعد از آن حکایت فرمود که امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه در ماه رمضان یک ختم قرآن در سی شب کردی در گزاردن تراویح و یک ختم در هر روز و یک ختم در هر شب فی الجمله در ماه رمضان شصت و یک ختم کردی یک ختم در نماز تراویح و سی ختم در روز و سی ختم در شب.

مجلس دهم

سه شنبه یا دهم ماه مبارک ذی الحجه سنه المذکور چون ایام شریف بود باستان آسمان سای مخدوم جهانیان رفت شد تا نعمت فحاطت حاصل آید. چون دولت پانوس میسر شد روی سوی بنده کرد و فرمود که آدینه روز عید بود چیزی با هم بهتیت موسم گفته شده باشد بنده عرضداشت کرد که پیش ازین چهار پنج روز که نوروز بود بنده شغری گفته است و در آن ذکر نوروز و عید یکجا کرده، و گذرانید.

از نسبت این معنی حکایت فرمود که وقتی شمس دبیر خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز شغری آورده بود هم در مذهب شیخ شغری مطول و اجازت طلبید تا بخواند شیخ طایب الشرا فرمود که بخوان. شمس دبیر آن شعرایت ناده بخواند. چون تمام شد شیخ نورالله قدس سره فرمان داد که بنشین. چون بنشست فرمود که باز

نحوان - شمس باز بخواند - بعد از آن شیخ قدس الله العزیز سر بیتی را آنچه در آن بود بیان می فرمود و در بعضی جا اصلاح می کرد و استحسان می فرمود چنانچه دل شمس خوش می شد - درین میان خواهی که الله بالجبر بلفظ مبارک راند که مشایخ شعر کمتر شنوند خاصه در مدح خویش، کما بیت احوال شیخ باین که بشنید و استحسان فرمود! الغرض بعد از استماع آن شعر فرمود که مطلوب چه داری؟ شمس گفت عمرتی هست مادری زال دارم که در پرورش او می باشم - شیخ فرمود که برو شکرانه بیار - درین میان خواهی که الله العزیز بزرگان مبارک راند که در به کاری که شیخ الاسلام کسی را فرمودی که برو شکرانه بیار آن کار با قطع تمام شدی! الغرض شمس برفت چیتیل بیار و در آن ایام چیتلها یکانی بوده است بمقدار پنجاه چیتیل کم و بیش بیار و - شیخ الاسلام قدس الله العزیز فرمود که آن را قسمت کنی - خواهی که الله العزیز فرمود که قسمت کردند مرا چهار درم رسید، فی الجمله شیخ فاتحه خواند شمس را وسعتی و منالی پیدا شد و بر پسر سلطان غیاث الدین دیر شد اما در آنچه روزگار او بساخت اگر چه خدمت شیخ قدس الله العزیز نقل فرموده بود در حق فرزندان و اهل بیت شیخ توفیق خدمت نیافت یا ندانست یا کسی او را نگفت -

بعد از آن در حسن طبع و خلق او سخن افتاد - بنده عرض داشت کرد که بنده را با او نسبت قرابتی هست - خواهی که الله العزیز فرمود که وقتی مصاحب یکدیگر بوده اید ؟

له ن: 'مطلوب تو چیست' بجای 'مطلوب چه داری' دارد

له ج: بکنند

له ن: 'مرا هم چهار چیتیل آمد یا دانست' بجای 'قسمت کردند...' رسید' دارد

بنده گفت آری در آن سال که سلطان غیاث الدین به کهنوتی رفت در آن لشکر
بنده و او هم در اثنای راه چه در کشتی و چه در خشکی یکجا می شدیم. خواهم که الله الجبار
فرمود که معنوت متصوفه هم با هم بود؛ بنده گفت آری. بعد ازان فرمود که شمس لوائح قاضی
جمید الدین ناگوری رحمة الله علیه بخدمت شیخ کبیر قدس سره العزیز خوانده بود. بعد ازان
حکایت فرمود که من و شمس و پیر و شیخ جمال الدین هانسوی علیه السلام حجت و قتی یکجا
از خدمت شیخ باز گشتیم و چند منزل یکجا بودیم تا بر سر راهی رسیدیم که از آنجا دو راه
می شد؛ او بطرف سنام خواست شدن و ما جانب سری چون وداع می کردیم شیخ
جمال الدین روی سوی شمس دیر کرد و این مصرع بگفت ع ای یار قدیم راست میری
آن ساعت ذوق این مصرع عظیم در گرفت هم درو و هم در شیخ جمال الدین و
هم در من!

مجلس یازدهم

شنبه بست و نهم ماه ذوالحجه سنه مذکور دولت پانوس بدست آمد.
بنده آن روز اندک مایه تردیدی داشت گمان آنکه مگر کسی بدی این بیچاره پیش
مخدوم گفته باشد چون دولت مجاست میسر شد اول این سخن بزربان مبارک اند

له ح: ازان

له ح: ازان

له ح: هم قوم بود، بجای معنوت... با هم بود دارد

له ح: و ن: رفت

که اگر کسی پیش کسی بدی بگوید آن پیشینه را عقل و تمیزی هست و این قدر می داند که این سخن راست است یا دروغ یا در آن غرضی دارد. بنده چون این سخن بشنید عظیم خوش شد، عرض داشت کرد که تیکه خدمتگاران هم برین معنی است که باطن مخدوم حاکم است!

لحقی سخن در کشف و کرامات اولیا، افتاد، از آنجا حکایت شیخ سعدالدین حمویه فرمود رحمة الله علیه که او پیری بزرگ بود مگر دانی آن شهر در حق او اعتقادی نداشت تا روزی آن بادشاه بر در خانقاه شیخ می گذشت. حاجی را درون فرستاد و این لفظ گفت که این صوفی بچه را بیرون طلب تا او را به بنیم. حاجب درون آمد و پیغام بادشاه برسانید. شیخ بسخن او، بیج التفات نکرد به نماز مشغول شد. حاجب بیرون آمد و صورت حال باز گفت. بادشاه را غصه فرو نشست و بخدمت شیخ آمد. شیخ چون دید که او در آمد برخاست و بشاشتی کرد هر دو بجا نشستند. در آن نزدیکی با نغمه بود شیخ سعدالدین حمویه اشارت کرد تا لحقی سبب بیارند چون بیاورند شیخ سبب را پاره می کرد بادشاه و او تناول می کردند، مگر سببی بزرگ بران طبق بود در دل بادشاه گذشت که اگر این شیخ را کرامتی و صفائی هست این سبب را بر خواهد گرفت و مرا خواهد داد، همین که این اندیشه در دل

کے ن : دین

له ح : این

کے ن : چون این سخن بشنیدم خاطر من خوش شد، بجای ' بنده چون این سخن ... خوش شد' دارد

کے ن : غضب بادشاه فرو نشست، بجای ' بادشاه را غصه فرو نشست' دارد

کے ن و ۴ : ' مگر' ندارد

بادشاه گذشت شیخ دست دراز کرد و آن سبب برداشت و روی سوی بادشاه کرد و گفت من وقتی در سفر بودم بشهری رسیدم برادر آن شهر جمعیتی دیدم، لعابی بازی می کرد، آن لعاب درازگوشی داشت چشم آن درازگوش بجامه بر بسته بود، درین میان انگشتری بدست داشت آن انگشتری را بدست یکی از نظارگیان داد، آنگاه روی سوی جمع کرد و گفت این درازگوشش برون خواهد آورد که انگشتری بر کیست؟ آنگاه آن درازگوشش در دایره آن جمع همچنان چشم بسته گشتن گرفت و هر کسی را بوی می کرد تا رسید پیش آن مرد که انگشتری بر وی بود، بایستاد و همانجا قرار گرفت، لعاب بیامد و آن انگشتری ازان مرد بدست الغرض شیخ سعدالدین حمویه بعد ازین تقریر بادشاه را گفت که اگر مردم چیزی از کشف و کرامت بگویند خود را بآن حماد برابر کرده باشد و اگر نگویند و کرامتی نه نماید ترا در خاطر گذارد که درین مرد صفائی نیست، این بجفت و سبب جانب او انداخت!

بعد ازان از حالِ نعلِ شیخ سعدالدین و بزرگیِ شیخ سیف الدین باخرزی رَحِمَهُمُ اللّٰهُ عَلَیْهِمَا حکایت فرمود که شبی شیخ سعدالدین حمویه را در خواب نمودند که برود شیخ سیف الدین باخرزی را ببین! چون شیخ سعدالدین بیدار شد از محنتِ نامِ خود روان شد، ازان مقام که او بوده است تا آنجا که شیخ سیف الدین باخرزی بوده است سه ماهه راه بود و شیخ سیف الدین را نیز در خواب نمودند که شیخ سعدالدین حمویه را بر تو می فرستیم، الغرض چون شیخ سعدالدین سه ماهه راه قطع کرد

له ۴: جماعتی له ۵: در دست کیست، بجای 'بر کیست' دارد

له ۶: و کرامت ندارد له ۷: در دل این مرد، بجای 'درین مرد' دارد

سه منزل ماند که به شیخ سیف الدین برسد کسی را به شیخ سیف الدین فرستاد و گفت که من سه ماه به راه برآمی دیدن تو قطع کرده ام تو سه منزل مرا استقبال کن بیا! چون این پیغام به شیخ سیف الدین باخرزی رسید گفت او فضول است مرا نه بیند. بعد ازان خواجہ حکمہ اللہ الخیر فرمود که شیخ سعد الدین همانجا که بود بر حمت حق پیوست و به شیخ سیف الدین باخرزی نرسید.

بعد ازان خواجہ حکمہ اللہ الخیر حکایت فرمود که مریدی بود شیخ بهاء الدین زکریا را رحمۃ علیہ از دوشنیدم که یک روز شیخ بهاء الدین از مقام خود بیرون آمد و گفت اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُونَ - پرسیدند که چه حالت به گفت شیخ سعد الدین حمویہ این ساعت نقل کرد - بعد از چند گاه تحقیق شد که همچنان بوده است! بعد ازان خواجہ حکمہ اللہ الخیر فرمود که اول شیخ سعد الدین حمویہ نقل کرد بعد از دویست سال شیخ فرید الدین رحمۃ اللہ علیہم اجمعین.

مجلس دوازدهم

پنجشنبه یازدهم ماه محرم سنہ خمس عشر و سبعۃ سعادۃ پانہوس رسیدہ شد سخن در صفت دنیا افتاد - در آنچه چه چیز دنیا هست و چه چیز دنیا نیست ،

لے ۵ : قطع کردم برای دیدن تو آدم بجای دیدن تو قطع کرده ام دارد

لے ۶ : فضول مرد لے ۷ : دستبوس لے ۸ : در آنکه

فرمود که یکی صورتاً و معنأً دنیا است و یکی صورتاً و معنأً دنیانیت و یکی صورتاً و دنیانیت و
معنأً دنیا هست و یکی صورتاً دنیا است و معنأً دنیانیت - بعد از آن بیان فرمود که آنچه
صورت و معنی دنیا است کدام است هر چه زائد از کفایت است دنیا است، و آنچه
صورت و معنی دنیانیت آن طاعت با اخلاص است، و آنچه صورتاً دنیانیت و
معنأً دنیا است آن طاعتی است که برپا کنند برای جذب منفعت و آنچه صورتاً دنیانیت
و معنأً دنیانیت آن ادای حق حرم خود است یعنی با اهل بیت خود فراهم آید به نیت
آنکه حق او بگذارد اگر چه این فعل صورتاً دنیا است اما معنأً دنیانیت -

مجلس سیزدهم

شنبه پنجم ماه صفر حتم الله بالخیر والظفر سنة المذکور
دولت پائوس بدست آمد سخن در اوراد و ادویه افتاد از بنده پرسید که از ودها
چه میخوانی؟ بنده عرض داشت که آنچه از لفظ مبارک مخدوم شنیده شده است خوانده
می شود پنج وقت بعد ادای هر نمازی سورتی که آمده است هم خوانده می شود، بعد از
نماز دیگر پنج بار سوره نباء و سوره های معتین که در سنتها فرموده آید و در دو وقت
مستجاب مشروط به کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك

له : بیت ندارد

له : یک مشبه

وَلَسَ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بعد ازان فرمود که ده تسبیح دیگر هم هست که هر یک را صدگان بار بخواند تا هزار بار شود و اگر صد بار نتواند خوانده بار بخواند که مجموع صد بار شود، انقضای ازان ده تسبیح هشت تسبیح بنده را در خاطر مانده و آن تسبیحات این است اول لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ دوم سبحان الله والاکرام بیده الخیر وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ دوم سبحان الله وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ سوم سبحان الله ومجده سبحان الله العلی العظیم ومجده استغفر الله من کل ذنب واتوب الیه چهارم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحي القيوم وأسأله التوبة استغفر الله من کل ذنب اذ تبت علیه او خطاه سرّاً او علانیتاً واتوب الیه پنجم سبحان الله الملك القدوس سبوح قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ شَمُّ اللَّهِ لَا مَانِعَ لِمَا عَظِيتَ وَلَا مَعْطَى لِمَا مَنَعْتَ وَلَا رَادَّ لِمَا قَضَيْتَ وَلَا يَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْ الْجَدِّ هفتم اللهم اغفر لی ولوالدی ولجميع المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات

لعن : 'واین ده تسبیح نیست' بجای 'انقضای ازان ده تسبیح این است' دارد

له 'يُحْيِي ... الخَيْر' ندارد

الاحياء منهم والاموات ، هـ شتم اللهم صل على محمد وعلى
آل محمد وبارك وسلم وصل على جميع الانبياء والمرسلين
و دیگر که یاد نموده است اینست ، نهم اعوذ بالله السميع العليم
من الشیطان الرجیم واعوذ بك من هزات الشیاطین واعوذ بك
رب ان یحضرین ، دهم بسم الله خير الاسماء بسم الله
رب الارض والسماء بسم الله الذي لا یضر مع اسمه
شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السميع العليم ، بعد از نماز
فرمود آن روز که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره العزیز این ده تسبیح بخوانند
فرمود وقتی خوش داشت گفت گنج یاب تو بخشیدم مواظبت گیری بخواندن این تسبیح
بزرگوار !

مجلس چهاردهم

دوشنبه بست و هفتم ماه صفر سنه مذکور دولت پانجوس بدست آمد
سخن در عشق و عقل انتا و فرمود که در بیان اینها تضاد است علماء اهل عقل اند و
درویشان اهل عشق ، عقل علماء بر عشق غالب است و عشق این قوم بر عقل غالب ،

ل ن : یکشنبه یازدهم ، بجای دوشنبه بست و هفتم ، دارد

ه : دوشنبه بست و هشتم . ل ن : عشق درویش

انبیاء را هر دو حال بود. بعد از آن در صفت غلبه عشق این بیت بر زبان مبارک رانده

عقل را با عشق گوشی نیست زودش پنبه کن

تا چه خواهی کرد آن اشتر دل جواه را !

ملاحظه این معنی حکایت فرمود که علی کھوکھری در ملتان بوده است در باب کسی که او را دردی و عشقی نبودی اعتقادی نکردی اگر چه آن کس ناهید و متعبد بودی و گفتی فلان کس بیسبب نیست اشک ندارد ! سخن درست از زبان او بیرون نیامدی عشق را اشک گفتی - هم بونسبت این حروف فرمود که بچلی معاذ را زی گفته است رحمتہ علیہ که یک ذره محبت به از طاعت جلد آدمیان و پشیمان ! مناسب این معنی سخن فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس سرہ العزیز بارها هر کسی را گفتی خدای عز و جل ترا دردی دباد ! آن کس حیران ماندی که این چه دعاست ، این ساعت معلوم می شود که آن چه دعا بود !

لحقی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی قدس سرہ العزیز فرمود که در آنچه او در بداؤن رسید روزی در دهلیر خانه نشسته بود ، مردی حضرات فروش خره حضرات بر سر گرفته پیش آن خانه بگذشت و آن حضرات فروش از مواسی بود که نزدیک بداؤن بوده است و آن را کثیر گفتندی و آنجا قطع طریق بسیار بودند و آن حضرات فروش یکی از ایشان بود. انقض چون نظر او بر روی مبارک شیخ جلال الدین افتاد هم در اول نفیہ دوخته او بگشت ، چون تیز و روی شیخ بدید گفت در دین محمد علیہ السلام این چنین مردمان هم باشند !

له دن این مصرع چنین آمده : عقل را با عشق کاری نیست زودش پیش کن

له ح : بر له ح : پریانست له ن : در له مواسی لفظ هندی است بمعنی بیشه و پناه گاه

و کمین گاه له ع : کاظمیر له ن : گویند له ن : مردان

برفرد ایمان آورد. شیخ او را علی نام کرد، چون او مسلمان شد در خانه رفت و همان زمان باز آمد و یک لک جیتل در خدمت شیخ آورد. شیخ قبول کرد و فرمود که این سیم را بستم تو نگه دار، آنجا که خواهم گفت به مصرف رسانی؛ فی الجمله ازین سیم بهر کسی که می بخشیدی یکی را صد درم می فرمودی یکی را پنجاه و یکی را کم و بیش، و هر کرا اندک فرمودی پنج جیتل فرمودی، اقل تصدق شیخ پنج جیتل بودی و کم از پنج جیتل هیچ کس را نفرمودی تا چندگاه برآمد آن همه سیم خرج شد یک درم ماند. این علی می گوید که در دل من گذشت که بر من از یک درم بیش نمانده است و اقل بخشش شیخ پنج درم است، اگر کسی را چیزی خواهند فرمود من چه خواهم کرد؟ همدین اندیشه بودم که سائلی بیامد و سوال کرد. شیخ مرا گفت یک درم او را بده؛

هم در مناقب شیخ جلال الدین رحمته علیه حکایت فرمود که چون او از بد اُون عزیمت کهنوتی کرد این علی دُنْبال او روان شد. شیخ فرمود که تو باز گرد؛ علی گفت من برگم باز گردم من جز تو کرا دارم و کرا دارم؛ چون قدری برفت باز شیخ فرمود که تو باز گرد و باز علی گفت مخدوم و پیر من نونی بی تو اینجا چه کنم؛ شیخ فرمود که باز گرد این شهر در حمایت تست؛

لحقی سخن در احوال متعبدان افتاد که طاعت بسیار کنند و شغل درونی ایشان

لحن و ح : هم
لحن : عزیمت کرد جهانیه کهنوتی، بجای عزیمت کهنوتی نکرد، دارد
لحن ح : دارم که برگردم
لحن : در دل

چندان نباشد. فرمود که خلق بر چهار نوع است بعضی آنچنان اند که ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن خراب و بعضی آنچنان اند که باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر خراب و بعضی را ظاهر و باطن خراب باشد و بعضی را ظاهر و باطن آراسته، طائفه که ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن خراب آن قوم متعبدان اند که طاعت بسیار کنند و دل ایشان مشغول دنیا باشد و طائفه که باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر خراب آن مجانبین اند که درود ایشان با حق مشغول باشد و در ظاهر سر و سامانی نباشد و طائفه که ظاهر و باطن ایشان خراب باشد آن عوام اند و طائفه که هم ظاهر ایشان آراسته باشد و هم باطن آن مشایخ اند!

مجلس پانزدهم

پنجشنبه بست و دوم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت پانزوس بدست آمد. فرمود که در راه حق بهر بائشی که هست در باید آمد امید باشد که عاقبت بر صدق باشد. ملائم این معنی حکایت فرمود که وقتی در ویشی را نظر بر دختر بادشاهی افتاد، دختر بادشاه را نیز با او میلی شد و میان هر دو معاشقه پیدا شد، دختر بادشاه از کسی بر در ویش گفت، فرستاد که تو مرد در ویشی ترا با من طریق وصلت سخت دشوار

نه ن: چهارشنبه

نه ه: مشایخ طبقات

نه ح: آمد

نه و ه: باس

نه و ح: کسی را بر آن در ویش فرستاد و گفت، 'یای از کسی ... فرستاد' داد

می نماید اما یک طریق هست اگر آن گویی امید باشد که من تو برسم، طریق آنست که
تو خود را مردی متجد سازی و مسجدی را لازم گیری و در طاعت و عبادت مشغول
شوی تا ذکر تو شایع شود، چون تو بزهد و پارسائی مشهور شوی من از پدر اجازت طلبم
برستم ترک بدیدن تو بیاؤم! آن درویش بحکم اشارت همچنان کرد، مسجدی را لازم گرفت
و به طاعت و خلوت مشغول شد چون ذوق طاعت دریافت بکلی دل بر حق برست
ذکر او در انواه افتاد و دختر پادشاه از پدر اجازت طلبید و زیارت او آمد، چون بیاید
درویش همان بود و جمال همان این دختر هیچ حرکتی و میلی درو ندید، گفت آخره من نرا
این حیلۀ آموخته بودم اکنون چه شد که هیچ التفاتی بمن نمی کنی؟ هر چند ازین بابت بیشتر گفت
درویش گفت تو کیستی من ترا چه دانم و چه شناسم؟ همچنان از او اعراض کرد و بحق مشغول شد
خواجۀ ذکوة اللہ الخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و گفت کسی که این ذوق دریافت
پس باغیری چه الفت نماید!

از نسبت این حکایت فرمود که شیخ عبداللہ مبارک در آیام جوانی باذنی عشق
داشت، شبی در زیر دیوار او آمده بود و آن زن هم سر از دریکه بیرون کرده بود و
هر دو به محاوره و مکالمه مشغول بودند از اول شب تا آخر شب با همدگر حکایت
می کردند تا بانگ نماز بامداد برآمد عبداللہ همچنین دانست که بانگ نماز خفتن
است، چون نیکو نگاه کرد صبح دمیده بود - درین میان با قفی آواز داد که ای عبداللہ

له ح د ه : در

له ح د ه : باسم

له ا : بچن من التفات نمی کنی، بجای هیچ التفاتی بمن نمی کنی، داد
له ب : کند ح : گیرد

در عشق زنی از اوّل شب تا آخر شب بیدار بودی هیچ شبی از برای حق، همچنین
 بوده ای؟ عبد اللّه چون این سخن بشنید ازان حرفت تا تب شد و بجای بحق مشغول شد
 سبب توبه او این بود: درین میان طعام پیش آوردند یکی بیامد و سلام کرد و بنشست
 ازان نسبت خواهر رحمۃ اللہ علیہا حکایت فرمود که وقتی شیخ ابو القاسم نصر آبادی که پیر
 ابو سعید ابو الحیر بود رحمۃ اللہ علیہم اجمعین با یاران بهم طعام خوردن مشغول بوده است،
 امام الحرمین که استاد امام محمد غزالی بود رحمۃ اللہ علیہ در آمد و سلام گفت شیخ ابو القاسم
 و یاران او بدو التّفاّتی نکردند. چون طعام خورده شد امام الحرمین گفت چون من در آمد
 و سلام گفتم شما هیچ جواب ندادید این چه باشد؟ شیخ ابو القاسم گفت رسم همچنین است
 که هر که در جمعی در آید که آن جمیع بطعام خوردن مشغول باشند آن کس را می باید که سلام
 نکنند بیاید و بنشیند و چون از طعام فارغ شوند و دست بکشند آنگاه آن
 کس برخیزد و سلام گوید. امام الحرمین گفت این معنی از کجایم گوئی از عقل
 می گوئی یا از نقل؟ ابو القاسم گفت از روی عقل زیرا که طعامی که خورده می شود
 برای قوت طاعت است پس آن کس که بدین نیست طعام استیفای کند گوئی
 او در عین طاعت است پس آنکه در طاعت مشغول باشد مثلاً در نماز باشد علیک
 چگونگی گوید!

لے ن و ح: 'مشغول حق' بجای 'بحق مشغول' دارد

لے ن: 'طعام می خورند' بجای 'طعام خوردن مشغول بوده است' دارد

لے ح و ه: التّفاّتی

لے ه: بکرد

لے ه: 'و آن قوم' بجای 'که آن جمیع' دارد

لے ح: کند

لے ه: 'آن کس که'

یکی از حاضران پرسید که هندی ست که کلمه می گوید و خدای را بوجدانیت
یا دمی کند و رسول را برسات اما همین که مسلمانان می آیند ساکت می شود عاقبت
او چه باشد؟ خواجہ حکیمہ اللہ الخیر فرمود اینجا معامله او با حق است تا حق با او چه کند
ان شاء عفا و ان شاء عذاب از نسبت این معنی فرمود که بعضی
هندوان می دانند که اسلام حق است اما مسلمان نمی شوند!

ازین جا حکایت ابوطالب در افتاد فرمود که چون او رنجور شد مصطفیٰ علیہ السلام
نزدیک او رفت و گفت تو یک بار بوجدانیت حق اقرار کن خواه بزبان خواجہ بصدری
دل تا من با خدای حجت گویم که الهی او ایمان آورده بود! هر چند که رسول علیہ السلام
این معنی گفت هیچ اثر نکرد همچنان بر کفر میزد تا امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ خبر مراد
او با رسول علیہ السلام بدین عبارت گفت کہ عَمَّكَ الضَّالَّ مَاتَ یعنی عم گمراه
تو میرو! بعد از آن رسول علیہ السلام فرمود که او را غسل دهند و در کفن پیچند و گور
بکاوند بی لوح و او را از بالا بگوراند یعنی وضع نباشد.

مجلس شانزدهم

دوشنبه نهم ماه جمادی الاولی سنۃ المذکور دولت پانہوس بدست آمد
حکایت طائفہ افتاد کہ بر خلق زیادتی کنند در ستمن خراج و جزیه و وجه کشتہا

درین میان فرمود که پیش ازین در حدود لها و دیهی بود، دران دیه درویشی ساکن بوده است،
او کشت می کند و بدان روزگاری گذرانید، هیچ کس از او چیزی نمی ستد تا وقتی شش نه نصب
شد. او ازین درویش حصه طلبیدن گرفت و گفت که چندین سال است که تو
کشت می کنی و هیچ حصه نمی دهی و غله می بری جزیه سالهای گذشته بده یا کرامتی بنا.
درویش گفت کرامت چه باشد من مرد مسکینم، شش نه استبداد کرد که البته ترا نگذارم تا
حاصل چندین سال بدهی یا کرامتی بنا می آنگاه ترا بگذارم! درویش مضطرب شده
با خود تا مل کرد. بعد از ان روی سوی شش نه کرد و گفت تو چه کرامت می طلبی بخواه! همانا
نزدیک دیه آبی روان بود، شش نه گفت اگر ترا کرامتی هست بر روی آب بگذر! درویش
قدم بر روی آب نهاد و همچنانکه کسی بر روی زمین بگذرد بگذشت! چون گذار شد
از گذار کشتی خواست تا باز آید. او را گفتند چنان که رفته همچنان چرا باز نیایی؟
گفت بی که نفس فربه شود و پندارد که من چیزی شدم!

لحقی سخن در اطعام افتاد و مراعات احوال همانان بدانچه میسر شود. فرمود که
حدیث است من زارحیتا و لم یذق من شئنا فکنا متما
لار میتا. ازین جا حکایت شیخ بهاء الدین زکریا افتاد رحمه الله که در

لکه: «بیچ حصه ندادی تمام غله بده ای یا عبره سالهای گذشته بده» بجای بیچ حصه نمی دهی ...
گذشته بده، دارو ح: «بیچ حصه نداده ای مجانا غله بده ای یا عبره سالهای گذشته بده»
لکه ن ده: «ندهی یا کرامتی نمایی» بجای بدهی یا کرامتی نمایی، دارد سه: «گذاره»
لکه ح ده: «نمی آئی» بجای باز نیایی، دارد
لکه ن: «برایشان» بجای در ایشان، دارد سه: «برو» بجای در ایشان،

ایشان این معنی نبود، خلق برو بیا مدی و بر نیتی چیزی خوردن در میان نبودی. یکی اندو سوال کرد که این حدیث رسول است که من دار حیاتاً و لسویذق مندا شیناً فکاستما زار میثاً؟ شیخ گفت آری. آن سائل گفت آنگاه شما برین حدیث چرا کار نمی کنید؟ شیخ گفت خلق معنی این حدیث نمی دانند، خلق بزود نوع اندوام اند و خواص اند، مرا با عوام کاری نیست اما خواص چون می آیند من از خدای و رسول او و سخن سلوک و مانند این بابیشان می گویم ایشان را فائده می باشد،

از نسبت این معنی بر لفظ مبارک خواجہ رحمۃ اللہ علیہ الحینر رفت که یاران رسول صلی اللہ علیہ وسلم چون بحضرت رسالت آمدندی البته چیزی بخوردندی آنگاه باز گشتندی، نانی یا خرمائی یا چیزی دیگر تا نخوردندی باز گشتندی!

بعد از آن فرمود که شیخ بدرالدین غزنوی رحمۃ اللہ علیہ را رسمی بود تا اگر برو هیچ چیزی نبودی بجفتی تا آب بگردانند!

ازین جا ذکر شیخ بهاء الدین رحمۃ اللہ علیہ افتاد، حکایت فرمود که سرزمینی بود او را عبداللہ رومی گفتندی، او بخدمت شیخ بهاء الدین آمد رحمۃ اللہ علیہ و گفت که من وقتی بخدمت شیخ شهاب الدین بوده ام قدس اللہ سوء العزیز و سماع کرده ام. شیخ بهاء الدین گفت که چون شیخ شهاب الدین سماع شنیده است مرز کویت را هم باید شنید! بعد از آن این عبداللہ را بداشت تا شب

لے ن: 'چیزی نخوردی و نخورشی' بجای 'چیزی خوردن' دارد

لے ن: 'آنگاه در ذکر شیخ بهاء الدین' حکایت فرمود' بجای

'ازین جا ذکر ... فرمود' دارد

در آید چون شب شد یکی را گفت که بعد از آنکه در حجره برید و یک یار او را چنانکه ناشی نباشد همین دو کس را در حجره برید این عبدالله می گوید همچنان که دند مرا و یک یار مرا در حجره بردند چون شب شد و نماز خفتن گزاردند و شیخ از او را در فارغ شد در حجره در آمد تنها ما دو کس بودیم و شیخ و بس دیگری نبود، شیخ بنشست و باز باد را در مشغول شد مقدار نیم سپاره بخواند - بعد از آن در حجره را از بخیر کرد و مرا گفت چیزی بگوئیم من سماع آغاز کردم، ساعتی شد جنبشی و حرکتی در شیخ پیدا شد، شیخ برخواست و چراغ بگشت، حجره تاریک شد ما همچنان سماع می کردیم، این قدر بحث می دانستم که شیخ می گردد و چون نزدیک ما می آید ما می آید و من او می نمود همین می دانستم که شیخ را جنبشی و حرکتی هست اما چون حجره تاریک بود نمی دانستم که این بزم ضرب است یا بی ضرب، الغرض چون سماع تمام شد شیخ در باز کرد و بمقام خود باز رفت، من و یار من هماغها ماندیم نه ما را طعام دادند نه شربت تا شب بگذشت و روز شد - چون روز شد خادمی بیامد و یک جامه همین و بست تنگه بیاورد و بمن داد و گفت که شیخ داده است این بستان و باز گردد! بعد از تقریر این حکایت خواهم بحکم الله الخیر فرمود که همین عبدالله بن خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز بیامد و این حکایت بگفت - بعد از مدتی این عبدالله را باز عزیمت ملتان شد بن خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره آمد و عرض داشت کرد که من عزیمت ملتان دارم و راه عظیم خوف است دعای بکن تا من سلامت به ملتان

لے ن، و بس، ندارد ۵۵ : با

لے ن، و شرب، بجای نه شربتی دارد

برسم! شیخ فرمود که از اینجا تا بدان موضع که چندین کوه باشد و اینجا حوضی است تا آنجا حاد
من است سلامت خواهی رسید و از اینجا تا به ملتان در عهد شیخ بهاء الدین است رحمة الله علیه
این عبد الله می گوید که این سخن از شیخ شنیدم و روان شدم تا نزدیک آن حوض رسیدم
گفتم آنجا دھاری می رسد یعنی قطار طریق ساخته شده اند تا بیا نید مرا نفس شیخ یاد آمد
بی انتفات می رفتم، حق تعالی آن قطار طریق را ازان راه دور انداخت و
ایشان راه گم کردند، من سلامت بدان حوض رسیدم، چون بر رسیدم وضو کردم و
دو گانه بگزیدم، بعد ازان خدمت شیخ بهاء الدین را یاد کردم و گفتم تا آنجا که حد شیخ
فرید الدین بود قدس سره العزیز سلامت رسیده ام از اینجا تا ملتان که حدت تودانی!
عبد الله می گوید که من ازان حوض روان شدم مرا هیچ گزندی نرسید و سلامت بملتان
رسیدم! چون بخدمت شیخ بهاء الدین رفتم قدس سره العزیز من کلیم سوده پوشیده بودم
چون شیخ مرا کلیم پوشیده دید بر آشفست و گفت این چه پوشیده ای؟ این لباس شیطان
است و مانند این بسیار گفت - من نیک طبره شدم گفتم چه شود اگر کلیم پوشیدم مردمان
را چندین زد و بسم و دنیای و ذخیره که هست من هیچ نمی گویم اگر مرا کلیمی شد چندین
برچه می باید گفت؟ شیخ چون دید که من یکبارگی از پرده بیرون آمدم روی سوی
من کرد و گفت چرا چندین می گویی آنرا ازان سر حوض یاد کن، زکریا دباب تو چه تفسیر کرد؟

مجلس هفتم

چهارشنبه شانزدهم ماه جمادی الآخره سنه المذكوره دولت پابوس حاصل شد.
سخن در خشم و شهوت افتاد. فرمود چنانکه شهوت بغیر محل حرام است خشم هم بغیر محل حرام است.
بعد از آن فرمود که یکی بر یکی غضب می راند و او تحمل می کند جمال آن کس را حاصل می شود
که تحمل می کند نه آن کس را که غضب می راند!

لحقی سخن در آن افتاد که اگر کسی مرکسی را نصیحت کند باید که در ملاء نکند که
آن نصیحت باشد، ملامتی و نصیحتی که خواهد کرد در خلا کند بر ملا نکند!

آن گاه حکایت فرمود که وقتی ابو یوسف قاضی رحمتہ علیہ نشسته بود و یاران را
امالی سبق می گفت، کلاه صوفیانه بر سر داشت و آن کلاه سپید نبود سیاه بود و لایطه نبود
ناشره بود، لایطه آنست که بر سر متصل باشد و ناشره آنست که قدی از سر بلند باشد و
افراشته. الغرض و این میان یکی بیاید و از ابو یوسف قاضی سوال کرد که پیغمبر علیہ السلام این
چنین کلاه بر سر نهاده است؛ ابو یوسف گفت آری. باز آن سائل پرسید که کلاه سپید
نهاده است یا سیاه؛ ابو یوسف گفت سپید. باز آن سائل گفت که پیغمبر علیہ السلام
کلاه لایطه بر سر نهاده است یا ناشره؛ ابو یوسف گفت لایطه. سائل گفت تو کلاه سیاه
و ناشره بر سر نهاده ای، درین صورت بد و صفت خلاف سنت رسول کرده ای و امالی

که احادیث او است چگونه املا میکند؛ ابو یوسف قاضی متّازی شد؛ باز آن سائل را گفت این سخن که تو با من گفتی از دو حال بیرون نیست یا برای حق گفته ای یا برای ایدای من، اگر برای حق گفته ای چون در ملا گفتی ترا درین هیچ ثوابی نیست و اگر برای ایدای من گفتی فالو بل علیک و الویل علیک و الویل علیک!

مجلس بیستم

چهارشنبه هفتم ماه رجب سنه المذکور دولت پائوس بدست آمد. سخن در توبه افتاد، فرمود که توبه بر سه قسم است حال و ماضی و مستقبل، حال آنست که پشیمان شو یعنی ندامت آرد از معصیتی که کرده است، ماضی آنست که خصمان را خشنود کند و اگر یکی از یکی ده درم غصب کرده است و همین می گوید که توبه توبه این توبه نباشد، توبه آنست که ده درم او بدو باز دهد و او را خشنود کند آنگاه توبه او توبه باشد و اگر کسی را بدگفته است برود و معذرت کند و بکلی خواهد و او را خشنود کند و اگر آن کس را که بدگفته است او مرده باشد چه کند، چندان که او را در حیات بدگفته باشد بعد مردن او هم چندان نیکو گوید و بر نیکی یاد کند، و اگر کسی را گشته باشد و او را وکی نمانده باشد چه کند، برده آزاد کند یعنی مرده را زنده نتواند کرد برده آزاد کند، این

کس که برده را آزاد کند گوی 'ایجاد مرده می کند' و اگر کسی بر منکوحه غیر ی یا بر مملوک یکتا زنا کرده باشد چه کند؟ این جای نیامده است که برود برود و عذر خواهد اینجا چه کند بجای گیرد؟ هم ملائم این معنی فرمود که اگر شارب خمری تا تب شود چه کند شربت های لطیف بخلق خدای بدهد و آبهای محنک مقصود ازین معنی این بود که در حالت انابت مغذرت هر معصیتی هم از ان نسبت آمده است، صفت دوم توبه از قسیم ماضی این بود که در قلم آمده، قسیم سوم توبه که صفت مستقبل دارد آنست که نیت کند که پیش بدان معصیت که کرده باز نگردد - آنگاه حکایت فرمود که چون من بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین پیوستم قدس سره العزیز و انابت آوردم چند گرت بر لفظ مبارک راند که خصمان را خشنود باید کرد، در انترضای صاحب حقا غلوی فرمود، مرا یاد آمده که من بست جیل و ام دادنی دارم و یک کتاب از کسی عاریت خواسته بودم و آن کتاب از من غائب شده بود، در آنچه شیخ کبیر نورالدین مرقد در باب خشنود کردن خصمان ذکر بلخ می فرمود من دانستم که مخدوم مکاشف عالم اسرار است، در دل کردم که این بار که در دہلی بروم ایشان را خشنود کنم - چون از اجودهن در دہلی آمدم آن مرد که بست جیل او دادنی داشتم او بزاز بود از جامه ستده بودم، انترضای وقت بست جیل یک جامع نمی شد که بدور سانم، وجه معاش تنگ بود گوی پنج جیل بدست آمدی گوی ده جیل تا یک بار ده جیل بدست آمد - بیامدم بر در آن بزاز و او را آواز دادم، او از خانه بیرون آمد باو گفتم که بست جیل تو به

لے : کسی

لے : غیر ی

لے : آمده است

لے : می آمد

لے : آمد

مجلس نوزدهم

چهارشنبه بست و هفتم ماه شعبان سنه مذکور سعادت پابوس میسر شد و سخن در معامله خلق افتاد که نیکان چگونه اند و بدان چگونه؟ فرمود درین عهد که ما یم اگر یکی را گویند که بدنیت بهمان قدر او را نیک توان گفت! آنگاه فرمود که اگر کسی در عیب مژمان فرو نشود و کسی را بدنگوید اگر چه او بد باشد هم او را نیک گیرند بدنگویند! بعد ازان این دو مصراع بر زبان مبارک رانده

گر با عیبی و عیب نه جوی نیکی و در بد باستی و بدنگویی نیکی!

آنگاه فرمود که اگر یکی بد باشد و خلق خدای را بد گوید این بدی را حد کجاست؟ درین میان روی سوی بنده کرد و فرمود که در شکرمی باستی؟ بنده گفت آری - بعد ازان فرمود که در شهر راحتی نمانده است و نبود! هم ملائم این معنی حکایت فرمود که در ایام قدیم مرا هم دل بودن درین شهر نبود تا روزی بر سر حوض قتلخ خان بودم، در آن ایام گفت آن یادمی گفتم، آنجا درویشی دیدم بخی مشغول نزدیک او رفتم از او پرسیدم که شما ساکنین این شهر اید؟ گفت آری - گفتم بطرح خود ساکن می باشید؟ گفت خیر - بعد ازان آن درویش حکایت کرد که من وقتی درویشی عزیز را دیدم از دروازه کمال بیرون در خطره که بر لب خندق است هم نزدیک دروازه مذکور زمین بلند است

له ح و ه: 'هم' ندارد

له ن: 'بدنگوید' ندارد

ه ن: بود

ه ه: قرأت

ه ه: رسیدم

و در آن خطره نشیدانند. الغرض آن درویش مرا گفت که اگر می خواهی که ایمان خود بسط
 ببری ازین شهر برو! من همان زمان عزیمت کردم که ازین شهر بروم ولی بموافق مانده شد
 امروز مدت بست و پنج سال است که عزیمت من مقرر است ولی رفته نمی شود!
 خواهی که الله الخیر فرمود که چون من این سخن ازان درویش شنیدم بان خود مقرر کردم که
 درین شهر نباشم، چند جای دل من می شد که بروم، لختی دل کردم که در قصبه پشایی
 بروم، در آن ایام ترک آنجا بوده است، مقصود ازین ترک امیر خسرو بود عَصَمُ اللّٰهُ
 باز فرمود که یک دل کردم که در بساله بروم که موضعی منزّه است، الغرض در بساله رفتم،
 سه روز آنجا بودم درین سه روز بیج خانه نیافتم نه کرباه و نه گروی نه بهای، درین سه
 روز هر روز همان یکی بودم، چون ازا آنجا باز گشتم این اندیشه در خاطرمی بود تا وقتی
 جانب حوض را می بودم در باغی که آن را باغ جِسْرَت گویند، باخدای عزوجل مناجات
 کردم، وقتی خوش بود، گفتم که خداوند ا مرا می باید که ازین شهر بروم و جای باختیار خود
 نمی خواهم آنجا که خواست تو باشد آنجا باشم! درین میان آواز غیاث پور آمد من
 بیج وقت غیاث پور را ندیده بودم و نمی دانستم که غیاث پور کجاست؟ چون
 این آواز شنیدم بر دوستی رفتم، آن دوست را نقیبی بود نیشاپوری، چون
 در خانه او رفتم مرا گفتند او در غیاث پور رفته است، من بادل نمود گفتم این
 همان غیاث پور است! الغرض در غیاث پور آمدم، آن روز این مقام چنان

له یعنی پشایی

له : هر روز، ندارد

له یعنی جسرته

له : بار خدایا

له ح : چه طور است، بجای کجاست، دارد

آبادان نبوده است موضعی مجهول بود و خلق اندک، بیامدم و سکونت کردم تا آنگاه که
 کیقباد در کیلوکهری ساکن شد، در آن عهد خلق اینجا انبوه شدند از ملوک و امراء و غیر آن
 آمد و شد خلق بسیار شد، من با خود گفتم که ازین جا هم بیاید رفت، درین اندیشه بودم
 تا بزرگی که استاد من بود در شهر وفات کرد، من بادل خود راست گزفتم که فردا که از
 وفات او سوّم خواهد بود من بزیارت او بروم و هم در شهر نباشم. این عزیمت بر خود
 مقرر کردم، همان روز نماز دیگر جوانی در آمد صاحب حسنی اما نزار گشته واللّٰه اعلم
 از مردان غیب بود یا که بود الغرض چون بیامد اوّل سخن که با من گفت این بود سه
 آن روز که شدی منی دانستی کاش گشت نمای عالمی خواهی شد
 امروز که گفتم دل خلتی بر بود در گوشه نشینت منی دارد سود
 خواهر کَلَّا اللَّهُ بِالْخَبِيرِ می فرمود که چند سخنی دیگر که او گفت من آن را جائی نبسته ام،
 بقصّه بعد از آن این سخن گفت که اوّل باری مشهور نباید شد و چون این کس مشهور شد باید
 که چنان باشد که فردای پیامت از روی رسول علیه السلام شرمندۀ مانند آنگاه این سخن گفت
 که این چه قوت باشد و چه حوصله که از خلق گوشه گیرند و بخت مشغول شوند یعنی قوت و
 حوصله آن باشد که با وجود خلق بخت مشغول باشند، خواهر كَلَّا اللَّهُ بِالْخَبِيرِ فرمود که چون

له ح: ملوک و، ندارد

له ح و: 'آن مردار' بجای 'از' دارد

له ح: 'با من این بیت گفت'، بجای 'که با من' این بود، دارد

له ح: جهان، له ح و: 'این بیت ندارد' در ۴ مصرع اوّل چنین آمده:

امروز که خلقت دل خلتی بگرفت له ح: شود

له ح: 'آن خود چه قوت باشد چه حوصله باشد' بجای 'این چه قوت' . . . حوصله، دارد

این سخنها تمام کرد من قدری طعام پیش آوردم نخورد، من همان زمان این نیت کردم که همین جاساکن خواهم بود، چون این نیت کردم قدری طعام بخورد و برفت پیش او را ندیدم!

مجلس بستم

دوشنبه دهم ماه مبارک رمضان سنه المذکور بعبادت پائوس رسیده شد. سخن در فضیلت سوره اخلاص افتاد. بلفظ مبارک راند که پیغام بر علیه السلام فرموده است که سوره اخلاص ثلث قرآن است. آنگاه فرمود که اینکه بعد ختم قرآن سوره اخلاص می خوانند حکمت آنست که اگر در ختم کردن جائی نقصان شده باشد این سوره که سوره اخلاص بخوانند باری ختم تمام باشد!

بعد از آن فرمود که بعد از ختم قرآن سوره الحمد می خوانند و چند آیت از سوره بقره آن چیست؟ آن اینست که از حضرت رسالت علیه السلام پرسیدند که من خیر الناس مصطفی علیه السلام فرمود که الحال المرئی حال کسی را گویند که فرود آینه باشد در منزلی و مرتحل کسی را گویند که روان شود و این اشارت بدان دارد که آنکه قرآن می خواند چون ختم می کند گوی در منزل فرود می آید و چون باز آغاز می کند گوی

باز روان می شود؛ پس بهترین مردمان آن کس باشد که چون قسم آن ختم کند باز برقرار
اعاز کند؛ او را رسول علیه السلام این صفت می فرماید که **الحال المرتحل**
لحقی سخن در آن افتاد که بعضی برخیزند غائب نماز می گیرند چگونه باشد؟ خواه
حکایت الله بالخیر فرمود که روا باشد مصطفی علیه السلام برنجاشی، همچنین نماز گزارده
است او در غیبت مرده بود؛ و امام شافعی این معنی جائز می دارد؛ و اگر عضوی از میت
می آرند مثلاً دست و پا پای و یا انگشتی هر چه باشد بران هم نماز بگذرانند.

از نسبت این نماز حکایت شیخ جلال الدین تبریزی فرمود قدس الله سوه العزیز
که چون شیخ نجم الدین صغری را که شیخ الاسلام دہلی بود با او نقاری افتاد و
چنان انجنت که شیخ جلال الدین را جانب هندوستان روان کردند؛ عرض
چون شیخ جلال الدین نور الله حرقده در بد اؤن رسید یک روز برب آب سونده
نشسته بود؛ برخاست و تجدید وضو بکرد و حاضران را گفت بیائید تا بر حباب زده
شیخ الاسلام دہلی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد و همچنان بود که بر لفظ مبارک
شیخ جلال الدین رفته بود **رحمته علیہم حمداً واسعاً**؛ بعد از آن که نماز بکرد روی
سوی حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دہلی ما را از شهر بیرون کردی شیخ ما او را
از جهان بیرون کرد!

لحقی حکایت جماعت متحیران افتاد که بحق تعالی چنان مشغول باشند که از هیچ

افزوده خبر نباشد یکی از حاضران حکایت کرد که من وقتی جانی رسیدم و این چنین هفت
هشت کس را دیدم دو چشم در آسمان داشته و شب و روز متحیر مانده مگر آنکه چون
وقت نماز در می آمد ایشان نمازی گزاردند و باز همچنان متحیر می ماندند خواه ذکره الله الخیر
فرمود که اری انبیاء مصوم اند و ادبیا محفوظ، همچنین باشند که گفتی، اگر چه شب و روز متحیر
باشند اما نماز ایشان فوت نشود!

از نسبت این تحیر حکایت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار فرمود قدس سره الله العزیز
که او را همچنین چهار شبان روز تحیر بود در وقت نقل و آنگنان بود که در خانقاه شیخ علی
سجری رحمة علیه سماعی بود و شیخ قطب الدین نور الله مرقدہ حاضر بود، گوینده قصیده
می گفت، چون بدین بیت رسید

گشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگر است

شیخ قطب الدین راقده الله العزیز این بیت برگرفت، چون ازان مقام بخانه آمد مد هوش و
متحیر بود، می فرمود که همین بیت بگویند همین بیت پیش او می گفتند او همچنان متحیر می بود
الا آنکه چون وقت نماز در می آمد نمازی گزارد و باز همین بیت می گویند حالی و
حیرتی پیمای آمد، چهار شبان روز همین حال بود شب پنجم حلت فرمود شیخ بدر الدین
غزنوی رحمة علیه می گوید که من آن شب حاضر بودم، چون وقت نقل شیخ نزد یک
شدم را اندک غمناکی بود، در خواب دیدم که شیخ قطب الدین قدس سره الله العزیز گوی
این مقام خود برآمده است و جانب بالایی رود و مرا می گوید که بنگر بدر الدین!

دوستانِ خدایِ رامرگ نباشد؛ چون بیدار شدم شیخ برادرِ بقا رحلت فرموده بود رحمتِ الله
علیهم اجمعین

مجلس بست و یکم

دوشنبه پانزدهم ماهِ شوال سنه المذکور بدولتِ پائوس رسیده شد. سخن
در رغبتِ خلق افتاد بخدمتِ مشایخ، فرمود که در آنچه مصافِ کبلی شدن چند روزی در شهر
بودم، روزه آویزه که به مسجدِ جمعه رفتی خلق مرا مزاحمت نمودی تا روزی از مسجد بیرون آمده بودم
و در کوچه می رفتم، مردی از پس بیاید و گفت که تنگ می آئی؛ گفتم آری. بعد ازان آن مرد
گفت که خسر من مریدِ شیخ فریدالدین بود نزد شیخ الغریز، در آنچه شیخ در دلی بود چون به نماز
جمعه رفتی پیش از وقت روان شدی تا مزاحمتِ خلق کمتر باشد، خلق همچنان پیش می آمدند
و دست می بوسیدند تا از خلق یک حلقه شدی، شیخ ازان حلقه بگذشتی خلق دیگر پیش
می آمدند باز حلقه شدی هم برین نوع تا تنگ آمدن گرفت. بعد ازان خسر من گفت که
این نعمتِ خداست چرا تنگ می آئی؟

ملائم این معنی حکایت فرمود که در آنچه سلطان ناصرالدین جانبِ اوچه و ملتان
روان شد در میانِ ابو دهن رفت. جمله شکر روی بزیارتِ شیخ نهادند تا آن مقام

که بود، شیخ اذان انبوهی که شد حیران شد و بمقامی رفت. آنگاه آستین شیخ از طرف بامی جانب کوچ بیاویختند، خلق می آمد و می بوسید و می رفت تا آن همه پاره پاره شد. آنگاه در مسجد آمد و مریدان را گفت شما گرد بر گرد من باشید تا خلق درون نیایند هم از برون سلامی بکنند و باز گردند! مریدان چنان کردند تا یک فرآش پیری بیامد و از مریدانی که گرد بر گرد ایستاده بودند بگذشت و در پای شیخ افتاد و پای مبارک شیخ گرفت و بکشید تا بوسد. شیخ را دشوار آمد. آن فرآش گفت شیخ تنگ می آئی شکر نعمت خدای بر ازین بگذر! چون فرآش این سخن بگفت شیخ نعره زد. آنگاه آن فرآش را بنواخت و بسیار مغذرت کرد!

لحنی سخن دران افتاد که نرم دل باید بود و با خلق بر شفقت زندگانی باید کرد. آنگاه فرمود که پیغمبر علیه السلام در باب ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرموده است که إِنَّ ابابکر اسیف یعنی ابابکر اسیف است و اسیف کسی را گویند که سزای بکتابا شد یعنی زود زود او را گریه آید.

هم از نسبت خلق خوش و تواضع حکایت فرمود که عمرو عاص در ایام جاهلیت رسول علیه السلام را بچو کرد. چون حضرت رسالت علیه السلام بشنید گفت الهی پسر عاص مرا بچو کرده و من شاعر زام و کست بشاعر تو او را از قبل من بچو کن! خواجہ خکدہ اللہ بالخیر می فرمود که خدای تعالی عمرو عاص را بچو کرد.

لحن و ح: و بمقامی رفت، ندارد کهن و ۵: طرف، ندارد

کهن و ۵: دور کهن و ح: سلام

۵: بجای، به ازین بگذر، به ازین بگذر، دارد کهن و ۵: جبریزه

و خبر کسی را گویند که کُپز باشد یعنی ذکر عمر و عاص بکاردی و کُپزی معروف شد، اگر چه ایمان آورد اما این بخو که بکاردی و کُپزی شد تا قیامت بماند. پس چون این صفت مکرم و کُپزی بخوبی باشد صفت نرمی و خوی خوش و تواضع مدح باشد.

مجلس بست دوم

دوشنبه بست و هفتم ماه ذی القعدة سنه المذکوره شریف پابوس میسر شد. عزیزی فرستاده یکی آمده بود بخدمت همانا که خدمت خواجہ خذکۃ اللہ الخیر بشفاعت کسی سخنی گفته بود و او آن را در توقف داشته، چون آن فرستاده از زبان آن کس بخدمت کرد و عفو التماس نمود خواجہ خذکۃ اللہ الخیر آن را عفو کرد. بر زبان مبارک راند که اگر چه جای بخجیدن هست اما من نرنجبیدم و عفو کردم! بعد از آن فرمود کسی که بخدمت پیر می پیوندد و ارادت می آرد این را تحکیم گویند یعنی پیر خود را بر خود حاکم می سازد، پس هر چه پیر گوید و مرید نشنود تحکیم نشد. آنگاه باز فرمود که اگر چه جای کوفته شدن است ولی من عفو کردم. دیرین میان بنده عرض داشت کرد که اگر چه پیر از غایت کرمی که دارد خطای مرید عفو فرماید اما حضرت عزت آن خطا چگونه پسندد و چگونه عفو فرماید؟ آنگاه فرمود که عفو پیر باذن حق باشد حق عفو فرماید!

آنگاه فرمود که هر چه پیر فرماید مرید را باید که همان بکند. بعد از آن فرمود که

این چنین هم آمده است که پیر اگر چه چیزی فرماید که نامشروع باشد مرید را شاید که آن کار بکند یا نه - این معنی را بیان فرمود که باری پیرانچنان باید که در احکام شریعت و طریقت و حقیقت عالم باشد و چون پیر این چنین باشد او خود هیچ نامشروع نفرماید و اگر چیزی فرماید که آن مختلف فیه باشد یعنی نزد بعضی روا باشد و نزد بعضی روا نباشد پس مرید را آن باید که که پیر فرماید زیرا که او بر قول کسی حکم کرده باشد اگر چه بعضی را در اختلاف باشد اما مرید را بر اشارت پیر کار باید کرد -

آنگاه هم مدیرین معنی فرمود که این کس که بایستی سخنی می گوید یا شفاعتی می کند و آن کس قبول نمی کند این معنی را بر آن حمل باید کرد که وقت نبود یا این کس ندانست، گفت چیزی گنه از طرف خود هم باید اندیشید شاید که همچنان باشد!

آنگاه فرمود که در اجودین عالمی بود مگر والی آن موضع آن عامل را می رنجانید، آن عامل بخد مت شیخ الاسلام فریدالدین آمد قدس سره العزیز و شفاعت التماس نمود - شیخ کسی را جانب والی فرستاد و سخن عامل را بگفت، والی سبهران کار خود بود، بعد از آن شیخ آن عامل را گفت که من سخنی گفتم و او نشیند مگر وقت نبود و نیز شاید بود که بر تو هم کسی شفاعت کسی کرده باشد و تو آن را نشنیده باشی! آنگاه آن والی بیامد و عذر خواست، شیخ عفو فرمود -

هم مدیرین معنی عفو کردن و جرم کرده ناکرده انگاشتن حکایت فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین را قدس سره العزیز بنیسه بود محمد نام، او را من می خواندندی

و در دیه می بود، بخدمت شیخ رسانیدند که او شربِ خمر می کند. القصه چون او بخدمت شیخ آمد شیخ از او پرسید که محمد بن یحیی بن رسانیده اند که تو شربِ خمر می کنی - گفت خیر، منی کم این معنی دروغ رسانیده اند. شیخ فرمود که همچنین خواهد بود که تو می گویی ایشان دروغ رسانیده باشند. الغرض بآ او بخوشی در حدیث آمد و غلبه او مقبول کرد.

بعد از آن در معنی 'حکم کردن مشایخ و قبول کردن مرید حکایت فرمود که - ای بود هر بار در خانقاه شیخ ابو سعید ابوالخیر رحمة الله علیه در آمدی و صحن خانقاه را جاروب زدی - چند بار، همچنین کرد. شیخ از او پرسید که مقصود از این خدمت چه داری بگو تا عرض تو حاصل کنم. زال گفت عرضی دارم چون وقت خواهد آمد عرض خواهم داشت. القصه آن زال همچنان خدمت خود بجای می آورد تا روزی جوانی صاحب شجاعتی بخدمت شیخ آمد، و آن زال بیامد و بخدمت شیخ بایستاد و گفت که این ساعت وقت است که التماس خود اظهار کنم. شیخ فرمود بگو چه می گویی؟ زال گفت که این جوان را بگو تا مراد رجاله خود آید. شیخ متأمل شد بان خود گفت که این عودت زال و نازیبای او این مرد جوان و خوب روی این معنی چگونه شود؟ درین میان خدمت شیخ در خلوت شد، سه شبان روز طعام و

لح: 'شاربِ خمر است' بجای 'شربِ خمری کند' دارد

لث: 'حدیث دروغ می گویند' بجای 'دروغ رسانیده باشند' دارد

ث: 'با او خوشی شد در حدیث آمد' بجای 'با او بخوشی در حدیث آمد' دارد

که ح: عوض داشتی ث: ن د ح: جمال لث ح: القصه

ث ه: 'کند' ح: در آرد ث ه: باشد

شراب نخورد. بعد از سه شبانه روز آن جوان را و آن زال را پیش خود طلبید.
 مردی سوی آن جوان کرد و فرمود که این زال در جاله خود در آید! جوان بطوع و
 رغبت قبول کرد. بعد از آن آن زال التماس نمود که شیخ فرمان دهد تا مرا جلوه دهند
 چنانکه رسم عروسان است. شیخ فرمود که همچنان کنند و رسم ضیافت بجا آرند و راتبه که
 می بختند اصحاب آن بکنند. آنگاه زال التماس نمود که شیخ آن جوان را فرمان
 دهد تا مرا از زمین برگیرد و بدست خود بالای تخت برد. شیخ آن جوان را فرمود که
 همچنان کن! جوان آن زال را از زمین برداشت، درین میان زال خدمت شیخ را
 گفت که چون این جوان مرا در نظر شما از خاک برداشت شیخ او را فرمان دهد تا
 مرا باز بر خاک نیندازد یعنی این کار بوفارساند و پشت نهد! القصه شیخ همچنان حکم
 کرد و آن جوان متبول کرد. فی الجمله این حکایت فرمود در معنی متبول کردن
 فرمان پیرمردان را.

لمتی حکایت شیخ الاسلام فرید الدین افند قدس سره الخیر فرمود که من
 بقدر دوازده ساله بودم که دبیش لغت می خواندم، مردی بود که او را ابو بکر خطاب گفتندی
 و ابو بکر قوال هم گفتندی. او بخدمت استاد من بیامد مگر او از طرف ملتان آمده
 بود. او حکایت کرد که پیش شیخ بهاء الدین زکریا رحمته علی سماع کرده ام، و وقتی
 این قول بخدمت او می گفتم

له ۵: 'در' ندارد

له ۵: 'خود' ندارد

له ۵: بقیاس

له ۵: باشد

بِكُلِّ صَبْحٍ وَكُلِّ شَرِاقٍ تَبَكُّيكَ عَيْنِي بِدَمْعِ مُشْتَاكِ
 قَدْ لَسَعَتْ حَيْثَ الْهَوَى كَبْدِي فَلَا طَبِيبَ لَهَا وَلَا رَاقٍ
 دو مصراع دیگر یاد نمائید شیخ یاد کرده
 إِلَّا الْحَبِيبُ الَّذِي شَغَفْتُ بِهِ فَعِنْدَهُ دُقَيْتِي وَتَرْيَاكِي

ترجمه ابیات اینست -

از مایه عشق گزیده دارم جگر می کوران کند، بیخ فسونی اثر می
 مُجَرَّدِ دُوسْتِ که من شیفته عشقِ وِیم افسونِ علاجِ من چه داند دگر می!
 بعد از آن مناقب شیخ بهادر الدین زکریا رحمته علیہ گفت که آنجا ذکر چنین
 باشد و بعد چنین و او را چنین کینزکان که آرد آس می کنند هم ذکر می گویند،
 این و مانند این بسیار می گفت، این معنی بیخ در دل من نه نشست. بعد از آن حکایت
 کرد که از آنجا در احمد بن آدم شاه می را دیدم چنین و چنین! الغرض چون مناقب شیخ
 فرید الدین قدس سرہ الغریز در گوشش من افتاد مرا یک محبتی و ارادت بیصدق
 در دل متمکن شد تا چنان شد که بعد از هر نمازی ده بار می گفتم شیخ فرید الدین و
 ده بار می گفتم مولانا فرید الدین پس این محبت بغایتی رسید که جملہ یاران مرا
 ازین معنی خیر شد تا چنان شد که اگر از من سخنی پرسیدندی و خواستندی که سوگند
 دهند گفتندی سوگند شیخ فرید بخور!

له در هر سه نسخه: کُلِّ صَبْحٍ وَكُلِّ شَرِاقٍ: تبکی رساله سپه سالار: تبکی سه ن: افسونگر

ه ه ح: حال

ک: گشت

القصه بعد از آن عزیمت دہلی شد، پیری عزیز بنی بدو عرض نام همراه شد۔ در آشنای راه کہ اگر جانی خوف شیر یا خوف دزد بودی او گفتی ای پیر حاضر باش! ای پیر ما در پناہ تو ایم! من از دیر سیدم کہ تو این پیر کریمی گویی! گفت شیخ فرید الدین را نور اللہ حق تعالی خواہم حکمہ اللہ الخیر فرمود کہ یک شوقی و قلقی دیگر نکند شد۔ درین راه مردی دیگر ہم همراه شد کہ او را مولانا حسین خندان گفتندی، مردی نیک بود۔ آن گاہ چون بدہلی آمدہ شد قضا را در جوار خانہ شیخ نجیب الدین متوکل فرود آمدہ شد رحمتہ علیہ مقصود ازین حکایت این مقرر شد کہ چون خدا تعالی این دولت روزی می کند این چنین اسباب پیدا می شود!

لحقی حکایت شیخ فرید الدین انت دقل اللہ الخیر و ذوق گرفتن ایشان از سماع، فرمود کہ وقتی ایشان خواستند کہ سماع بشنوند۔ گویندہ حاضر نبود۔ بدر الدین اسحاق را علیہ رحمۃ الرحمن فرمود کہ آن مکتوب کہ قاضی حمید الدین ناگوری رحمتہ علیہ فرستادہ است ببار۔ بدر الدین برفت و خبریہ کہ درو مکتوبات و رعات جمع کردہ بودند پیش نہاد و دست انداخت۔ اول همان مکتوب برست آمد آن را بخندمت شیخ آورد، بشیخ فرمود کہ بایست بخوان! بدر الدین بایستاد آن مکتوب خواندن گرفت، در

۳۵ ن: ذوقی

۳۵ ح: دزدی

۳۵ ن و ح: 'خواست کرد' بجای

۳۵ ن و ح: 'ہم' ندارد

'می کند' دارد

۳۵ ن: شد، بجای 'می شود' دارد

۳۵ ح: مکتوب

۳۵ ح: قول

مکتوب همچنین نبشته که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بنده درویشان است و از سر و دیده خاک قدیم ایشان شیخ چون این قدر بشنید یک حالی و ذوقی پیدا شد! بعد از آن این رباعی هم یاد کردند که در آن مکتوب بود، رباعی

آن عقل کجا که در کمال تو رسد و آن روح کجا که در جلال تو رسد
گیرم که تو پرده برگزینی ز جمال آن دیده کجا که در جمال تو رسد

خواهر خدایه الله الحیبر از نسبت این مکتوب فرمود که وقتی شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله علیه هم نامه بخدمت شیخ نبشته بود و نقلی هم در قلم آورده خواهر خدایه الله الحیبر سر چهار بیت بخواند، بنده را این دو بیت یاد مانده است

فرید دین و ملت یار مهتر که بادش در کرامت زندگانی
در بغا خاطرم گر جرم بودی بمدحش کردمی شکر فتانی!

لحقی سخن در آن افتاد که شیخ قطب الدین بختیار اوشی و شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه در خانه شیخ قطب الدین مهان خواست آمد، شیخ قطب الدین قدس سره العالی استقبال نمود از خانه خود بیرون آمد، و خانه شیخ بر سرحد و دگر کهنه بوده است، از آنجا بیرون آمد در کوچه شارع نرفت در کوچه‌های بابک می رفت شیخ جلال الدین قدس سره العالی نیز که می آمد در شارع نیامد هم بدین کوچه‌های تنگ می آمد هر دو با هم در ملاقی شدند،

له: از سر تا قدم، بجای 'از سر و دیده' دارد له ح: دیدم

له ن: گوهر له ه: حکایت له ن: آمد بخواست

له ن: 'سرحد کیلو کهری'، بجای 'سرحد و دگر کهنه' دارد له یعنی کاتمیر (کشمیر)

له ن: 'بابک بکر'، بجای 'بابک دگر' دارد

و یک نوع دیگر ملاقات کردن ایشان را نیز حکایت فرمود که وقتی در مسجد ملک عزالدین
بختیار که هم پیش گمراه اوست این هر دو بزرگ یگجا شدند رحمة الله علیهما رحمة واسعة

مجلس بست سوم

دوشنبه یازدهم ماه مبارک ذی الحجه سنه المذکور سعادت پانوس بدست آمد
چون ایام تشریق بود در خدمت بندگی مخدوم جهانیان رفته شد تا شرف مصافحت حاصل
گردد. چون بخدمت مخدوم پیوسته شد از حال نماز پرسید، و درین عید بارانی صعب
بود و قدری زلزله هم، بیشتر خلق به نماز نرسیده بود بنده هم نرسیده. القصه چون خواجه
رحمة الله الخیر این معنی را استطلاع فرمود عرض افتاد که بنده به نماز نرسیده، فرمود که
آری بیشتر خلق نرسیدند. آنگاه فرمود که من هم یک رکعت گزاردم در دوم رکعت
باران گرفت بعد از آن چون نماز تمام شد خطیب ماند و دعا گوئی و خلق باز گشتند.
درین بیان بنده عرض داشت کرد که اگر درین عید بهمانی نماز میسر نشود روا باشد که دوم روز
بگذرانند؟ فرمود آری درین عید اگر نماز میسر نشود دوم روز بگذرانند و سوم روز
هم روا باشد، اما در عید فطر اگر میسر نشود دوم روز بگذرانند. آنگاه بر لفظ مبارک

له: یک نوع ملاقات ایشان را این بود، بجای و یک نوع دیگر ملاقات کردن ایشان را، دارد

له: دست بوس

له: گشت

له: یک شب

له: نجاست

راند که مرادین عید در خاطر می گذشت که اگر باران بیشتر شود چنانکه نماز نتوان گذارد
دوم روز بگزاییم اما چون همه خلق آمده بود و خطیب نماز گزارده شد
بعد از آن فرمود که نماز استخاره که هر روز می گزارند برای خیریت آن روز است و هر
جمعه که هم بگزایند برای خیریت آن هفته و روز عید هم بگزایند برای خیریت هفتم سال
بنده عرضداشت کرد که درین عید و یاد دران عید به فرمود تا هر عیدی که هست بگزایند.

مجلس بست چهارم

شنبه یازدهم ماه محرم سنه ست عشر و سبعمائة سعادت دست بوس
حاصل شد بنده آن روز خردکی را از اعزه پیش برد و عرضداشت کرد که این را
به قرآن خواندن می فرستم اول بخدمت مخدوم آورده شده است تا بیکت نظر
مخدوم و نفس مبارک ایشان خدای تعالی او را قرآن موزی کند! دعای خیر از زانی
داشت بعد از آن نخته بدست مبارک گرفت و بنوشت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ
الرَّحِيمِ رَبِّ يَبْسُورُ وَلَا تُخَسِّرُ آب ت ت ج، آنگاه این
حروف را بزبان مبارک خود تلقین فرمود.

آنگاه از نسبت این حال حکایت فرمود که در حدیث آمده است که
قومی باشند که ایشان را زنجیر کشان در بهشت برند! بعد از آن فرمود که درین
حدیث سه قول است یک قول اینست که آن قوم همین اطفال اند که ایشان

سنة ن: فرستاده می شود بجای می فرستم دارد

سنة ح: آن

سنة ن: پاک بجای مبارک ایشان دارد

را بحجر پیش معلم می برند اگر چه ایشان را بغایت دشواری آید بته در مسجد می برند
 بعد ازان بتدریج از حروف به معنی می رسند و از معنی به مخ معنی و از آنجا پیشتر
 و یک قول دیگر آنست که آن قوم بُردگان اند که ایشان را زنجیر کشان از دایره
 در دایره اسلام می آرند - آنگاه چشم پر آب کرد و فرمود که قول سوم آنست که فردای
 قیامت اَمَّا وَصَدَقْنَا طَائِفَةً رَا از مجانب حق فرمان شود که در بهشت در روید!
 ایشان گویند ما ترا بجهت بهشت و دوزخ نپرستیده ایم ما ترا به محبت تو
 پرستیده ایم! فرمان آید که همچنین است اَمَّا وَعْدُهُ دِیدار و وعده وصال
 در بهشت است آنجا روید تا وعده بوفارس! هم ایشان نروند، بعد ازان
 ملائکه مقرب را فرمان شود تا زنجیرهای نور در گردن ایشان کنند و کشان در
 بهشت بوند و الحمد لله رب العالمین

مجلس سبت و پنجم

در شنبه سوم ماه صفر ختم الله بالخیر و النفع سنة المذکور دولت پانزوسبت
 آمد سخن در قناعت افتاد و غلو نامودن در طلب دنیا، فرمود که مولانا حافظ الدین
 که کتابهای ازورسیده است چون کافی و شافی در آنجا یاد کرده است که سگ را

له ح: نماید

له ح و ه: بیشتر و بیشتر

له ح و ه: ندارد

له ح و ه: مقربین

له ح و ه: الحمد لله رب العالمین، ندارد

شکار کردن می آموزند چون سه بار شکاری گیرد و خصم را می رسانند آن را معلم می گویند و یوز را هم شکاری می آموزند ولی یوز را برگذر شکاری می دارند تا چون شکاری نزدیک می آید یوز را می گذارند یوز بر می جهد و شکاری می گیرد برخلاف سگ که او را دوستی تمام است و دور و دراز می رود و مقابل شکاری؛ القصة اینجا آن بزرگ نبشته است که مردم می باید که چند خصلت از یوز بیاموزد یکی آنکه در پی رزق همچو سگ ندود اگر چیزی پیش او رسد آن را قابض شود دیگر یوز چون قصد صید کند اگر شکاری بدست آید بنشیند و اگر نه دنبال نکند و بسیار ندود، مردم هم می باید که اگر طلب نماید بمقدار نماید طلب سخت نکند و داد و بسیار نکند و دیگر اگر یوز کاهلی می کند سگ را نمی آزند و در مقابل او چوب می زنند تا یوز ترسد، مردم هم می باید که همچنین انباه از دیگری گیرد، بنشیند بر دیگری چه می رود هم از اینجا انباه گیرد و از ناکردنیها متنبه شود!

مجلس بستم و ششم

شنبه بستم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت پانوس میسر شد - دران روز مروی را در جماعت خانه گرفته بودند با کار و بهم، واللہ اعلم تا که بود و چه بود؟ چون خدمتگاران او را بگریفتند و خدمت خواجه را خجسته (علیه السلام) از آن حال خبر شد

لن : آورد

لن ۵: 'دویدنی دور و دراز باشد' بجای 'دویدنی تمام' ... میدود' دارد

لن ح: تنبیه

لن و ح: 'انباه گیرد' ندارد

نگذاشت که او را حائى بزند و کلفتى رسانند. او را پيش طلبيد و فرمود که عهد خداى
 بکن که با پنج مسلمانى عهد نمى داند عهد کرد. خواهى خداى العزیز او را آزاد کرد و
 خمپچى هم بداد. چون بنده در روزى مذکور بخدمت پيوست درين معنى ذکرى افتاد.
 ملازم اين احوال حکايت فرمود که روزى شيخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز
 نماز با ملامد گزارده بود، مشغول شده سر بر زمین نهاد و مستغرق شغل شد و
 بدین هیئات بسیار بودی، الغرض همبران شکل سر بر زمین نهاده بود و مشغول شده،
 مگر هوای زمستان بود پوستینی بیاوردند و بر وجود مبارک او انداختند، پنج
 خدمتگاری آنجا نبود همین من بودم و بس، درین میان یکی درآمد و با وزیر بلند
 سلام بگفت چنانکه شيخ را از وقت برد شيخ همچنان سر بر زمین بود و پوستین
 درو پوشانیده گفت اینجا کیست؟ خواهى خداى العزیز فرمود که من آواز دادم و
 گفتم که منم بعد از آن شيخ فرمود که این کس که آمده است ترکى هست میانه بالاند و گوی
 من در آن مرد دیدم همبران هیئات بود! جواب دادم که آری همچنانست،
 بعد از آن شيخ فرمود که زنجیری در میان دارد؟ من درو دیدم همچنان بود! گفتم
 آری دارد. باز فرمود که در گوشش چیزی دارد؟ من درو دیدم همچنان بود! گفتم
 آری حلقه دارد، و در آنچه من درو مى دیدم و جواب باز مى دادم او متغیر مى شد.
 این باد که گفتم آری حلقه در گوشش دارد شيخ فرمود که او را بگو که برو پيش از آنکه

له ح : معنى

له ن : 'یا آفتی' بجای 'و کلفتی' دارد

له ح : برین

له ح : برین

فضیحت نشده همچون این بار جانب او دیدم او خود پیش اذان رفته بود!
 هم در مجلس مذکور این حکایت فرمود که مروی بود در غزنین و مولانا حسام الدین گفتندی
 نیکو شمس العارفین بود رحمته علیہ او مرید خواجہ اجل شیرازی بود قدس سرہ رحمۃ اللہ علیہ المبارک
 روزی این مولانا حسام الدین و یک مرید دیگر در پیش خواجہ اجل ایستاده بودند خواجہ
 در ایشان دید و در آسمان نگر بست و باز در ایشان دید بلفظ مبارک راند که
 این ساعت بر قامت یکی از شما دوتن خلعت شهادت دوختند! چون هر دو از
 پیش خواجہ پیرون آمدند با ہم دیگر گفتند که داند که از میان ما دوتن این سعادت
 کماست؟ این مولانا حسام الدین مندر کرد و در آن چنگاه روزی تذکر کرده بود و
 از منبر فرود آمده بود خلقی گرد آمدند و دست می بوسیدند، یکی بیاید اذان
 میان و کاروی بکشید و مولانا را شهید کرد و در آنچه او را در خانه می بردند
 رمقی مانده بود، یکی را جانب آن باده خود فرستاد و گفت آن خلعت مرادید!

مجلس بست و هفتم

شنبه بست و هفتم ماه ربیع الاول سنه المذکور بسعادت بست بوس
 رسیده شد سخن در برکت قرآن افتاد و حفظ آن فرمود که در بدو ن

له ح : مرد

له ۵ : از

له ح : یکی اذان میان، بجای یکی بیامدند میان و داد ن : یکی از میان
 له ن : یکشنبه

مردی بود قرآن به هفت قرات یادداشت و در غایت صلاحیت بود و صاحب کرامت و غلام شهید بود او را شادی مقررى گفتندی، یک کرامت او آن بود که هر یک نخته از قرآن پیش او خواندی خدای تعالی او را تمام قرآن روزی کردی من هم پیش او یک سیپاره خوانده ام برکت آن قرآن یاد شد، العنصر آن شادی مقررى را خواجه بود ساکن لاهور، او را خواجه مقررى گفتندی، بس بزرگ بود! الفقه و فقی یکی از لاهور در بداؤن آمد، شادی مقررى از وی پرسید که خواجه من سلامت هست؟ و خواجه او وفات یافته بود آن آینده خبر وفات نگفت، گفت آری خواجه تو سلامت است! بعد ازان احوال لاهور حکایت کردن گرفت که بارانها سخت بارید و خانه ها خراب شد و یکبار آتش گرفت و چندین خانه ها بسوخت و خرابها شد چون آن آینده این حکایت تمام کرد شادی مقررى گفت مگر خواجه من نماند! گفت آری پیش ازان بر حمت حق پیوسته بود و الله اعلم

مجلس بیست و ششم

یک شنبه سیم ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پائوس حاصل شد سخن در طائفه است اعتقاد افتاد و در باب کسانی که بزیارت کعبه روند

و چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند - بنده عرضداشت کرد که بنده را عجب از طائفه آید که بخدمت مخدوم پیوند کرده باشند و باز بطرفی روند! آن زمان که این سخن عرض افتاد یلیح که یارب بنده است حاضر بود - بنده عرضداشت کرد که این شکسته ازین یلیح که یارب من است وقتی سخن شنیده است و آن در دل من کار کرده است و آن سخن اینست که او گفته است که حج کسی رود که او را پیر نباشد! خواجہ ذکوة اللیل الخیر چون این سخن بشنید چشم بر آب کرد و این مصرع بر زبان مبارک راند **ع** آن ره بسوی کعبه برد و این بسوی دوست ،

بعد از آن فرمود که بعد از نقل شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز مرا اشتیاق حج عظیم غالب شد - گفتم بادی در اجودین بروم بزیارت شیخ، القصه چون بزیارت شیخ الاسلام رسیدم آن مقصود مرا حاصل شد مع شئی زائد، بار دیگر همین هوس باعث آمد باز بزیارت شیخ رفتم آن غرض حاصل شد!

مجلس سبت و نهم

یکشنبه یازدهم ماه جمادی الاولی سنه مذکوره دولت پابوس متیر شد - از حضرت رسالت حکایت فرمود که شبی رسول علیه السلام در خواب دید که چاهی

که ح: دین بجای دین دارد

له ۱: هر طرفی

له ۲: عرضداشت شد بجای عرض افتاد

له ۳: هم چنین بجای همین هوس دارد

له ۴: بود

دارد ن: عرض می افتاد

له ۵: نسخه بدل: این ره بسوی کعبه رود و آن بسوی دوست را (خبر الانبیا)

هست و دلوی بالای آن و آن چاه قلیب بود یعنی همین کافته بودند و آبی پیدا شده و عمارتی نداشت چنانچه گوداگر در چاه از سنگ و خشت عمارت کنند آن نبود و این چنین چاه را قلیب گویند و چاهی که عمارت کرده باشند و تکلفی و احتیاطی در و کرده آن را طوی گویند. القصه رسول علیه السلام در خواب آنچنان چاه قلیب بدید و دلوی بالای آن، آن دلو بگرفت و قدری آب کشید، بعد ازان دست برداشت، بعد ازان ابو بکر صدیق را دید رضی الله عنه که بیاید و دلوی دوسه بکشید و وضعی دید در ابو بکر، بعد ازان عمر خطاب را دید رضی الله عنه که بیاید و ده دوازده دلو بکشید و آن دلو بزرگ شد و غرب شد، دلو بزرگ را غرب گویند، ازان آب بسیار کشید و مبلغی زمین را آب داد. خواجه ذکوة الله الخیر فرمود که مقصود از این حکایت آنست که غرض از چاه آب است اگر چاه را عمارت کنند یا نکنند و تکلفی کنند یا نکنند مراد از چاه آب باشد یعنی در هر کاری مقصود آن کار باید بود!

درین میان یکی از حاضران سلامی رسانید از مریدی که او را محمد گوایری گویند خواجه ذکوة الله الخیر فرمود که آری می دانم او مردی عزیز است، وقتی از من می پرسید که مجرد بودن بهتر است یا متاهل، من گفتم که عزیمت تجرید است و رخصت تاهل، اگر کسی با حق چنان مشغول باشد که او را ازان احوال هیچ گاه در خاطر نیاید و نداند که آن معنی چیست هر آئینه چشم دربان و جوارح او محفوظ ماند او را مجرد باید بود

و اگر کسی نتواند که چنان مشغول باشد و در دل او اذان احوال بگذرد او را متناهی
باید شد اصل دین کار نیت است چون نیت او مشغول بقی شد در جوارح همان
اثر کند و چون در دونه او دیگر گون باشد در جوارح همان اثر پیدا آید. از ذکر این محمد
گو ایوری حکایت عمر او افتاد که چند سال است، از آنجا تاریخ نقل سلطان
شمس الدین یاد کردند. خواجہ ذکوة اللہ الحنبلین این بیت بر زبان مبارک رانده
بسال شش صد و سی و سه از هجرت نمائند شاه جهان شمس دین عالمیگر
لحقی سخن در آداب مریدان افتاد که چون خدمت پیرا وداع کنند بار دیگر
پیش نروند مگر بعد اذان که اذان هفتم و اذان سفر باز آید. دین میان حکایت فرمود که
یکی خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره الخیر وداع کرد و او را علی مکی گفتندی،
چون وداع کرد در سواد قصبه اجدین فرود آمد، دوم روز مگر همراهان او را مقام
شد و بخدمت شیخ باز آمد. شیخ فرمود که تو دیروز وداع کردی و رفتی امروز چه
باز آمدی؟ گفت امروز همراهان مقام کردند من باز آمدم. شیخ فرمود مرحبا!
چون شب درآمد باز بیرون رفت و در میان قافلہ بود. دوم روز نیز ایشان را
مقام شد، باز این علی بخدمت شیخ آمد. شیخ فرمود امروز چه باز آمدی؟ علی صورت
حال باز گفت تا سوم روز ایشان را مقام افتاد و ادب خدمت شیخ باز آمد.
روز سوم خدمت شیخ یکی را فرمود که دو نان بیاور. چون دو نان بیاوردند

لح: اثر آن پیدا شود بجای همان اثر پیدا آید دارد

لح: چون

لح: ساله

لح: 'چرا' بجای 'چه باز' دارد

لح: افتاد

آن دو نان علی را بداد و او را روان کرد. چون برفت پیش بخدمت شیخ
نیست آمد!

لحقی حکایت این علی مکی افتاد. فرمود که مردی نیک بود و بابرکت،
بارها گفتی که خدایا مرا جائی مرگ دهی که نه در شهر خود باشم و نه بدان جائی که نیت
دارم یعنی هم در میان راه چنان که کسی مرانداند و نشناسد در چنان جای مرا مرگ
دهی! بعد از آن خوابه حکایت الخیر فرمود که او بجانب بدآون روان شده بود در
اثنای راه او را زحمتی شد، چون او از قصبه بجلانہ بیرون آمد زحمت او صعب تر
شد، پیش از آنکه به بدآون رسد هم در آن حدود بر حمت حق پیوست و همان
زمین مدفون شد!

هم از تقریر این علی مکی حکایت فرمود که از دانشیدم که می گفت من وقتی در
کومان غریب بودم و در کیمان قاضی بود، او روزی جمعیتی کرد اکابر و صد در شهر و
معارف را بطلبید، درویشی زرد حالی ضعیفی در آن دعوت حاضر بود، اگر چه او را
نطلبیده بودند اما او شنیده که در خانه قاضی دعوتی است، درآمد و بگوشه
بنشست. چون سماع در دادند آن درویش را جنبشی پیدا شد، برخاست تا
رقص کند، قاضی را تقدیر و نفس زحمت داد او می خواست که صاحب صدری
یا بزرگی اول بر نیزه این درویش چرا باید که اول بر نیزه. بانگ بر درویش زد و گفت

لحن: بخلانہ، ح: بخلانہ، ترجمہ بر بیان: بخلانہ

لح: ده: نرسید

لحن: غریبی

لح: ده: درین خانه، بجای: در خانه قاضی، دارد

ای درویش بنشین! درویش در خاطر طبره گونه شده بر فور بنشست، ساعی
 شد سماع گرم نرشد، قاضی برخاست، همین که قاضی برخاست درویش بانگ بر
 قاضی زد و گفت قاضی بنشین! این سخن بر نوعی گفت که بیتی در دل قاضی و
 در دل حاضران در آمد، قاضی بر جای خود نشست. الفصه چون آن سماع آخر رسید
 خلق باز گشتند، آن درویش هم بوقت قاضی بر جای خود نشسته ماند هر چند که خواست
 برخیزد نتوانست، مدت هفت سال چنان مقعد بماند. بعد از آن پس از مدت
 هفت سال آن درویش باز آمد، او می دانست که کاری کرده ام بیامد قاضی را دید
 ضعیف شده و برینجه همین صورت مانده است، آن درویش بیامد و پیش قاضی
 بایستاد و گفت قاضی برخیز! قاضی هیچ نه مجبید. بار دیگر گفت قاضی برخیز! قاضی
 همچنان نشسته ماند. بار سوم درویش گفت بالا همچنین نشسته باش و همچنین بمر!
 این بگفت و بیرون آمد. بعد از آن قاضی او را بجای آورد و کسان دو ایند تا او
 را باز آرند، هیچ جانیافتند و قاضی هم بران حال برود!

مجلس سی ام

چهارشنبه بست و هشتم ماه جمادی الاولی سنه مذکور سعادت

له ۵: درویش در نظر حاضران طبره گشت هم بر فور، بجای درویش در خاطر... بر فور، دارد

له ۶: درویش قاضی و ندارد له ۷: باز گشت

له ۸: همچنان نشسته ماند، بجای هیچ، دارد له ۹: رفت

پانوس بدست آمد - بنده را پرسید که نماز جمعه کجای گزاری؟ بنده گفت که در مسجد
 اتوبه کیلو کهری می گزارم ولی بخدمت مخدوم مزاحمت نمی آرم چه آن روز غوغای عوام
 بسیار می باشد - فرمود که من گفته ام که یاران خاص که بر من در خانه می آیند ایشان را
 حاجت نیست که در انبوه ما مرا مزاحم شوند -

از نسبت این که در چنین مواضع مزاحمت نباید نمود حکایت فرمود که مولانا
 برهان الدین نسفی رحمته الله علیه دانشمندی کامل حال بود، اگر شاگردی بخدمت او
 بیامدی تا چیزی بخواند او گفتی که اول با من سه شرط بکن تا ترا چیزی بیاموزم - ازان
 سه شرط شرط اول آنست که طعام یک وقت خوری، هر طعامی که ترا خوش آید و آنچه
 مطبوع تو باشد باید که یک بار خوری و یک وقت تا وعای علم خالی ماند - شرط
 دوم آنست که ناهنجی، اگر یک روز ناه کرده ای دوم روز من ترا سبقتی نگویم شرط
 سوم آنست که چون در راهی مرا پیش آئی در راه همین سلام کنی و بگذری دست
 و پای افتاد و تعظیم زیادت در میان راه نکنی!

چون این حکایت تمام شد بعد ازان فرمود که بر من خلیق می آید و روی بر
 زمین می آرد چون پیش شیخ الاسلام فرید الدین و شیخ قطب الدین رحمته الله
 در حمال الغریز منع نبود من هم منع نمی کنم - درین میان بنده عرض داشت کرد که

ج ۱: می شود، بجای می باشد، دارد

ج ۲: موضعی

ج ۳: یک وقت خوری و یک بار خوری تا شکم خالی ماند، بجای یک بار ... ماند، دارد

ج ۴: نباشد، بجای راه نکنی، دارد

این کس که پیش مخدوم می آید و روی بر زمین می آرد در آن او را فریدی حاصل می شود و نفس او می شکند اما مخدوم بزرگ کرده خدایت عز و جل - بزرگی او بخدمت کردن مرید متعلق نیست !

بعد از آن خواه حکوه الله الخیر درین باب حکایت فرمود که درین روزهای گذشته یکی آمده بود، مردی بزرگ زاده بود سیاحت کرده و شام در روم دیده، چون بیامد و بنشست درین میان وحید الدین قریشی در آمد و چنانچه رسم خدمتگارانست خدمتی کرد و سر بر زمین نهاد - آن مرد که نشسته بود بانگ برزد و بگفت که مکن سجده جائی نیامده است ! ازین بابت عریبه کردن گرفت من نخواستم که با او مجیب شوم - چون سخن بسیار شد و درین باب غلو کرد این قدر با او گفتم که بشنو غلبه مکن که هر امری که فرض بوده باشد چون فرضیت بر خیزد استجاب بانی می ماند چنانچه روزه های ایام بیض و ایام عاشورا بر اُمم ما ضیه فرض بود در عهد رسول علیه السلام چون روزه ماه رمضان فرض شد آن فرضیت ایام بیض و ایام عاشورا برخاست اما استجاب بانی ماند، آمدیم در سجده در میان اُمم ما ضیه مستحب بود چنانچه رعیت مراد شاه را و شاگرد مراد را و امت مرویغیر را سجده می کردند، چون عهد رسول علیه السلام شد آن سجده برخاست اکنون اگر استجاب رفت اباحت ماند اگر مستحب نباشد مباح باشد بر مباح نفی و منع کجا آمده است

یکی با من جویمین انکار صرف چه کار است ؛ چون این قدر گفتم اوساکت بماند هیچ جواب نتوانست گفت . خواجہ ذکوة اللہ الخیر چون این حکایت تمام کرد فرمود کہ من پشیمان شدم کہ چرا این قدر سخن گفتم شاید بود کہ او خسته دل شدہ باشد مرا نبایستی کہ بگفتمی ، از دو چیز پشیمان شدم یکی آنکہ چرا این سخن با او گفتم کہ او ملزم شد دوم چون او مسافر بود مرا می بایست کہ چیزی پیش او می آوردم اگر از جامہ و سیم چیزی بدومی دادم نیکو بودی ازین دو چیز مرا پشیمانی آمد . بعد از آن در باب چیزی پیش آوردن فرمود کہ شیخ الاسلام فرید الدین قدس اللہ العزیز فرمودی کہ ہر کہ برین کس آید باید کہ این کس پختیری پیش آید ! از نسبت این مباحثہ حکایت فرمود کہ وقتی پیری بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس اللہ العزیز آمد و گفت کہ من بخدمت شیخ قطب الدین بختیار طلیب اللہ شواہ بودہ ام شمارا آنجا دیدہ ام . شیخ او را نمی شناخت . چون او تعریف کرد آنگاہ شناخت . انقض آن پیر یک جوانکی را برابر خود آورده بود و آن پسر او بود . درین میان سخن در سخن افتاد آن پسرک بی ادب وار در بحث در آمد و گسندخ وار با شیخ بحث کردن گرفت چنانکہ سخن بلند شد . شیخ ہم سخن بلند کرد . خواجہ ذکوة اللہ الخیر فرمود کہ من و مولانا شہاب الدین کہ پسر شیخ بود ہر دو بیرون در نشستہ بودیم ؛ چون غلبہ گونه شد درون آمیدیم ، آن پسرک ہچنان بی ادب وار سخن می گفت ، مولانا شہاب الدین در آمد و آن پسرک را سیلی زد . پسرک طیرہ شد خواست کہ با مولانا

لح ح : بود ؛ ندارد

لح ح : آید

لح ح : دل او خستہ شدہ باشد ؛ بجای ' او خستہ دل شدہ باشد ' دارد

لح ح : جوانی

شهاب الدین بسفا هت در افتد، من دست آن پسرک بگرفتم، درین میان شیخ کبیر قدس الله
سمو العزیز فرمود که صفا کنید، مولانا شهاب الدین جامگی نغز بیادود و مبلخی سیم بدان پسر و
پدر داد هر دو خوشنود شدند و باز گشتند و رسم شیخ بزرگ آن بود که هر شب
بعد از افطار مرا پیش طلبیدی و مولانا رکن الدین را و مولانا شهاب الدین گهی بودی گهی
نبودی الغرض ما را طلبیدی و حکایت و ماجرای آن روز باز پرسیدی که امروز چه
گذشت و چه حال بود تا آن روز بعد از افطار مرا و مولانا رکن الدین را طلبید و
ماجرای آن روز باز پرسید، حکایت آمدن پسر و بحث کردن پسر او و ادب کردن
مولانا شهاب الدین در افتاد - شیخ کبیری خندید - بعد از آن خواجہ حکیم الدین فرمود که
من عرض داشت کردم که در آنچه آن پسرک خواست با مولانا شهاب الدین در افتند
من این قدر کردم که دست او بگرفتم، شیخ بخندید و فرمود که نیکو کردی !

مجلس سی و یکم

چهارشنبه بست و چهارم ماه مبارک رجب سنه مذکور بدلت پائوس
رسیده شد - در روزهای گذشته بنده را انگشت پای پنجمه شده بود و درد میکرد
بسادت آستانه بوسی نمی رسیدم امروز که آمده شد حکایت آن زحمت عرض افتاد -
فرمود که نارو بود یا زحمت دیگر؟ بنده گفت نارو نبود یک انگشت پای

ورم کرده بود و درد سخت می کرد - فرمود که ناروگهی شده است؛ بنده گفت پیش ازین می شد اما امروز پنج سال باشد که نشده است و آنگنان بود که وقتی بنده را زحمت نارو بوده است از حال آن زحمت بخدمت عرض داشتم بودم بلفظ مبارک رفته که دفع دُبل را آمده است که اگر در سنت نماز دیگر سوره بروج بخوانند دُبل نشود و چون نارو از آن قبیل است امید باشد که آنهم نشود؛ بنده از آن روز باز سوره بروج در سنت نماز دیگر می خواند درین مدت آن زحمت نشده است. بعد از آن عرض افتاد که هم از زبان مبارک شنیده شده است که در سنت نماز دیگر چهار سوره می باید خواند یکی اِذَا انْزَلَتْ السَّحَابُ و سه سوره دیگر که متصل آنست بنده آن را می خواند و چون بلفظ مبارک شمارفته است بنده در رکعت اول سوره بروج می خواند بعد از آن سوره اِذَا انْزَلَتْ السَّحَابُ فرمود که نیکو ست؛ آنگاه این معنی هم فرمود که در سنت نماز دیگر سه بار سوره العصر هم آمده است در رکعت اول چهار بار و در رکعت دوم سه بار و در رکعت سوم دو بار و در رکعت چهارم یک بار. بعد از آن فرمود که نماز پیوسته بجماعت می گزاری؛ بنده گفت آری مختص اما می حاصل شده است که پیوند بخدمت محذوم دارد و جوانی صالح است فرمود که مخلوق است؛ بنده گفت خیر فرمود که مخلوق بهتر باشد زیرا که در غسل جنابت آن کس که موی دارد او را احتیاط

ح: 'بود' بجای 'می کرد' دارد ح: عرض داشت کرده

ح: از مثال آنست بجای 'از آن قبیل است' دارد ح و ه: 'مخلص' ندارد

ه: 'در احتیاط دشواری باشد' بجای 'احتیاط دشوار باشد' دارد

دشوار باشد که گریک موی نثار شده ماند جنابت باقی باشد اما مخلوق را نیکوست
غسل بی شبه بجای می آرد!

بعد از آن در منفعت مخلوق بودن فرمود که مردمان گویند که سه چیز است که خود
باید کرد و دیگری را نباید آموخت یکی همین خلق است خود مخلوق باید شد و دیگری را نباید
آموخت یعنی انتفاع او همین این کس را باشد دوم شور با پیش از طعام آشنامیدن^{سه}
سوم کف پای چرب کردن - بعد از آن فرمود که این سخنی است که مردمان گویند اما
این چنین نباید بود مردم باید که چنان باشد که همچنان که او انتفاع می گیرد
و دیگران هم بگیرند -

از نسبت این معنی حکایت فرمود که اعرابی بود که پیوسته دعا کردی بدین
عبارت اللهم ارحمنی و محمداً و لا تنحرهما معنا احداً
این خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید آن اعرابی را فرمودند قد تحجرت
و ايسعاً - بعد از آن خواجۀ حکوۃ الله بالخیر شرح فرمود که اگر کسی در صحرائی خواهد که
برای خود خانه کند تخرکت سنگی چند بر طریق حد بنهد که این مقدار خانه من خواهد
بود پس رسول علیه السلام او را بدین تمثیل آگاه کرد که رحمت خدا تعالی اعم
است چرا بمچنین دعای کنی که الهی مرا بیاورد و محمد را و با ما یکی را نیامزد
گوئی تخرم کنی و تنگ می گیری این لفظ بر زبان مبارک رانده که قد تحجرت و ايسعاً

سه ن : افطار

له ن : نثار شده بجای نثار شده دارد

سه ۵ : چنانکه بجای که همچنان که دارد

سه ۵ : خوردن

سه ۵ : نعمت رحمت

مجلس سی و دوم

شنبه دهم ماه مبارک رمضان سنہ مذکور سعادۃ پائوس میسر شد۔ آن زمان
خواجہ شکر اللہ خیر از آفتاب در سایہ می آمد۔ بر لفظ مبارک راند کہ رسول علیہ السلام
فرمود عائشہ را رضی اللہ عنہا کہ در مقابل آفتاب منشین کہ طراوت روی را برد!
لحقی حکایت شمس دیر افتاد۔ بندہ را پرسید کہ تو شمس دیر را دیدہ
بودی؟ بندہ عرض داشت کہ داری بندہ را باو نسبت قرابتی ہم بود۔ فرمود کہ
او لواط قاضی حمید الدین ناگوری پیش شیخ الاسلام فرید الدین قدس اللہ تعالیٰ عنہ الخیر
خواندہ بود و مردی نیک بود!

بعد از آن فرمود کہ شیخ کبیر چون افطار کردی بعد از آن مشغول شدی مشغول
شدی عظیم تا آنگاہ کہ نماز خفتن در آمدی، از وقت افطار تا وقت نماز خفتن
مسافتی هست درین میان شمس دیر تدری طعام بساختی و دوسہ بار را طلب
کردی و افطار کناییدی تا وقت شیخ شو من ہم درین میان می بودم۔ آنگاہ فرمود کہ
این در میزاح حال بود کہ او مفلس بودہ است چون او را روزگاری شد بران آب
نماند۔ بعد از آن بر لفظ مبارک راند کہ اقبال دنیا از آنہاست!

لح: مسافتی بعید

ت: وقت افطار شیخ در آمدی، بجای وقت شیخ شو، دارد: وقت افطار شیخ شو،
ت: آبہاست

لحنتی سخن در نماز تراویح افتاد. بنده را پرسید که نماز در خانه می‌گذاری یا در مسجد؟ بنده عرضداشت که در که در خانه می‌گزارم اما امامی صالح است. بعد از آن فرمود که پیش ازین در مسجد جمعه در تراویح ختم بودی. بنده عرضداشت که در که مولانا شرف الدین امام هر شب یک سیپاره بخواندی. خواجہ ذکری اللہ الخیر فرمود که آری من ہم یک شب در عقب او نماز گزارده ام اگر چه آن شب باران بود و کوچها پُر خلاب بودند اما من ہستم و نماز بگزاردم، نیک با راحت می‌خواند که فالح حروف را چنانکه حق آنست نگاه می‌داشت. از نسبت این معنی حکایت فرمود که دانشمندی بود از سنّام او را مولانا دولت یار گفتندی او ہم بیک نیکو خواندی اینجاں خود کسی نتواند خواند.

آنگاه فرمود که من شش سیپاره پیش شیخ کبیر قدس سرہ العزیز خوانده ام و سه کتاب نیز خوانده ام یکی سماع دارم و دو خوانده ام، آن روز که عرضداشت که درم که من می‌خواهم تا قرآن پیش شما بخوانم فرمود که بخوان، بعد از آن روز جمعه تا وقت دیگر که فرصت بودی چیزی می‌خواندم، الغرض شش سیپاره پیش شیخ کبیر خوانده شد، چون من خواندن آغاز کردم مرا فرمود کہ الحمد للہ بخوان، چون بخواندم تا در وَلَا الضَّالِّین رسیدم فرمود کہ ضاد، همچنین بخوان کہ من می‌خوانم، ہر چند خواستم کہ آن چنان خوانم کہ شیخ خواند نیامد. آنگاه فرمود تا چه فصاحت و بلاغت بود خدمت شیخ عناد را بر نوبی خواندی کہ هیچ کس را میسر نشود، آنگاه فرمود کہ ضاد

خاص بر رسول علیه السلام فرود آمده است دیگران را نبود. آنگاه فرمود که رسول را
 علیه السلام رسول الضاد گویند. آنگاه این لفظ یاد کرد که رَسُولُ الضَّادِ اَنَّى
 اُرْسِلَ عَلَيْهِمُ الضَّادُ، وَاللّٰهُ اَعْلَمُ

مجلس سی و سوم

پنجشنبه پانزدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بدولت پابوس رسیده شد.
 سخن در تراویح افتاد. فرمود که تراویح سنت است و یک ختم در تراویح سنت است
 خواه در یک شب بخوانند خواه در سی شب باید که یک ختم در تراویح بشنود. آنگاه بر لفظ
 مبارک راند که تراویح سنت است و جماعت سنت است و یک ختم در تراویح
 سنت است بنده عرض داشت کرد که این سنت رسول است علیه السلام
 یا سنت صحابه رضوان الله علیهم؟ فرمود که سنت صحابه است، رسول علیه السلام
 بروایتی سه شب گزارده است و بروایتی یک شب اما مذکور است این سنت
 عمر خطاب کرد رضی الله عنه در عهد خلافت خود. یکی از حاضران پرسید که سنت صحابه را
 هم سنت گویند؟ فرمود که در مذہب ما گویند اما در مذہب امام شافعی همان سنت
 است که رسول صلی الله علیه وسلم می کرد.

له س : اُنْزِلَ

له ن وح : وَاللّٰهُ اَعْلَمُ ، ندارد

له ه : 'نُخَوِّدُ' ندارد

له ن : ملازم

ه ح : اما امام شافعی همان سنت رسول علیه السلام را سنت گویند بجای 'اما در مذہب ... می کرد' دارد

لحقی حکایت امام اعظم ابو حنیفه کوفی افتاد رحمتہ علیہ کہ او در ماه مبارک
 رمضان شصت و یک ختم کردی یک تراویح و سی درود و سی در شب بعد از آن
 فرمود که او چهل سال نماز بامداد با وضوی نماز ختن گزارد - آنگاه بر لفظ مبارک
 راند که چندین علماء و دانشمندان بوده اند هیچ کس داند کجا شدند و که بودند این
 صیت که باقی ماند سبب حسن معامله است و این حیات معنوی است این را
 آسان نمی توان یافت ، شبلی و جنید تا کی بوده اند مردم همچنین داند که دی و
 پری روز بوده اند این همه سبب حسن معامله است و الله اعلم بالصواب

مجلس سی و چهارم

یک شنبه نهم ماه شوال سنه المذکور دولت پابوس میسر شد - از بنده پرسید که
 از کلمات من چنانکه می شنوی می نویسی ؟ بنده عرض داشت که در که آری می نویسم - بر لفظ
 مبارک راند که این یاد می ماند عجب است ! بنده عرض داشت که در که همه یاد می ماند
 و آنجا که یاد نمی ماند و نیکو ضبط نمی شود بیاض می گذارم تا مگر کمرت دیگر سماع افتد

له ۵ : که بوده اند و کی بوده اند ، بجای ' کجا شدند و که بودند ' دارد

له ۶ : اوست

له ۷ : ح و ۵ : ' و الله اعلم بالصواب ' ندارد

له ۸ : این

له ۹ : می گویم ، بجای ' می شنوی ' دارد

له ۱۰ : ح ؛ این که ، بجای ' که این ' دارد

بنویسم چنانکه در مجلس گذشته می فرمودند که وقتی رسول علیه السلام عائشه را فرموده است که مقابل آفتاب بنشین که طراوت روی را ببرد - بنده این را در دل داشت که پرسد که این حدیث چگونه است؟ بر لفظ در بار راند که من این حدیث در کتابی ندیده ام اما از مولانا علاء الدین اصولی که استاد من بود در بدآون شنیده ام و او بس بزرگ و کامل حال بوده است؛

از اینجا سخن در مناقب مولانا علاء الدین افتاد فرمود که او در غایت بزرگی بود، همین بود که دست کسی نگرفته بود اگر پیوند با کسی داشتی شیخی کامل حال بودی - بعد از آن فرمود که وقتی که این مولانا علاء الدین کودک بود در کوچه از کوچه های بدآون می گذشت شیخ جلال الدین تبریزی رحمته علیہ در دهلیر خانه نشسته بود، چون نظر او بر مولانا افتاد او را بخواند، جامه که خود پوشیده بود او را پوشانید و او را

ذکره اللہ الخیر می فرمود که این همه اوصاف و اخلاق او از برکت آن بود! آنگاه حکایت فرمود که این مولانا علاء الدین کینزکی داشت نو برده و زانی و مواسی است نزدیک بدآون که آن را کاه تهیر گویند مگر این کینزک ازان مواس بوده است، روزی این کینزک می گریست، مولانا علاء الدین پرسید که چرا می گری؟ گفت که پسری دارم از وجد مانده ام - مولانا گفت اگر ترا بر سر حوض برم که یک کوهی ازین شهر است و بر سر راه کاه تهیر است از اینجا تو راه خانه خود

له: می فرمودی بجای می فرمودند دارد
 ۵: 'تا' بجای دگر
 ۶: کاه تهیر (کاه غیر، کعبیر)
 ۷: پیری
 ۸: افتاده ام، ف: شدم

بدانی؟ گفت بدانم. مولانا وقتِ سحری او را از خانه بیرون آورد و بر سر آن
حوض بُرد و بگذاشت. خواجہ ذکوة اللہ الخیر چون برین حرف رسید چپم پر آب
کرد و فرمود کہ علمای ظاہر این معنی را منکر باشند اما تو ان دانست کہ او چه کرد!
لحقی حکایت در دانشمندی او افتاد و انصاف نگاہ داشتن در
بحث فرمود کہ اگر لغتی مشکل شدی بآنکہ آن را جواب کردی و این چنین ہم گفتی
کہ چنانکہ دلاسامی من باشد این معنی تمام حل شدہ است این را جای دیگر ہم بحثی
بکنید خواجہ ذکوة اللہ الخیر فرمود کہ این چہ سخنی با انصاف است!

ہم ملائم این معنی حکایت فرمود کہ وقتی این مولانا علماء الدین نسخہ مقابلہ
می کرد یک نسخہ بدست او بود و یک نسخہ بدست من، گاہ او می خواند من می دیدم
و گاہ من می خواندم او می دید و آن در بدایت بود تا رسیدیم بمصر اعلی کہ آن
مصرع ہم ناموزون بود و ہم معنی نمی داد، در آن تا تل بسیار رفت تا آن مشکل
حل نشد، درین میان مردی کہ او را مولانا ملک یار گفتندی او در آمد مولانا
علاء الدین گفت صحت این مصرع از ویرسیم بعد از آن این مصرع با مولانا
ملک یار گفت و او آن مصرع را ہم موزون خواند و ہم با معنی چنانکہ دل
ما قرار گرفت، بعد از آن مولانا علماء الدین با من گفت کہ ملک یار این معنی را از سر
ذوق گفته است. خواجہ ذکوة اللہ الخیر می فرمود کہ من معنی ذوق آن روز دانستم
من ہمین ذوقِ حسی دانستمی آن روز دانستم کہ ذوقِ معنوی چیست! آنگاہ

فرمود که این مولانا ملک یار چندان چیزی نخوانده بود اما خدای تعالی او را علمی کرامت کرده بود - بعد از آن فرمود که این مولانا ملک یار را امامت مسجد جامع بداون دادند بعضی گفتند که این کار لائق او هست یا نیست، ازین بابت هر کس چیزی می گفت، این خبر به مولانا علاء الدین رسید، فرمود که اگر امامت مسجد جامع بغداد به مولانا ملک یار هم دهند برو حیف کرده باشند در مقابله ابلت او، والله اعلم -

مجلس سی و پنجم

چهارشنبه بست و ششم ماه و شوال سنه مذکور سعادت پائوس حاصل شد - سخن در صدقه افتاد - فرمود که صدقه است و مروت است و وقایت است - صدقه آنست که چیزی به محتاج بدهد اما مروت آنست که دوستی مردوستی را چیزی بدهد جام یا هدیه یا چیزی دیگر و آن کس بیشتر مقابل آن چیزی بدهد این را مروت گویند و وقایت نه صدقه است و نه مروت، وقایت آنست که مردم خود را از زخم زبان کسی و تشنح از یکی باز نهد یعنی یکی باشد که اگر او را چیزی ندهد بد گوید و سفاقت کند برای صیانت خود او را چیزی بدهد این را وقایت گویند و رسول علیه السلام این هر سه معنی کرده است - آنگاه فرمود که حضرت رسالت

مؤلفه قلوب را نیز در اول عهد چیزی بدادی چون اسلام قوت گرفت بعد از آن نداد.
 دین ایام آوازه لشکری بوده است، بنده عرضداشت کرد که مصحف در شکر
 چگونه توان برد که محافظت آن دشوار است فرمود که باید برد. آنگاه بر لفظ
 مبارک راند که در آنچه اسلام هنوز اول عهد بود چون رسول علیه السلام در لشکری
 رفت مصحف در لشکری بردند می ترسیدند که نباید که شکستی شود و مصحف
 بدست کفار افتد، در آنچه اسلام قوی شد و لشکر انبوه گشت بعد از آن چون به
 لشکر روان شری مصحف می بردند. بنده عرضداشت کرد که جای مصحف در خیمه
 دشواری دارد. فرمود که جانب شر جای باید کرد.

آنگاه حکایت فرمود که سلطان محمود را بعد از وفات او بخواب دیدند از او
 پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرده گفت شبی من در خانه بودم اینجا در طاقی مصحف
 بود، با خود گفتم که مصحف اینجا باشد من چگونه خشم باز با خود گفتم که مصحف را
 ازین موضع بیرون فرستم باز هم در خاطر گذشت که برای آسایش خود مصحف را
 ازین جا چگونه بیرون فرستم، الغرض آن شب همه شب نشسته بودم و بیدار،
 چون وقت نقل من شد مرا بدان ادب مصحف بخشیدند!

بنده عرضداشت دیگر کرد که مردم در لشکری رود در خاطر می گذرد که
 اگر این کس واقعه شود خدمتگاران را وصیت کند تا هاجا که واقعه شده
 است هاجا دفن کنند مرده را در شهر آوردن از راه دور و دراز

نیک بنی ذوق می نماید. فرمود که همچنان نیکوست که بهمانجا که این کس وفات یابد
 بهمانجا دفن کنند اما این که امانت می نهند و باز برمی گیرند پسندیده نیست،
 زمین ملک خداست عزوجل امانت بچه باشد، مگر از زمینی که ملک دیگری
 باشد از آنجا روا باشد که ببرند اما آنکه از شهر در شکر رفت و زمین بسیار
 در میان شدیج به ازان نباشد که بهمانجا که وفات کند بهمانجا دفن کند. آنگاه فرمود
 که هر که در سفری رود و از خانمان خود دور افتد بعد از ازان او را دران
 غربت وفات رسد او را بهمانجا دفن کنند، آنقدر مسافت که از خانه او
 باشد تا آنجا که او را دفن کرده باشد آنقدر او را زمین دهند در بهشت !
 لحنی سخن در ملوک خوب اقتقاد افتاد و امرای صالح فرمود که بادشاهی
 بوده است در غایت صلاحیت و صاحب کشف روزی در منظر خود نشسته بود
 چنانکه از آنجا نظر جانب پایگاه هم می افتاد و حرم او نیز پهلوی او بر تخت نشسته بود
 دین میان آن بادشاه نظر جانب آسمان کرد تا دیری چشم بآن طرف داشت
 بعد از ازان طرف پایگاه دید و باز نظر جانب بالا کرد و دیر با طرف آسمان دید
 بعد از ازان طرف حرم خود نگاه کرد و بگریست، حرم او گفت این چه بود که دیری طرف
 آسمان دیدی و باز جانب پایگاه دیدی و باز جانب آسمان دیدی و باز جانب
 من دیدی و بگریستی؟ بادشاه گفت ازین سوال بگذر که این گفتنی نیست! حرم او

له ن: چگونه له ن: آنکه زمین بجای از زمینی دارد که زمین بجای از زمینی

له ح: در ملک له ن: بسیار مسافت

له ن: تا دیری بجای دیر با دارد

الحاج بسیار کرده که البته بگوید پادشاه گفت اکنون چون الحاج کردی بگویم بعد از آن گفت که بدان و آگاه باش که این ساعت نظر من بر لوح محفوظ افتاد و آنجا دیدم که نام من از دفتر زندگان پاک گردید من دانستم که مرارفتی آمد باز دیدم که بر جای من که خواهد بود دیدم حبشی که درین پایگاه است او بجای من خواهد بود و تو در حباله او خواهی آمد این بود که من دیدم ابرم او چون این بشنید با او گفت اکنون تو چندی اندیشی و چس خواهی کرد؟ پادشاه گفت من چه توانم کرد هر چه خدای عز و جل حکم کرده همان باشد من بدان رضا دادم. آنگاه آن حبشی را از پایگاه بطلبید و جامه که خود پوشیده بود او را داد و او را ولی عهد خود گردانید. آنگاه آن حبشی را لشکری داد و بطرفی نامزد کرد و امراء را به تیج او روان کرد. حبشی آنچنان بر حکم فرمان برت و آن کار تمام کرد و دشمنی که بود او را بکشت و اموال و غنیمت بدست آورد و با حصول غرض بازگشت و بخدمت پادشاه پیوست. آن شب که بخدمت پادشاه آمد دوم روز آن پادشاه وفات یافت و در آنچه آن حبشی به لشکری رفته بود آنجا با حشمت چنان زندگانی خوب کرده بود که دلهای همه به محبت او مائل شده بود. چون پادشاه نقل کرد آن ملک بران حبشی قرار گرفت و حرم او نیز در حباله او آمد!

لحقی حکایت حکماء افتاد. فرمود که فاراب حکیمی بود روزی در مجلس خلیفه در آمد با جامه مختصر و لباسی سهل و او ترک پچه بود پیش خلیفه سماع می کردند

معن: 'می گوئی' بجای 'می اندیشی' داد

معن: زندگانی

معن: ح: 'به' ندارد

معن: کرد

او چنگ بستند و بنواخت - این حکیم سماع را سه قسم کرده گفته است که یکی مضحک است یعنی خنده آرد، دوم مبکی است یعنی گریه آرد، سوم منوم است که خواب آرد یعنی بی‌هوشی - القصه چون چنگ آغاز کرد اول همه مجلس بخندیدند، باز چون بنواخت همای‌های بگریستند، باز چنان بنواخت که همه بی‌هوش شدند - آن‌گاه او بر جانی این سخن بنوشت و برفت که **فَارَابٌ قَدْ حَضَرَ هُنَا وَغَابَ** یعنی فاراب حکیم تحقیق حاضر شده بود در اینجا و غائب شد، چون اهل مجلس بی‌هوش آمدند و این سخن نبشته دیدند گفتند که این فاراب حکیم بود در اینجا ماندناستیم! از اینجا حکایت فرمود که این حکیم بود که بر خلیفه آمده بود و خلیفه را بد اعتقاد کرده که حرکت فلک ارادی است برخلاف مذهب اهل سنت و جماعت، و شیخ شهاب الدین سهروردی رَحِمَهُ اللهُ در عهد او بود، چون او را معلوم شد که خلیفه بمذهب آن حکیم میل کرده، شیخ شهاب الدین بر خلیفه آمد، این حکایت در سیاق او راق آمده است، القصه شیخ بکرامت خود آن فتنه را دفع کرد و فرشته که فلک را بفرمان خدای تعالی می‌گرداند خلیفه و حکیم را بنمود:

الغرض خواجه **ذِكْرُهُ اللهُ الْخَيْرُ** درین حکایت بود که یکی بیامد و عرض داشت

له ن: آورده له ن: در گریه آورده بجای گریه آرد، دارد

له ن: یعنی در خواب آورده بجای که خواب آرد یعنی بی‌هوشی، دارد؛ یعنی بی‌هوشی آرد،

له ن: چون بنواخت بجای چنان بنواخت که دارد له ن: شده افتادند

له ن: و در اینجا نداشت له ن: آن این له ن: وقت

کرد که شب را در خانه من پسری متولد شده است. خواجه خلیفه (علیه السلام) فرمود که او را عمر نام کن و لقب شهاب الدین زیرا که در ذکر شیخ شهاب الدین بوده ایم نام و لقب او باید کرد. یکی از حاضران آن مرد گفت که این پسر را که عمر نام کنی هرگاه که او را بدین نام بخوانی به تحقیر و تصغیر یاد کنی. از نسبت این معنی خواجه خلیفه (علیه السلام) فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل را (رحمته علیه) دو پسر بودند یکی را محمد نام دوم را احمد؛ بارها شیخ نجیب الدین متوکل بر ایشان تفت شدی و در عین غضب بودی همچنین گفتی که ای خواجه محمد تو چرا چنین کردی و ای خواجه احمد تو چرا چنین کردی؟ اگر چه در نهایت خشم بودی نام های ایشان همچنین گفتی ای خواجه محمد و ای خواجه احمد!

آنگاه از نسبت نام کردن فرمود که رسول علیه السلام بسیار نامها را تبدیل کرده است، اگر کسی را نام مکروه بودی او را نام دیگری خوب کردی تا وقتی مردی بحضرت رسالت آمد علی السلام، رسول علیه السلام از او پرسید که ترا چه نام است؟ گفت عاصی. رسول علیه السلام فرمود که من ترا مطیع نام کردم. وقتی هم مردی بحضرت رسالت آمد و رسول علیه السلام از او پرسید که ترا چه نام است؟ گفت مضطجع، و این کسی را گویند که او پہلو بر زمین نهد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که من ترا منبجعت نام کردم و این کسی را گویند که او پہلو از زمین برگیرد و بنیزد. وقتی عورتی بحضرت رسالت آمد، رسول علیه السلام از او پرسید

که تراچه نام است؛ گفت شعب الضلّاله - رسول علیه السلام فرمود که من ترا
 شعب الاهدی نام کردم - وقتی رسول علیه السلام مروی را جل نام کرده است
 و آن چنان بود که آن مرد توانا بود، وقتی خلقی از منزلی بمنزلی می رفتند، یکی
 بیامد و مطهره بدان مرد داد و گفت این را بمنزلی برسانی و دیگری آمد جامه
 بدو داد و دیگری آمد چیزی دیگر داد، او همه قبول کرد و برداشت. رسول
 علیه السلام او را جل نام کرد - بعد ازان حکایت فرمود که چون امیر المؤمنین
 حسن رضی الله عنه متولد شد مصطفی علیه السلام به تهنیت آمد و از علی رضی الله عنه
 پرسید که این را چه نام کرده ای؟ علی گفت خزن - قال لا، فرمود این را
 حسن نام کن؛ باز چون حسین رضی الله عنه متولد شد رسول علیه السلام به تهنیت
 آمد و از علی رضی الله عنه پرسید که این را چه نام کرده ای؟ علی گفت حرب -
 قال لا، این را حسین نام کن؛

لحقی حکایت دران افتاد که بسیار کس بخد مت پیر می پیوندند چون غیبتی
 در میان می افتد آن مرید بران مزاج نمی ماند - ملائم این معنی حکایت فرمود که
 بزرگی بوده است او می گفت هرگاه که کسی بر من بیاید چون باز گردد همین که میان
 من و او ستونی حائل نشود نه همانا که مزاج او برقرار مانده باشد؛
 هم ملائم این معنی حکایت فرمود که بزرگی گفته است که اگر مرا خیر کنند

که نراهم در خانه که هستی جان قبض کنند با ایمان بهم یا بر در بیرونی ترا شهادت کرامت کنند خواه عنه علیه السلام بخیر فرمود که درمی که درون خانه باشد آن را باب البیت گویند و درمی که بیرون باشد آن را باب الدار گویند آن بزرگ همچنین گفته است که اگر مرا خیر کنند و بگویند که جان ترا برین در که باب البیت است قبض کنند با ایمان بهم یا بران در که باب الدار است با شهادت بهم من گویم که مهربان در که باب البیت است قبض کنند با ایمان بهم یعنی که داند تا آنجا که باب الدار است ایمان یا من سلامت ماند یا نه ؟

بعد ازان فرمود که تغییر مزاج مردم نه این زمان است در عهد تدبیر هم بوده است چون حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام از دنیا رحلت کرد چندین هزار مسلمان مرتد شدند تا بخدمت ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیغام کردند که اگر تو زکوة مال از ما برگیری ما بر اسلام می باشیم - ابوبکر رضی الله عنه یا ران را طلبید و مشورت کرد - بعضی گفتند که اگر خلیفه با ایشان مسامحت کند و حالی زکوة برگیرد تا ایشان از اسلام برگردند به مصلحت نزدیک باشد - ابوبکر رضی الله عنه تیغ برکشید و گفت آنچه حق خداست اگر عقالی که پای شتر بدان بندند کمتر دهند من بدین تیغ با ایشان حرب کنم ! این خبر بر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسید رضی الله عنه علی گفت که خلیفه نیکو کرد اگر او رضا دادی که زکوة برگیرند چون خلیفه دیگر شدی گفتندی که نماز از ما برگیری ، برین

نه ح و ه : خوانند

نه ه : اگر تو زکوة از مال یعنی گرفتن زکوة از مال موقوف سازی یا برمی گیری بجای
' اگر تو زکوة مال از ما برگیری ، دارد ' نه ح : ' برگیرد ' بجای ' برگیری '

منج جمله احکام اسلام برخواستی!

بعد ازان خواجه رحمه الله الخیر فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین
 قدس سره رحمته الله می فرمود که یکی بود که با من پیوند کرده بود چون از من برفت چندگاه
 مزاج او برقرار بود باز ازان قرار بگشت و یکی دیگر هم بود که از من دور برفت
 و دیگری بهمانجا بود اگر چه تا دیر می مزاج او برقرار بود بعد از دیری هم بگشت ،
 آنگاه روی سوی دعاگوی کرد و اشارت سوی من کرد و گفت که این مرد که
 تا بن پیوسته است بهمان مزاج است و هیچ نگشته است خواجه رحمه الله الخیر
 چون برین حرف رسید بگریست و هم در گریه بر لفظ مبارک راند که تا امروز محبت
 ایشان برقرار است بلکه مزید بر مزید می شود وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

مجلس سی و ششم

سه شنبه دهم ماه ذی القعدة سنه مذکور سعادت دست بوس
 میسر شد - لجنه حکایت خواجه شاهی موی تاب رحمته الله علیه که در بدآون بود
 در افتاد - فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمته الله علیه او را شاهای روشن ضمیر
 گفستی در آنچه او را خرقة داد کسی را بخدمت شیخ محمود مؤینه دوز فرستاد

له ن : بزمید رب العالمین نداء

له ن : مانده بود

ته ح : خفته است

و گفت که ما امروز چنین کاری کردیم که شاهی را خرقه دادیم و ترا این معنی پسندی افتد؟
 شیخ محمود مؤئینه دوز فرمود که هر چه شما کنید همه پسندیده باشد و صواب همان باشد؛
 از اینجا سخن برادر او خواجه ابو بکر مؤوی تاب افتاد رحمته علیہ، مولانا
 سراج الدین حافظ بدوئی که مرید خاص است تقریر کرد که شبی خاسته بود
 بتجربید و صحو کرد و رکعتین بگزارد و بر محبت حق پیوست و خواجه ذکوة (رحمته علیہ)
 بر لفظ مبارک راند **كَمَا تَعِيشُونَ تَمُوتُونَ**

از اینجا ذکر شیخ احمد نهروانی افتاد. فرمود که او مردی بزرگ بود، شیخ
 بهاء الدین زکریا رحمته علیہ گفت کسی را پسندیدی در باب شیخ احمد نهروانی
 گفته است که کسی اگر مشغولی احمد نهروانی بسجده نماید ده صوفی باشد و این احمد
 نهروانی چون بمسجد جامع رفتی یا ران او برابر او بودند و با این انبوهی بر رفتی
 درویشی دیگر بود او را شیخ علی شوریده گفتندی هر بار این شیخ احمد نهروانی را
 منع کردی که تو باین انبوهی در مسجد مرد تا روزی شیخ احمد نهروانی همچنان با یاران
 بهم در مسجدی رفت، در اثنای راه یکی مرتگی را لت می کرد، شیخ احمد بایاران
 بهم رسید گدو برگرد و حلقه کرده بایستاد و آن مظلوم را ازان لت باز حشرید،
 درین میان شیخ علی شوریده در رسید، شیخ احمد نهروانی چون او را بدید

لن: این معنی شمار پسندی افتد، بجای ترا این معنی پسندی افتد، دارد

۵۲: ذکر ۵۳: نوح؛ کم

۵۴: بیاید و یاران گردد برگرد او، بجای بایاران... بایستاد و دارد

۵۵: بیاید و یاران گردد برگرد شدند، ۵۶: خریدند

گفت اند برای چنین کارهاست که بایاران بهم از خانه بیرون می آیم !
 مختی حکایت درین افتاد که شیخ احمد نهر وانی مرید که بود ؟ فرمود که
 والله اعلم مرید که بود . بعد از آن فرمود که چنین گویند که او را نعمت از فقیه
 ماهدور سیده بود و این فقیه ماهدو امام مسجد جامع اجمیر بود ، روزی شیخ
 احمد نهر وانی هندوی می گفت ، در آوازه جوانی آوازی خوب داشت
 هندو به خوش گفتی ، چون فقیه ماهدو بشنید گفت چنین آوازی که تو داری
 در یخ باشد که در سر و در هندوی خرچ کنی ، فقیه ماهدو فرمود که قرآن یاد گیر ، شیخ احمد
 قرآن یاد گرفت ، مردی اهل بود ، خواهر حکیمه ابوالخیر این نیز فرمود که در آن
 سماع که واقعه شیخ قطب الدین بختیار بود قدس سره الغریر شیخ احمد نهر وانی نیز
 در آن مجلس حاضر بود ، حکایت واقعه شیخ قطب الدین در سیاق اوراق
 آمده است .

مختی سخن درویشان بدو آن افتاد . فرمود در بدو آن درویشی بود که او را
 عزیز بشیر گفتندی ، او از بدو آن در دلی آمده بود بخدمت مولانا صاحب الدین
 پسر قاضی حمید الدین ناگوری رحمته علیه تا از او خرقه در خواهد ، همبرین نیت

له کا 'بایاران بهم می رویم ، بجای 'بایاران می آیم ، دارد

تعه ن : عهد

تعه ه : 'مرد بهم اهل ، بجای 'مردی اهل ، دارد ن : 'مردی اهل بهم ،

تعه ن : 'خواست تا از او خرقه بستاند ، بجای 'تا از او خرقه در خواهد ، دارد

جمعیتی کرد بر سر حوض سلطان، بعضی از درویشان در آنجا حاضر شدند، درین میان هر کسی صفت مذوبت آب حوض سلطان می کرد، آن عزیز بشیر که به طلب خرقه آمده بود چون حوض سلطان را بدید گفت این سهل حوصنی است حوض ساغر که در بدآون است به ازین حوض است! محمد کبیر آنجا حاضر بود، چون این سخن از وی بشنید مولانا صاحب الدین را گفت که این را خرقه مده که این گداز گوشت! مولانا صاحب الدین پنجهان کرد او را خرقه نداد.

درین میان باز حکایت خواجه شاهی موی تاب در افتاد. فرمود که او را در بدآون رونقی پیدا شد و همه خلق روی بدو آورد و هر جا که می رفت جمعیتی می شد و این خواجه شاهی موی تاب مردی سیه نام بود، همدران عهد درویشی بود در بدآون او را مسعود نتحاشی گفتندی، چون خواجه شاهی را بان فغانی دید می گفت ای سیه گر ما به نیک گرم کرده ای سوخته خواهی شد خواجه ذکوة الله بلخیز فرمود که پنجهان شد که او گفته بود، خواجه شاهی هم در جوانی رحلت فرمود (رحمتنا علیه)

ازینجا حکایت خواجه عزیز که توال بدآون افتاد. فرمود مردی بود درویشان و پیوند شیخ ضیاء الدین که در بدآون بودید و داشت گاه گاه از درویشان

له ن: درویشان را بر سر حوض سلطان بُرد، بجای 'بر سر حوض'... حاضر شدند، دارد

له ح: 'این را خرقه نخواهی داد مدعی گداز گوشت' بجای 'این را... گوشت' دارد

له ن: که برادر متهرا بود، بجای 'در افتاد' دارد

له ح و ه: وقتی خواجه شاهی را گفت، بجای 'چون خواجه شاهی... می دید' دارد

له میر العارفین: سیه هنگامه را گرم ساخته ترم که سوخته نگردی! بجای 'گرمابه... خواهی شد' دارد

یاد آوردی و درویشان را در بارگاه فرستادی و ماجر کردی و موج گفتی، هم در
 بدآن در جوانی شهادت یافت - در باب او فرمود که روزی من بطرف انبستان
 بدآن که آن را لکھی او گویند رفته بودم، این عزیز کو تو ال زیر درختی نشسته بود
 و مایده کشیده، چون از دور مرا دید فریاد کرد و گفت مرحبا بیایید! من می ترسیدم
 نباید که ایذا کند، چون رفتم مرا به تعظیم تمام پیروی نمودنشانند، طعام خوردم باز گشتم -
 مولانا سراج الدین حافظ بدآوی حاضر بود - او سوال کرد که این حدیث است که
 مَنْ لَيْسَ لَمْ شَيْخٍ، فَتَجِبْنَا إِيَّاهُ؟ و نواجه ذكوة اللہ الخیر
 فرمود که قول مشایخ است - مولانا سراج الدین باز پرسید من لم یز مفلحاً
 لا یفلح ابداً حدیث رسول است؛ فرمود که این هم قول مشایخ است -
 آنگاه ذکر درویشی کرد که او اگر کسی را دیدی که با کسی پیوند ندارد گفتی که
 این در پلّه کسی نه نشسته است! بنده عرضداشت کرد یعنی وزنی ندارد و فرمود که خیر،
 معنی آن باشد که هر که به پیری پیوند می کند هر چه آن مرید کند فردا آن عمل در پلّه پیر
 او نهند، پس کسی که مرید کسی نباشد گویند که مفلحانی در پلّه کسی نه نشسته است
 یعنی پیری ندارد!

ع: پایگاه، بجای و در بارگاه، دارد

ع: کهرانو، بجای کھی الو - تذکرة الوامیلین (أردو)، تالیف محمد رضی الدین فرشتوری کھی آلودانه

ع: شیطان

ع: ازین جهت گویند، بجای پس کسی که مرید کسی نباشد گویند، دارد

لحقی سخن دران افتاد که اظهار کرامت نباید کرد. فرمود که کرامت پیدا کردن کاری نیست مسلمانان روی راستی گدای بیچاره می باید بود! آنگاه حکایت فرمود که وقتی خواجه ابوالحسن نوری رحمته علیہ برب دجله رسید ماهی گیری را دید او را گفت که دام در آب انداز و ماهی بگیر، اگر من صاحب دلایت خواهم بود دین دام ماهی خواهد افتاد که راست دو نیم من باشد نه چیزی کم نه زیادت! ماهی گیر دام در آب انداخت، الغرض ماهی در دام افتاد، چون او را وزن کردند راست دو نیم من بود نه چیزی کم و نه زیادت. این خبر بشیخ حنفید رسانیدند قدس سبحه الغریه فرمود که کاشکی دران دام ماهی سیاهی افتادی تا ابوالحسن را بگزیدی و او را هلاک کردی گفتند چه چنینی من فرمائی؟ گفت باری در آنچه مار او را بگزیدی و او هلاک شدی حالی شهید رفتی چون آن نشد چه دام که ختم کار او چگونه باشد؟

از اینجا حکایت درویشی فرمود که اگر کسی را شکم درد کردی فرمودی شکم بدید تا بخورد و نیکوشود و اگر کسی را سر درد کردی گفتی سر بیان بدید تا بخورد و نیکوشود، هر چه اومی گفت همچنان می شد. شیخ علی شوریده او را گفت

لح: آنگاه در لفظی اظهار کرامت فرمود، بجای 'لحقی سخن فرمود' دارد

لک: راست دو نیم من ماهی در دام خواهد افتاد و دو نیم من نه هیچ کم و نه زیاده، بجای

دین دام ... زیادت' دارد

لک: نه کم و نه زیاده، بجای 'نه چیزی کم و نه زیادت' دارد

لک: اگر مار او را هلاک کردی باری شهید رفتی چون باز بزرگ داند که خانتت کار او چگونه خواهد

بود، بجای 'باری در آنچه ... چگونه باشد' دارد.

ازینها مکن ترازیان خواهد شد! عاقبت همچنان شد او را به بلائی مبتلا گردید، شیخ
علی شوریده بمرد آمد و گفت: من نمی گفتم ازینها مکن ترازیان خواهد شد! سخن من
نشیدی تا بدین بلا مبتلا گشتی، آن درویش گفت من بدکردم اکنون دعا مکن
تا من نیکو شوم، شیخ علی شوریده دعای نکرد او هم در آن زحمت برمرد!

مجلس سی و هفتم

پنجشنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور بسعادت دست بوس
رسیده شد چون ایام تشریق بود و آمد و شد خلق متواتر و طعام زمان زمان
می آوردند در آن حال بر سبیل مطایبه فرمود که درویشی را پرسیدند که تو از
کلام الله کدام آیت را دوست تر داری؟ گفت اَكْلُهُمْ اَيْسٌ، آنگاه
فائده فرمود که اَكْلٌ است و اُكْلٌ است و اَكَلَةٌ است و اُكَلَةٌ
است - بعد از آن بیان این چهار کلمه فرمود که اکل مصدر است، اُکل آنچه بخورند،
اَکَله یک بار گزیده و اُکَله خوردن، اَکَله یک لقمه -

درین میان عزیزی بیامد و پسرکی خرد پیش آورد با نخته بهم، آنگاه
عرض داشت کرد که این پسرک منست نخته این بقیلم مبارک خود بنویسید تا

له ن و ح : بدو

له ن : بدان

له ن : می داری

له ن : داشت

له ن : داشت

له ن : پیشتر بود

برکت آن خدای تعالیٰ او را قرآن روزی کند. خواهی ^{که} (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) بخوانی. او بدست مبارک خود بنوشت که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ا ب ت ث ج ح خ -
 آنگاه فرمود که هرگاه که چیزی برای برآمدن کسی بنویسند اگر قلم زود زود برود
 و در جریان قلم درنگی نباشد آن مصلحت زود تمام شود و اگر قلم بدشواری
 رود و مکشی باشد در آن کار هم درنگی و مکشی باشد آنگاه فرمود که این عقلیهاست
 هر چه ازینهاست از فرست باشد اظهار کردن آن روا باشد.

لُحْثی حکایت درویشی افتاد فرمود که درویشی بود در گجرات رفته بود، او
 حکایت کرد که من در گجرات دیوانه یافتم واصل و صاحب کشف، من و آن دیوانه
 هر دو در یک خانه می بودیم و در یک حجره می نمودیم، وقتی من بطرف حوض رفتم
 که آن حوض را نگاه می داشتند و نمی گذاشتند که کسی در آن حوض پای نهد
 مرا با نگهبان آن حوض آشنائی بود او مرا بگذاشت تا در آن حوض وضو
 سازم، بعضی عورات که آب پُر کردن آمده بودند ایشان را نمی گذاشت که پای
 در حوض نهند تا زالی برین درویش بیامد و گفت که این سبوی من پُر آب کن

س: هر که بجای 'هرگاه که' دارد
 ج: برآمدن کلامی بجای 'برآمدن کسی' دارد
 س: بنویسد
 ج: او با آسانی بجای 'زود زود' دارد
 س: نشود
 ج: 'عقلهاست' بجای 'عقلهاست' دارد
 س: لُحْثی حکایت درویشی فرمود که جانب گجرات رفته بود بجای لُحْثی ... رفته بود دارد
 س: کرده بود
 س: کسی را در آن حوض پای نهادن نمی دادند بجای 'نمی گذاشتند' ... نهاد دارد و س: بدین

و بده! آن درویش می گوید که من سبوی آن زال پُر کردم و دادم، عورتی دیگر بیاید و سبوی بمن داده گفت این را هم پُر آب کن و بده! آن را هم پُر آب کردم، همچنین چهار پنج کس را سبوی پُر آب کردم و دادم، الفرض چون از آنجا باز گشتم و به حجره آمدم آن دیوانه در آن حجره خفته بود، من در آمدم، وقت نماز در آمده بود خواستم که نماز بگزاهم تکبیر بلند گفتم، دیوانه بیدار شد مرا گفت این چه غلبه و شور آورده ای کار همان بود که سبوی ایشان پُر آب کرده داده ای!

مجلس سی و هشتم

پنجشنبه دوازدهم ماه مبارک شعبان سنه سبع و ستمائت دولت پائوس میسر شد بعد مدت هشت ماه و این غیبت بسبب آن بود که به لشکر دیگر رفته شده بود. چون پنجشنبه مذکور سعادت پائوس میسر شد مرحمت و شفقت بسیار فرمود و از شدت و زحمت راه پرسیدن گرفت و بنده نوازی فراوان ارزانی داشت. بلیغ که غلیق رفیق بنده است اندک مایه زحمت داشت همچنان باز زحمت بهم به قدم بوس حاضر شده بود و به مصاحبت کاتب در بندگی پیوسته، از حال مرعی او پرسید، بنده عرض داشت کرد

لے ن: سبوی را، بجای کس را سبوی داد و لے ح و لے: من در آمدم، نداد

لے ن و لے: آن عورت، بجای ایشان داد لے ن: رفته بود بجای حاضر شده بود، داد

لے ن: بنده

که بنده را در راه به سبب زحمت او سکونت شده بود - فرمود که نیکو کردی یاری
که برابر این کس می رود چون او را برخی رسد و زحمتی حادث شود او را واجب
است تعبّد او بجای آوردن و مراعات احوال او کردن !

از نسبت این حکایت فرمود که ابراهیم خواص رحمتہ علیہ دائم در سفر
بودی و در سیچ شهری چهل روز مقیم نبودی، هر جا که رسیدی کم از چهل روز مقیم بودی
باز در موضع دیگر رفتی، عمر او بمبرین نوع مصروف بود تا وقتی جوانی صحبت او
انفاس نمود - ابراهیم خواص گفت که تو با من مصاحبت نتوانی کردن گوی درین شهر
باشم و گاهی در آن شهر گاهی بی برگ و گاهی با برگ، تو با من نتوانی بود ! آن جوان
بدان سخن باز ایستاد، گفت البته برابر تو خواهم بود ! چون جهد بسیار کرد
ابراهیم هم رضاداد - القصّه ابراهیم خواص هم بران قرار از شهر بوشهر می گشت و هر جا
که می بود کم از چهل روز می بود تا رسید بموضع آن جوان را زحمت شد - خواجہ ابراهیم
رحمتہ علیہ سبب زحمت او سه ماه در آن موضع بماند - بعد از آن روزی آن
جوان با آرزوی نان و ماهی شد و با ابراهیم این معنی گفت - ابراهیم را حماری
بود که گاه گاه بران سوار شدمی جز آن هیچ وجهی نداشت، آن را بفروخت و آرزوی
آن جوان مهیا کرد - چون چند گوی بگذشت آن جوان اندک مایه صحت یافت نخواجہ

لے ن وہ ؛ ساکن آمدہ شد، بجای 'سکونت شدہ بود' داد

لے ح ؛ صرف ہودہ است، بجای 'مصرف ہود' داد : صرف رسیدہ است

لے ن ؛ مصاحب نتوانی بود، بجای 'مصاحبت نتوانی کرد' داد

لے ہ ؛ موافقت نتوانی کرد، بجای 'نتوانی بود' داد : گاہ از گاہ : لے ح ؛ دہی و خرچی

ابراهیم خواص رخت علیک عزیمت سفر کرد، جوان با او گفت که آن دراز گوش خود مراده تا بران سوار شوم برابر تو بیایم - ابراهیم را ضرورت شد که صورت حال باز گوید قصه با او گفت که آن دراز گوش بفروختم و برای نونان و ماهی مرتب کردم - القصه از آنجا بطرفی روان شدند خواه ابراهیم سه روز آن جوان را برگردن خود برداشته بود و می برد؛ مقصود خواه ذکره الخیر ازین حکایت حسن معیشت بود در باب هم صحبتان -

چون این حکایت تمام شد حکایت زحمت خود تقریر کرد - بنده این خبر ناخوشی هم در لشکر شنیده بود می گفتند که کسی سحر کرده بود - این معنی را عرض داشت کرده شد که چگونه بود؛ فرمود که آری مدت دو ماه زحمت دیدم زحمتی عظیم تا مردی را بیاورند که او در پیرون آوردن علامات سحر مهارتی داشت - القصه آن مرد بیا مد پیش در خانه و دعائی آن می گشت و هر با قدری گل از زمین برمی داشت و بوی می کرد و در نیماں گلی را بوی کرد و گفت اینجا بکا وید! بکا فتند علامت سحر پیدا شد - آنگاه اندک مایه حقیقی ظاهر شد؛ درین میان آن مرد گفت که من آنقدر مهارت هم دارم که اگر بگویند آن کس که سحر کرده است نام او بگویم! این خبر بمن رسانیدند؛ گفتم زنهار او

له ه: باز، بجای 'باو' دارد

له ح: برداشت و برد، بجای 'برداشت و برد' دارد

له ن: خبر ناخوشی آنحضرت هم در لشکر شنیده بود که، بجای 'خبر ناخوشی' ... می گفتند که دارد

ح: خبر ناخوشی، بجای 'خبر ناخوشی' دارد

له ن: آن کس را که سحر کرده است نام آنهم بگویم بجای آن کس که ... بگویم دارد ه: رسید

را منع کنی تا نگوید هر که کرده بود من از و عفو کردم - درین میان بنده عرضداشت کرد
که شیخ الاسلام فرید الدین را قدس سره العزیز نیز سحر کرده بودند - فرمود آری آن سحر
بدون آمد و طائفه را که آن حرکت کرده بودند دریافتند و ایشان را و الی احوالین
و متصرفاتی که بوده اند بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز فرستادند
و عرضداشت کردند که چه می فرمائی این قوم را چه کنیم ؟ فرمود که من ایشان را عفو کردم
ایشان را بگذارید !

از نسبت این معنی حکایت فرمود که رسول علیه السلام را نیز سحر کرده بودند ،
چون مؤذنین منزل شد شتر نفاثات^۱ رفع شد - امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بخدمت
رسول علیه السلام عرضداشت کرد که اگر فرمان باشد آن عورات را که جادوی کرده است
کردن بزنم - رسول علیه السلام فرمود که چون خدای عز و جل مرا صحت داد من
از ایشان عفو کردم !

از اینجا حکایت عمر خطاب فرمود رضی الله عنه که روزی حجه بر منبر برآمده بود ، در انشای
خطبه گفت بدانید که مرگ من نزدیک رسیده است و این معنی از کرامت نمی گویم
ازان می گویم که من در خواب دیده ام که مرعی بیامده است و دوبار مرا نزل زده است^۲
و مرغ در خواب ملک الموت باشد ، بدین دلیل می گویم که مرگ من
نزدیک رسیده است ، هفت دیگر شهادت یافت - غلام مغیره ابن لؤلؤ نام

۱ نه ده : 'کرد' ، بجای 'کرده بود' دارد ۲ ح : دفع

۳ ح ده : 'بودند' بجای 'بوده اند' دارد ۴ ح : نوک

اورا در محراب تیغ نزد - چون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بدان زخم بغیت اآن غلام بیرون آمد و نه تن دیگر را بگشت بعد از آن خود را بگشت، هنوز رمقی از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مانده بود، این خبر بدو رسانیدند که آن غلام بعد از آنکه چند کس را بگشت خود را هم بگشت - امیر المؤمنین عمر فرمود رضی الله عنه که الحمد لله خود را خود گشت باری اورا از برای من نگشتند!

ازینجا حکایت امیر المؤمنین علی فرمود رضی الله عنه که اورا عبدالرحمن ملجم گشت و آنچنان بود که او با سلاح مرتب دنبال امیر المؤمنین علی کرد و با علی بیسج سلاحی نبود - علی بر سید بر کرانه آبی پایاب طلبیدن گرفت تا بگذرد و برگرداند آب بایستاده آنجا گورستانی بود، امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روی سوی گورستان کرد و بنام کی آواز داد که ای فلان! هفتاد تن بدان نام از گورها آواز دادند، باز امیر المؤمنین علی همچنین آواز داد که ای فلان بن فلان! هفت تن بدان نام آواز دادند، باز همچنین آواز داد که ای فلان بن فلان بن فلان! یک تن بدان آواز داد - امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ازو پرسید که پایاب کجاست؟ آن مرد آواز داد که همین جا که تو ایستاده ای! پس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در آب درآمد و گذرا شد - عبدالرحمن ملجم این همه مقاتلت بشنید و همچنان دنبال کرد - چون گذرا شد گفت ای علی نام این همه مردگان و نام

لغت و ح: بدان زخم، ندارد

لغت: هنوز از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رمقی دم مانده بود، بجای 'هنوز رمقی'.. بود، داد

ملک: افتاد

پدران ایشان بدانستی این ندانستی که پایاب کجاست؟ امیرالمومنین علی
رضی الله عنه فرمود که من می دانستم ولی نخواستم که تو به حال من مطلع شوی! القصة
امیرالمومنین علی رضی الله عنه در نماز بایستاد و عبدالرحمن بیامد و تیغ گذارد.
امیرالمومنین علی چون زخم بخورد گفت فُزْتُ وَرَبِّ الْعِجْتِ، آخرین
سخن امیرالمومنین علی این بوده است رضی الله عنه - بنده پرسید که این عبدالرحمن
مسلمان بود؟ فرمود که آری مسلمان بود و طرف معاویه شده بود - بنده
عرض داشت که در که اعتقاد در باب معاویه چگونه می باید داشت؟ فرمود که او
مسلمان بود و از صحابه بود و خسر پوچه رسول بود علی السلاخ او را خواهری
بود نام او ام حبیبہ گفتندی او حرم رسول بود صلی الله علیه و سلم -

بعد از تقریر این حکایت بنده چون بعد مدت هشت ماه بخدمت پیوسته
شده بود و اعوه دیگر از لشکر می رسیدند ذکر اشتیاق و فراق بسیار می شد،
فرمود که من وقتی عرض داشتی نبشته بودم بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین
قدس سره الحزیز و این رباعی در قلم آورده بودم، رباعی

زان روی که بنده تو خواند مرا بر مردمک دیده نشانند مرا
لطف عانت عنایتی فرمود دست در نه چه کسم خلق چه دانند مرا

شعر: آب ندانستی بجای این ندانستی دارد نه ن و ح: بوده است

نه در هر سه نسخ: خوانند: سیر العارفين: خوانند

نه در ۴ این مصرع چنین آمده: در نه کیم از کجا چه خوانند مرا

بعد از آن چون بخدمت شیخ پیوستم ازان رباعی یاد کرد و فرمود که من آن را یاد گرفته‌ام والسلام

مجلس سی و نهم

دوشنبه بستان و سوم ماه مبارک شعبان سنه مذکور دولت پانوس بدست آمد. بنده رایگی از مریدان مخدوم در دیوگیر سه جتیل ششش کافی داده بود و گفته که این را بخدمت مخدوم جهانیان برسانی و دعای من عرض داری! بنده بحکم وصیت او آن سه جتیل او پیش برد و صمدت حال باز نمود. خواجه ذکوة اللہ الخیر بدست مبارک خود آن سه جتیل بستند و پیش نهاد. بعد از آن حکایت فرمود که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره الخیر وقتی از سفر حج باز آمده بود و اهل بغداد بخدمت او آمدند، هر یکی خدمتی آورد از نقد و جنس بسیار. درین میان زالی بیامد و گریه از چادر کهنه خود بخشاد و یک درم پیش نهاد. شیخ شهاب الدین آن یک درم بستند و بالای آن همه تحفه و هدایا نهاد. آنگاه از حاضران هر که بود فرمود که شمارا هر چه می باید از تحفه و خدمتی برگیرید! هر یکی برمی خاست و نقدی و صرة و کالای بهتری برمی گرفت. شیخ جلال الدین تبریزی

طیّب اللّٰه شمس حاضر بود، او را اشارت کرد که تو هم چیزی برگیر. شیخ جلال الدّین بخت
آن یک درم که آن زال آورده بود برگرفت. شیخ شهاب الدّین چون آن بدید
گفت این همه تو بردی! برین حرف بنده عرض داشت کرد که شیخ جلال الدّین
مرید شیخ شهاب الدّین بود؛ فرمود که خیر او مرید شیخ ابو سعید تبریزی بوده است،
چون پیر او در پرده شد او بخدمت شیخ شهاب الدّین آمد و خدمت‌های کرد که هیچ
بنده و مریدی را میسر نشود تا همچنین گویند که شیخ شهاب الدّین ^{رحمت الله علیه} هر
سال از بغداد به سفر حج رفتی، پیر شده بود و ضعیف، توشه که از برای او برمی داشتند
موافق مزاج او نبود زیرا که او پیر شده بود، توشه سرد شده موافق مزاج نبوده است
شیخ جلال الدّین تبریزی نوعی کرده بود که دیگ دانی و دیگی بر سر کرده می بُرد و
آتش در آن کرده چنانکه سیر او نسوزد تا چون شیخ طعام طلبیدی طعام گرم پیش
او بُردی!

از اینجا در بزرگی شیخ ابو سعید تبریزی ^{قدس سره العزیز} که پیر شیخ جلال الدّین
بود بیان فرمود که شیخی بس بزرگ بود تا رگ دنیا عظیم چنانکه بیشتر احوال در فاقه بودی
و از کسی چیزی نگرفتی تا چنان بود که سه روز در خانه او هیچ طعام نبود او و یاران
او بخر پوزه و هندوانه افطاری کردند و می گذرانیدند. این خبر به والی آن شهر رسید
گفت چون او از ما چیزی متبذل نمی کند نقلانه ببرید و به خادم شیخ تسلیم کنید

له ح د۵: چندان بربجای 'موافق' دارد له ح د۵: او

له ح: 'عظیم' ندارد که ن د ح: وام

و خادم را بگوئید که اندک اندک بمرث رساند و این معنی پیش شیخ نگوید. حاجی
 بیامد و سیم بخادم رسانید و وصیت کرد که چنانکه مصلحت بینی خرج کنی و پیش
 شیخ نگوئی که از کجاست، القصد چون سیم بیاوردند و خرج کردند آن روز شیخ
 ذوقی و راحتی که در طاعت می یافت نیافت. خادم را پیش طلبید و پرسید که
 تو این خرج از کجا می کنی؟ خادم نتوانست که پنهان دارد صورت حال باز گفت شیخ
 فرمود که آن کس که این سیم آورد چگونه آمد و قدم او کجا ها رسید؟ اشارت
 کردند که همچنین آمد و همچنین پانها، فرمود که هر کجا که قدم او رسیده است
 آنقدر زمین بکاوند، بکاوند و گل بیرون آورند و انداختند و آن خادم را
 با آن سیم بهم از خانقاه بیرون کرد!

از حال ترک شیخ ابوسعید تبریزی برین نوع تقریر کرده اما فرمود که شیخ
 شهاب الدین را بسیار فتوح رسیدی و او همچنان خرج کردی تا وقت وفات او
 آمد، پسری داشت سی ساله او را عماد گفتندی، حال او بحال شیخ یسح
 نمی مانست بیامد و از خادم کلید خزانه طلبیدن گرفت، خادم در آن مضایقت
 می نمود که این ساعت چه وقت است؟ شیخ در حالت نزع بود که این سخن در گوش

لحظه: طعانی که شب با آوردی از کجا بود، بجای تو این خرج... کنی، دارد

لحظه: بجای، بجای، دارد

لحظه: بکاوند

لحظه: این ساعت وقت نقل شیخ است، بجای این ساعت چه وقت است، دارد

لحظه: که شیخ در حالت نزع بود این سخن، بجای شیخ در حالت... سخن، دارد

شیخ رسید، فرمود که کلید او را بده، پسر کلید برد و خزانہ باز کرد، از شش دینار بیش
موجود نبود آن نیز بر شیخ خرچ شد!

مجلسِ حلیم

پنجشنبه چهارم ماه مبارک رمضان سَنَتِ میامنہ سَنہ مذکورِ مسعادت
پائوس رسیده شد. متعلی بیامد، خواہم ذکوة اللہ الخیر از حال او استکشافی کرد. گفت
من تحصیلی کرده ام بدرِ سرای آمد و شدمی کم تاملانانی و فرائضی حاصل آید چون او بازگشت
خواہم ذکوة اللہ الخیر این دو مصراع بر زبان مبارک راند:

شعر در وصفِ حالِ بس سرایست چون بخوابش رسید مسخره ایست!

آنکاه فرمود که شعر چیزی لطیف است اما چون مدح می کنند و بر هر کسی می برند
سخت بی ذوق است و علم نیز همچنین در نفس خویش بس شریف چیز نیست اما چون
آن را کسب می سازند و بدرها می دهند عزت آن می رود!

درین میان غلامی ہم از مریدان برسد و یک ہندوی را برابر خود آورده
گفت کہ این برادر من است چون برد و بنشستند خواہم ذکوة اللہ بالخیر
از ان غلام پرسید کہ این برادر تو بیچ میل بہ مسلمانان دارد؟ او عرض داشت

لح: یک شنبہ چہارہم، بجای پنجشنبہ چہارم، دارد

لح: ترجمہ بریان و مجتہائی: علم

لح: سر

لح: دانند

گردد که او را هم بجهت این معنی بخدمت مخدوم آورده ام تا ببرکت نظر مخدوم مسلمان شود. خواهی که لا اله الا الله خیر چشم پر آب کرد و فرمود که این قوم را چندان بگفتنی کسی دل نگردد اما اگر صحبت صالحی بشناسد امید باشد که به برکت صحبت او مسلمان شود.

بعد از آن حکایت فرمود که چون خلافت بمر خطاب رسید رضی الله تعالی عنه او را با پادشاه عراق مصاف شد و در آن مصاف پادشاه عراق گرفتارشده او را پیش عمر آوردند. فرمود که اگر مسلمان شوی ملک عراق هم بتو از رانی می دارم. آن پادشاه گفت که من اسلام نخواهم آورد. عمر فرمود اما الاسلام و اما السیف اگر اسلام قبول نکنی ترا بکشم! پادشاه گفت که بکش من اسلام قبول نمی کنم. عمر فرمود تا تیغ بیاورند و سیاف را بخوانند. آن پادشاه عظیم گیس بود و نیک دانا چون آن حال معائنه کرد روی سوی عمر کرد و گفت که من تشنه ام بگو تا مرا آب دهند! عمر فرمود تا آب بیارند آب در او ندر شیشه کرده آوردند. پادشاه گفت که من درین او ند آب نخورم. عمر فرمود که او پادشاه بوده است برای او در او ندر زر و نقره آب کنید و بیارید. همچنان کردند، هم نخورد و گفت برای من آب در او ندر گلین کنید و بیارید کوزه گلین پر آب کردند و بدست او دادند. روی سوی عمر کرد و گفت با من معاهده کن که تا من این آب را نخورم مرا نکشی! عمر فرمود

له ن: تحت اقدام بجهت این معنی آوردم، بجای هم بجهت ... آورده ام، دارد

له ح: مخدوم، ندارد

له ح: آمد

له ح: بیابند

له ح: اسلام قبول کن و اگر نه ترا بکشم، بجای اگر اسلام ... بکشم، دارد

من عهد کردم که تا تو این آب نخوری من ترا نکشم! آن بادشاه کوزه بر زمین زد ،
 کوزه بشکست و آب همه بر ریخت. آنگاه عمر را گفت که من این آب را نخوردم
 تو عهد کرده ای که تا تو این آب نخوری ترا نکشم اکنون مرا امان باشد! عمر رضی الله عنه
 از کیا ست او منتجب ماند، مشبول گردید که امان دادم! بعد از آن او را مصاحبت
 یاری فرمود که آن یار در غایت صلاحیت و زهدت بود. چون بادشاه عراق را
 در خانه آن یار بردند چشندگاه برآمد صلاحیت صحبت آن یار درو اثر کرد و
 جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب تا ایمان آرم! عمر او را پیش خود
 طلبید و اسلام عرض کرد: «اوسلمان شد» چون اسلام آورد عمر رضی الله عنه فرمود
 که اکنون مملکت عراق بومی دهم! بادشاه جواب داد که مملکت مرا کار نمی آید مرا از
 ملک عراق یک دیه بده که وجه معاش مرا کفایت کند. عمر قبول کرد که بدهم دین میان
 بادشاه گفت که مرا دیه می باید خراب تا من آن را آبادان کنم. عمر کسان را
 در ولایت عراق فرستاد و در جمله عراق تفحص کردند هیچ دیه خراب نیافتند.
 عمر با آن بادشاه صورت حال باز گفت که در جمله عراق هیچ دیه خراب نیافتند.
 آن بادشاه گفت مقصود من ازین حرف آنست که من این عراق همچنین آبادان نتوانم
 تسلیم می کنم اگر موضعی خراب شود فردای قیامت جواب آن تو کوئی! خواهم خدا را بگویم
 برین حکایت چشم پر آب کرد و بر کیا ست و زمانی آن بادشاه امتحان بسیار فرمود.

له ع ده: شد له ن: فرمود بجای قبول کرد، دارد له ن: و با او چشندگاه

له ن: او، بجای آن یار، دارد له ع: بخوان

له ع ده: مرا مملکت عراق، بجای مملکت مرا، داد له ع: بدین

آنگاه بهم از نسبت صدق و دیانت در اسلام و اسلامیان حکایت فرمود که
 جهودی در جوارخانه نواجه یا نیزید بسطامی قدس سره الخیر خانه داشت - چون نواجه
 یا نیزید نقل کرد آن جهود را گفتند که تو چرا مسلمان نمی شوی ؟ جهود گفت چه
 مسلمان شوم اگر اسلام آنست که یا نیزید داشت آن اسلام از من نیاید و اگر
 اینست که شما دارید مرا ازین اسلام عاری آید !

مجلس چهل و یکم

شنبه بست و هفتم ماه مبارک رمضان سه مذکور دولت پائوس بدست آمد -
 ملحق که عتیق خدمتگار من است قدری نبات پیش من برد مگر عجزه او را عقدی شده بود -
 نواجه ذکوة اللہ الخیر را معلوم بود که این ملحق را چهار عجزه است . الغرض چون نبات
 بدید فرمود که چیست ؟ بنده عرض داشت که عجزه او را عقدی شده است ،
 نواجه ذکوة اللہ الخیر روی سوی او کرد فرمود که هر که را یک دختر باشد او را حجابی
 باشد از دوزخ ، ترا خود چهار است ! آنگاه بر لفظ مبارک راند که ابوالبنات
 هر زوت ، گفت پدر و دختران را دوستی باشد در رزق - آنگاه حکایت
 مهتر خضر فرمود که چون آن کودک را بکشت و مهتر موسی طعن کرد که چرا نفسی زگیه را

له ۵ : جهودی بود

له ح و ۵ : هم ندارد

له ن : آورد

له ن : نمی آید

له ۵ : زاکیه

له ن : د ، ندارد

بخشش بهتر خضر را از خاتمِ حال او خبر بود جواب آن بگفت - القصه پدر آن
کودک را بعد از قتل آن پسر حق تعالی دختری داد که هفت پسر صاحب
ولایت از او متولد شدند!

بعد از آن بنده را پرسید که نماز تراویح کجایم گزاردی؟ بنده گفت در
خانه می گزاردم امامی هست - فرمود که چه می خواند؟ بنده گفت فاتحه و اخلاص - فرمود
که نیکوست! آنگاه فرمود که بر حضرت شیخ فریدالدین قدس سره العزیز همین خواندندی
شیخ پیر شده بود تراویح نشسته گزاردی، همین فرائض ایستاده گزاردی باقی نمازها
نشسته گزاردی -

آنگاه نام بزرگی گرفت که او گفتی که من یک لقمه خورم و خیمم بهتر از آنکه سیر
خورم و شب قیام کنم - بعد از آن فرمود که شیخ کبیر صوم کمتر افطار کردی اگر چه
فصد کردی یا حجامت و یا تپ آمدی البته روزه داشتی - بعد از آن حکایت
شیخ بهاء الدین زکریا فرمود رحمته علیهم که او را صوم کمتر بودی اما طاعت
و عبادت بسیار کردی - آنگاه این آیت بر زبان مبارک راند که **كُلُوا**
مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا و گفت او از آنها بود که این آیت
در حق او درست آمدی!

لح: خوانید

لح: که حضرت شیخ فریدالدین قدس سره العزیز همین خواندی بجای که بر حضرت ... خواندندی دارد

لح: افتاد

لح: وح: کم

لح: کمتر خورم

مجلس چهل و دوم

شنبه چهارم ماه شوال سنه المذكور دولت پائوس بدست آمد -
 سخن در محبت اطفال افتاد - فرمود که رسول علیه السلام اطفال را دوست
 داشتی و ملاطفت نمودی - آنگاه حکایت فرمود که وقتی رسول علیه السلام
 امام حسن را بدید در میان کودکان، نزدیک او شد و یک دست زیر زنج
 او نهاد و یک دست بر سر او کرد فقبل وجهه - درین میان بنده
 عرض داشت که در که حکایتی گویند که رسول علیه السلام برای خاطر حسن و حسین
 آواز شتر کرده است - فرمود آری این حکایت مشهور است و مسطور و این لفظ
 بر زبان مبارک راند که نعم الجملة جملکما!

آنگاه حکایت فرمود که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود یاری
 را بر ولایتی امیر گردانیده بود و مثال بنام او در قلم آورده و بدو تسلیم کرده
 و در اثنای آن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه خروکی را در کنار گرفته بود و مراعاتی و
 شفقتی نمی نمود - آن یار روی سوی عمر کرد و گفت من ده فرزند دارم هیچ کدامی

له ن: شنبه یا جمعه ح: سه شنبه چهاردهم، بجای 'شنبه چهارم'،

له ۴: بدولت پائوس رسیده شد، بجای 'دولت ... آمد' دارد

له ح ۴: دل له ۴: معروف

له ۴: رغبتی له ۴: نمی فرمود، بجای 'می نمود' دارد

را این چنین دوست ندارم و ملاطفت نه نمایم - عمر گفت آن مثالِ اقطاع که ترا داده ام مرا ده ؛ آن یارِ مثالِ بر دوستِ عمر داد - عمر رضی الله عنه آن کافرا پاره کرد و گفت ترا بر خورندگان شفاعت نیست بر بزرگان از کجا خواهد بود؟ والله اعلم

مجلس چهل و سوم

چهارشنبه پنجم ماه ذی الحجه سنه المذکور دولت پائوس حاصل شد - آینده بیامد - خواجه ذکویه (العلیه السلام) فرمود که از کجای می آئی؟ گفت از دار الخلافه و از لشکر گاهی که در پیری بود از آنجا آمده بوده است - چون آن موضع را دار الخلافه نام شده است گفت از دار الخلافه می آیم - از نسبت این نام حکایت بغداد در افتاد - فرمود که بغداد را اول مدینه منصور گفتندی سبب آنکه خلیفه بود منصور نام بغداد را او بنا کرده است - بعد از آن فرمود که بغداد را مدینه الاسلام هم گویند -

درین میان سخن در او یبای حق افتاد و کمال محبت ایشان - آنگاه فرمود

ع ۴ ح و ۴: «والله اعلم» ندارد

ع ۴ ن: خردگان

ع ۴ ح: ذی القعدة

ع ۴ ح: سه شنبه

ع ۴ ح و ۴: برسد

ع ۴ ن: گشت ح: آمد

ع ۴: «بغداد بنا کرده اوست» بجای «بغداد را ... است» ندارد

ع ۴ ن: حال

که فردای قیامت معروف کرنخی را رحمت^{الله} علیه در عرصه عرصات حاضر آرند همچنین نماید که مستی است طافح، خلق حیران مانند پرسند که این چه کس است؟ آواز شنوند که این مست محبت ماست این را معروف کرنخی گویند! آنگاه معروف کرنخی را فرمان شود که در بهشت درآ - او گوید فی من ترا برای بهشت نه پستیده ام - بعد از آن ملائکه را فرمان شود تا سلاسل^{فرد} درو کنند و او را کشتان در بهشت برند!

یکی از حاضران سوال کرد که حضرت عزت در غایت عظمت و پاکی و فرزندی آدم در مقام ادنی اینچا چه نسبت محبت و قربت باشد؟ خواجہ ذکوة^{الله} الخیر فرمود که این بزبان راست نیاید و این مسئله را بحثی نیست - بنده عرض داشت کرد که نظمی مناسب این حروف یاد می آید و آن اینست که ع عشق را بوحنیفه درس نگفت، بنده چون این مصرع بگفت خواجہ ذکوة^{الله} الخیر مصرع دوم فرمود که ع شافعی را درو روایت نیست!

لن و ح: معروف کرنخی رحمة^{الله} علیه در عرصه عرصات حاضر آید؛ بجای معروف کرنخی ... آرند و آرد

لن و ح: از اینجا

لن و ح: کنند

لن و ح: نکرد

لن و ح: این بیت اضافی دارد؛ مالک از کار عشق بی خبر است حنبلی را درو روایت نیست

مجلس چهل و چهارم

شنبه نهم ماه ربیع الاول سنه ثمان عشر و سبعمائتہ دوست
 پائوس حاصل آمد. سخن در فضیلتِ علم افتاد. فرمود که بزرگی بود بصفتِ علم
 موصوف، او را گفتند که تو این نعمت از کجا یافتی؟ آن بزرگ گفت که من این
 معنی از استاد خود گرفتم استاد عاصم صاحبِ قرأت رحمۃ اللہ علیہ از دوبرسیدند
 که چیزی از اوصافِ علم ادبگوی! گفت وقتی اوجانبِ صحرائی بود از آبادانی دور
 سیفی با اوسفا هست کردن گرفت و ناسراها می گفت، عاصم هیچ نمی گفت و جواب
 هم نمی داد تا آن گاه که نزدیک شهر رسید آن سفیه همچنان بد می گفت. چون
 میان مردمان رسیدند عاصم روی سوی او کرد و گفت که ای خواجه باز کرد اینجا
 مرا دوستان و آشنایان بسیار اند نباید که بد گفتن تو بشنوند و ترا ایدائی
 رسانند! بعد آن بزرگ از علم او حکایت دیگر گفت که وقتی من بخدمت او نشسته
 بودم و شاگردی چند خبر می خواندیم، او فائده می فرمود و ما تعلیم می کردیم، عاصم خود
 را بجامه گرد گرفته نشسته بود جامه گرد کرد و زانو در آورده همچنان فائده می فرمود.

ل ۵: پنجشنبه ل ۶: ح: امام

ل ۷: ح و ۵: دوست و آشنایان راست، بجای دوستان و آشنایان بسیارند، دارد

ل ۸: ح و ۵: 'چیز' بجای 'خبر'

ل ۹: ن: 'گرفته بود و نشسته' بجای 'گرد گرفته ... کرد' دارد

دین میان یکی بیامد و گفت که پسر ترا بختند. گفت که کشت؟ گفت
 عَمَّ زَادگان تو، مگر میان ایشان خصومتی شد در آن خصومت پسر تو کشته شد.
 عاصم گفت بروید فلان کس نماز گزارد و در فلان موضع دفن کنید! این سه کلمه
 بگفت باز روی سوی سفاگردان کرد و گفت بان شما چه می خواندید بخوانید!
 آن بزرگ می گوید که ما تغیر وجه در روی او ندیدیم، هیچ تغیری پیدا نشد و آن
 جامه که خود را بدان گرد گرفته بود از خود جدا نکرد و بر پیت دیگر نگشت و
 همچنان بر سبق گفتن مشغول شد!

بعد از آن خواجہ ذکوة اللہ الخیر فرمود که از میان صحابه ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ
 به حلم منسوب بود تا وقتی یکی فحاشی با او چیزی گفت و به عیبی طعن کرد - ابو بکر
 گفت ای خواجہ چندان عیبه که در من است ترا چینی سهل روشن
 شده است!

چون خواجہ ذکوة اللہ الخیر این حکایت تمام کرد وقت آن شد که حاضران
 برگردند - بنده عرض داشت کرد که در آنچه مرید بخدمت پیر خود کمتر رسد و در خانه بیشتر در
 یاد پیر خود باشد این معنی چگونه باشد؟ فرمود که نیکوتر، اگر کسی از خدمت پیر خود

ع: 'عم زاده' بجای 'عم زادگان' ع: 'می خوانید' بجای 'می خواندید'

ع: 'هیچ تغیری در روی او پیدا نشد' بجای 'که ما تغیر وجه ... نشد' دارد

ع: 'و ح: نشد' ع: 'باز گردند' بجای 'برگردند' دارد ع: 'و ح: بسته'

ع: 'بجای این معنی ... پیر بی خبر به یا آنکه همه روز پیش پیر باشد و از محبت بی خبر خواجہ ذکوة اللہ
 بالخیر فرمود بهتر آن کسی است که در یاد پیر و محبت پیر بود اگر چه بصورت ظاهر دور بود و دارد ع: 'این کار نیکوتر' بجای 'که نیکوتر'

غائب باشد و در یاد او باشد به از آنکه همه روز در پیش پیر باشد و از محبت پیر
 بی خبر بعد از آن این مصراع بر لفظ مبارک راند **ع** بیرون زد و درون به که درونی بیرون
 آنگاه حکایت فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین **رحمۃ اللہ علیہ** العزیز بعد از دو هفته
 بخدمت پیر خود شیخ قطب الدین رفتی **ن** نور اللہ صریحاً بر خلاف شیخ بدرالدین غزنوی
 و عزیزان دیگر که ایشان پیوسته حاضر بودند - آنگاه فرمود که چون وقت رفتن
 شیخ قطب الدین نزدیک شد بزرگی را نام گرفت که او در پایان شیخ قطب الدین
 خفته است و او را تنمائی آن بود که بعد از شیخ در مقام او بنشیند شیخ
 بدرالدین غزنوی را هم، اما در آن سماع که شیخ قطب الدین نقل خواهد کرد فرمود
 که این جامه من و عصا و مصلّا و نعلین چوبین به شیخ فریدالدین دهند خواه
 حکوه **(اللہ الخیر می فرمود که من آن جامه را دیده بودم و توانائی بود سوزنی، الغرض آن**
شب که نقل شیخ قطب الدین بود شیخ فریدالدین در بالائی بوده است رحمۃ اللہ
علیہم اجمعین همان شب شیخ فریدالدین پیر خود را در خواب دید که او را در
حضرت خود می خوانند، دوم روز شیخ از بالائی روان شد چهارم روز در شهر رسید،
قاضی حمید الدین ناگوری رحمۃ اللہ علیہ در جبات بود، آن جامه بخدمت شیخ فریدالدین
آورد و طیب اللہ ثلّاه شیخ دو گانه بگزارد و آن جامه پوشید و در خانه که شیخ
قطب الدین می بود بیاورد سه روز پیش آسنا بود و بروایتی هفت روز، باز

له در من این مصرع چنین آمده: بیرون درون به که درون بیرون

کے ن: درون بیرون به، بجای 'درونی بیرون' دارد

کے لا: 'بود' بجای 'بوده است' دارد کے ن: روز آن ح: آن روز

طرف هانسی آمد؛ و بسبب آمدن ایشان آن بود که درین چه شیخ در خانه شیخ قطب الدین ساکن شد رحمته علیهما سرنگان نام یکی بود از هانسی آمده مگر دو سه بار درین خانه بیامد و دربان رها نکرد؛ یک روز شیخ از خانه بیرون می آمد آن سرنگان بیامد و در پای شیخ افتاد و گریستن گرفت. شیخ فرمود که چرا می گویی؟ گفت سبب آنکه شما در هانسی می بودید ما شمارا آسان می دیدیم این ساعت دیدن شما دشوار شده است. شیخ همان ساعت با یاران گفت که من باز به هانسی نخواهم رفت! حاضران گفتند که شیخ ترا این مقام فرموده است تو چرا جای دیگر می روی؟ شیخ فرمود که نعمتی که پیر من بمن روان کرده است در شهر همانست و در بیابان همان!

مجلس چهل و پنجم

شنبه سوم ماه ربيع الآخر سنه مذکور بشرف دست بوس رسیده شد سخن در حسن عقیده مریدان افتاد و نگارداشتهن نفس مبارک پیر درین میان حکایت فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری را رحمته علیه نبیسه بود شرف الدین لقب ساکن خطه ناگور او را بهوای آن شد که بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین

قدس سره الخیر ارادت آمد، بدین نیت از ناگور روان شد، اورا کینز کی بود در قیمت صد تنگه یا کم و بیش، آن کینزک خواجه خود را گفت که چون بخدمت شیخ برسی و ارادت آری بندگی من هم عرض داری و یک دستارچه کشیده بدو داد که این خدمتی من آنجانب برسانی - القصد چون مولانا شرف الدین بخدمت شیخ الاسلام رسید و ارادت آورد بعد از دریافت آن دولت عرضداشت کرد که مرا در خانه جاریه است او روی بر زمین آورده است، این بگفت و دستارچه که او فرستاده بود پیش نهاد - شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز بلفظ مبارک راند که خدایش آزادی دهاد، چون مولانا شرف الدین از پیش برخاست در خاطر کرد که چون بلفظ مبارک شیخ رفته است حقیقت است که او آزاد خواهد شد اما این کینزک قیمتی است من آزاد نتوانم کرد او را بفرودشم، باشد که آن کس که بخرد او آزاد کند - چون این اندیشه با خود کرد باز در خاطر او گذشت که اگر این کینزک در خانه دیگری آزاد شود پس ثواب آن او را باشد پس من چرا آزاد نکم؟ این نیت کرد و بخدمت شیخ آمد و گفت من او را آزاد کروم!

نه ن: دهد

نه ن: داده

نه ن: از بیع خود آزاد کند، بجای که بخرد ... کند، داد

نه ن و ن: ندارد

نه ن و ن: بان خود، ندارد

نه ن: هم

مجلس چهل و ششم

یک شنبه نهم ماه ربیع الآخر سنه مذکور دولت دست بوس
 بدست آمد. سخن در محبت و عداوت دنیا افتاد. بر لفظ مبارک راند که
 خلق بر سه نوع است یک نوع آنست که دُنیارادوست دارند و همروز در
 یاد آن باشند و در طلب آن و این چنین بسیارند. نوع دوم آنست
 که دُنیارادشمن دارند و ذکر آن به مذمت کنند و یکبارگی بعداوت
 آن مشغول باشند. نوع سوم آنست که دُنیارانه دوست دارند نه
 دشمن و ذکر آن به محبت و عداوت نکنند و این قسم به اهر دو قسم.
 بعد از آن حکایت فرمود که مردی بر رابعه آمد و بنشست و دنیا را
 بسیار بد گفتن گرفت. رابعه او را گفت که تو بادر دیگر بر من نیایی
 تو دوست دنیا می نمایی زیرا که ذکر آن بسیار می کنی!

از اینجا از نسبت ترک دنیا سخن درویشی افتاد که طرف کینهل و
 کهرام بودی، او را شیخ صوفی بدینی گفتندی، فرمود که اوتارک عظیم
 بوده است تا بغایتی که جامه هم نه پوشیدی! بنده عرضداشت کرد که او

لحن: 'هم' بجای 'آن' و دارد

لحن و ح: مذمت

لحن: در آمد

لحن: بهتر از دو قسم است، بجای باز هر دو قسم دارد

دست کسی گرفته بود؛ فرمود که خیر، بعد ازان فرمود که اگر او را پیری بودی
 ستر عورت بفرمودی، از اینجا معلوم می شود که او پیری نداشت. آنگاه فرمود که
 او نماز بسیار گزاردی و گفتی که چنین خوش جائی که بهشت است درینا که
 درو نمازی نیست! درین میان بنده عرض داشت کرد که اگر پیری باشد دنیا دار
 او را شاید که مریدان را از محبت دنیا منع کند؟ خواهی خدا که الله الخیر
 بر لفظ مبارک راند که اگر منع کند مؤثر نیاید زیرا که لسان قال است و
 لسان حال؛ پس در نصیحت به لسان حال مؤثر آید چون لسان حال نباشد لسان
 قال مؤثر نیاید!

معنی حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد رحمته علیه، فرمود
 که او وقتی مندی از شیخ خود یافته بود، آن را پیوسته بر خود داشتی و
 آن برکتها گرفت تا وقتی در خواب شده بود و آن مندی را بپای او
 بود، ناگاه پای او بدان رسید، چون بیدار شد قلق و اضطراب بجوید و
 انداز نمود تا بغایتی که می گفت که من امید می دارم که فردای قیامت
 من در بره آن اندوه و تاسف نخواهم بود!

از نسبت این معنی حکایت فرمود که وقتی من از خدمت شیخ الاسلام
 فرید الدین قدس سره العزیز خروش یافته ام از کلیم خرقه چشتی و آن هنوز بامن

له ح: او را بفرمودی له ن و ح: نماز

له ن و ح: اثر نکند، بجای مؤثر نیاید، دارد له ن و ح: 'ازو' ندارد

له ن: می دانم، بجای 'امید می دارم' دارد له ن: بخشی

هست، الغرض چون از اجودهن جانب دہلی می آمدیم آن خمرق را برابر خود
می آوردم، همین من بودم و یک رفیق تارسیدیم به موضعی که آنجا بیم قطع طریق
بود، باران فرو گرفت، من و آن رفیق دژ زیر درختی بایستادیم، درین میان
ہندوی چند ہم ازان بابت کہ می ترسیدیم پیدا شدند و دژ مقابل ما آمدند، من
ملفت شدم سبب آن جامہ کہ با من بود و در دل کردم کہ این جامہ دادہٗ بیشخ
است اینہا نتوانند کہ از من ببرند، باز در خاطر گذشت کہ اگر ببرند من باری پیش
در دیار تو آبادانی نباشم، ساعتی شد ازان ہندوان یکی یک طرف رفت و یکی
طرف دیگر، ہمہ متفرق شدند و رفتند و ما را ہیچ نگفتند با سلامت در منزل
رسیدیم!

لحنی سخن و رجمع و خرچ دنیا افتاد فرمود کہ دنیا را جمع نباید کرد اما
آنچہ لابدی باشد مثل جامہ کہ بدن ترمودت باشد رواست اما زیادتی نمی شاید
دیگر ہر چہ می رسد خرچ کند و ذخیرہ نکند. آنگاہ این بیت بر لفظ مبارک راندہ
زد از بہر دادن بود ای پسر ز بہر نہادن چہ سنگ و چہ زر!
آنگاہ مناسب این بیت فرمود کہ خاقانی ہم ملائم این معنی گفتہ است

لے ن و ح ؛ در ؛ ندارد

لے ن و ح ؛ در ؛ ندارد

لے ن ؛ و ؛ ندارد

لے ن و ح ؛ ما سلامت آمدیم، بجای 'با سلامت' . . . رسیدیم، دارد

لے ن ؛ لابدیست چنانکہ، بجای 'لابدی باشد مثل' دارد

لے ح ؛ خوردن

لے ح ؛ روا باشد

چون خواجہ نخواستہ رانداڑ ہستی خود کامی

آن گنج کہ او دارد پندار کہ من دارم!

درین میان یکی را مسواک فرمود۔ مناسب این حکایت فرمود کہ دانشمندی

بود کہ اورا نور ترک گفتندی، ازینجا جانب خانہ کعبہ رفتہ بود و ہما نجا ساکن

شدہ، آنجا خانہ کہ ساختہ بود بر در خانہ نبشتہ بود کہ ہر کہ در خانہ من در آید و با او

مسواک نباشد آمدن او در خانہ من حرام است!

لختی سخن در مکارم اخلاق درویشان افتاد۔ فرمود کہ شیخ ابو سعید ابو الخیر

رحمۃ اللہ علیہ و بوعلی سینا با ہمدیگر ملاقات کردند، چون از یک دیگر جدا

شدند بوعلی صوفی را کہ ملازم خدمت شیخ بود بر راہ کرد کہ چون من از خدمت

شیخ باز گردم ہر چہ شیخ در باب من گوید بر من بنویسی، چون بوعلی باز گشت

شیخ ابو سعید رحمۃ اللہ علیہ، بیچ ذکر او بر زبان نراند نہ بر نیکی و نہ بہ بدی،

چون آن صوفی، بیچ ذکر او نشیند یک روز از خدمت شیخ سوال کرد کہ بوعلی سینا

چگونہ مردیت؟ شیخ فرمود کہ مردی حکیم است و طبیب و بسیار علم دارد

اما مکارم اخلاق ندارد۔ صوفی صورت این حال بر بوعلی سینا نوشت۔ بوعلی

از انجا بخدمت شیخ چیزی درستلم آورد و این معنی ہم نبشت کہ من خریدن

کتاب در مکارم اخلاق نبشتہ ام شیخ چرا باید کہ بگوید کہ فلان مکارم

اخلاق ندارد؟ شیخ تبسم فرمود و گفت کہ من نگفتمہ ام کہ بوعلی

مکارم اخلاق نداند بل گفته ام که ندارد!

لحنی حکایت قاضی منهاج الدین در افتاد - فرمود که من هر دو شنبه
در تذکیر او بر فتمی تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی بگفت 'رباعی
لب بر لب دبران مهوش کردن و آهنگ سر زلف مشوش کردن
امروز خوشست یک فردا خوش نیست خود را بخوشی طعمه آتش کردن

خواجہ ذکوة (رحمۃ اللہ علیہ) فرمود که من چون این بیت بشنیدم بی خود گونه شدم ساعتی
بایست تا بخود باز آمدم - بعد از آن احوال او بیان کرد که مروی صاحب
ذوق بوده است، وقتی او را در خانه شیخ بدر الدین غزنوی طلبیدند
رحمۃ اللہ علیہ و آن روز دو شنبه بود و وعده کرده که چون از تذکیر فارغ شوم بیایم
العصر چون از تذکیر فارغ شد آنجا حاضر شد و در سماع درآمد و دستار
و دراع که پوشیده بود پاره پاره کرد، آنگاه نظم شیخ بدر الدین غزنوی
که بر روی آتش گرفت گفته است بگویانید، یک دوبیت بر لفظ مبارک راند
این بیت یاد مانده -

نظم می کرد بر من نوحه گر در جمعی آه ازین سوزم بآمد نوحه گر آتش گرفت!

لحن و ذ: 'بل' ندارد

لحن این مصرع در اخبار الانیاء چنین آمده: لب بر لب دبران مهوش کردن
لحن: از خود فتم بعد ساعتی باز بخود آمدم، بجای 'بی خود گونه ... باز آمدم' دارد
لحن: تذکیر بگفت، بجای 'از تذکیر فارغ شد' دارد

لحن: دراع و دستاری، بجای 'دستار و دراع' دارد

لحن: درودل سوزم، بجای 'آه ازین سوزم' دارد

آنگاه فرمود که فاضل منہاج الدین شیخ بدر الدین را شیر سرخ گفتی -

از نسبت این تذکیر حکایت شیخ نظام الدین ابوالموید در او فتاد

رحمتہ اللہ علیہ - بنده عرض داشت کرد که شما تذکیر او شنیده بودید؟ فرمود که آری

ولی در آن ایام کودک بودم درک معانی چندان برادر نموده است، روزی در تذکیر او

در آمدم او را دیدم که در مسجد در آمد نعلین در پای داشت آن را از پاکشیده

بدرست گرفت و در مسجد در آمد و دو گانه بگزارد، من هیچ کس را در نماز بر ہیئت

او ندیدم، دو گانه با راحت بگزارد و بالائی منبر رفت، مقرئ بود او را قاسم

گفتندی خوش خوان بود، او آیتی بخواند، بعد از آن شیخ نظام الدین

ابوالموید رحمتہ اللہ علیہ آغاز کرد که بخط بابای خود بنشسته دیده ام؛ هنوز سخنی دیگر

نگفته بود که این سخن در خلق چنان گرفت که همه در گریه شدند، آنگاه این دو مصرع

بگفت -

بر عشق تو و بر تو نظر خواهم کرد جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد

این بگفت و نعره با از خلق بر آمد، بعد از آن دو سه بار همین دو مصرع

بگفت، آنگاه گفت ای مسلمانان دو مصرع دیگر یاد نمی آید چکنم! این سخن

بر طریق عجز چنان بگفت که در همه جمع اثر کرد، آنگاه قاسم مقرئ آن دو مصرع

دیگر یاد داد، شیخ آن رباعی تمام بگفت و فرود آمد -

ش ن: بر بالای

ش ۵: کودکی

ش ن: 'در گرفت' بجای 'چنان گرفت که' دارد

ش ح و ۵: کرد

ش ۵: چگونیم

هم در بزرگی شیخ نظام الدین ابوالمؤید رحمته علیه حکایت فرمود
 که وقتی امساک باران شد، او را لازم گرفتند که دعای باران بگوید،
 بر سر منبر برآمد و دعای باران بخواند، بعد از آن روی سوی آسمان کرد و گفت
 یا الله اگر تو باران نفرستی من پیش دریاچه آبادانی نباشم! این بگفت و از
 منبر فرود آمد، حق تعالی باران رحمت فرستاد، بعد از آن سید قطب الدین
 رحمته علیه با او ملاقی شد و این سخن با او گفت که ما را اعتقادی در حق تو راسخ
 است و می دانیم که ترا با حق نیازی تمام است اما این لفظ بر چه گفتی که اگر تو
 باران نفرستی من پیش دریاچه آبادانی نباشم، اگر نفرستادی چه کردی؟ شیخ
 نظام الدین ابوالمؤید گفت که من می دانستم که باران خواهد فرستاد، آنگاه سید
 قطب الدین گفت از کجایم دانستی؟ گفت وقتی مرا با سید نورالدین مبارک
 نورالله موقد در پیش سلطان شمس الدین برای زبردست و زیر دست نشستن
 نزاعی رفته بود، من سخنی گفته بودم که او کوفته شده بود، در آنچه مراد دعای
 باران فرمودند من بر سر روضه او رفتم و گفتم که مراد دعای باران فرموده اند و
 تو از من کوفته ای اگر تو با من آشتی کنی من دعا بخوانم و اگر آشتی نکنی نتوانم
 بخوانم از روضه او آواز برآمده که من با تو آشتی کردم تو برو و دعا بخوان!

لحن: بگو، ۴: بکن ۵: تو امروز

۶: در حق تو اعتقاد، بجای 'اعتقادی در حق تو' دارد

مجلس چهل و هشتم

چهارشنبه پنجم ماه جمادی الاولی سنه مذکور دولت پائوس میسر شد - سخن در نماز اقامت داده بنده عرض داشت کرد که بعد ادای فرض که جای بدل می کنند این چگونه است ؟ فرمود که بهتر آنست که جای بدل کنند اما خود اگر جای بدل نهند کراهت باشد اما مقتدی اگر جای بدل نهند کراهت نباشد اما بهتر آن باشد که بدل کند آنگاه فرمود که چون خواهند که جای بدل کنند جانب چپای خود باید شد تا مقابل راستای قبله باشد -

مجلس چهل و هشتم

پنجشنبه سیزدهم ماه جمادی الاولی سنه مذکور سعادت پائوس بدست آمد - سخن در ان افتاد که خلق دست درویشان می بوسند و برکت می طلبند - بر لفظ مبارک رانده مشایخ و درویشان که دست بوسیدن می دهند نیت ایشان این هم می باشد که مگر دست مغفوری بدست ایشان رسد !
لحقی حکایت نفس درویشان افتاد - فرمود که وقتی یکی از مریدان خواهر

اجل شیرازی رحمه الله علیه پیشِ خواجه آمد و گفت که مرا همسایه ایست که نظر او در خانه من می افتد، هر چند که او را منع می کنم نمی شنود و مرا ایذا می رساند. خواجه اجل فرمود که او را معلوم است که تو با ما پیوند داری؛ گفت آری او را معلوم است که من از جمله پیوستگانِ خواجه مخدومم - خواجه اجل گفت آنگاه چگونه است که گردن مبره او نمی شکند؟ چون خواجه این چنین نفسی راند آن مرید بجان آمد آن همسایه را گردن مبره شکسته دید، پرسید که از کجا افتاد؟ گفتند که نعلینِ چوبین پوشیده بود بغریب و بیفتاد این چنین واقع شد!

لحقی حکایتِ مردانِ حق افتاد - فرمود که در عهدِ قدیم چهار تن بُرهان لقب از مُلکِ بالا در دہلی آمدند، از آن چهار بُرهان یکی بُرهان بلخی بود دوم بُرهان کاشانی، دو بُرهان دیگر یاد نمی آیند، الغرض میان ایشان موافقت تمام بوده است، طعام و شراب یکجائی خوردند و تحصیلِ یکجائی می کردند، اول که در دہلی آمدند آن روز قاضی شہر نصیر کاشانی بوده است، او بُرهان کاشانی را در محفلِ مسئلہ پرسید، این بُرهان مردی تنک بود و کوتہ بالا، چون او نکتہ با آغاز کرد متعلمان گفتند که این ریزہ چه خواهد گفت! او را عرف همین ریزہ شد کاشانی از میان برخاست، همین بُرهان ریزہ عرف شد، الغرض این بُرهان مردی عزیز بود در آن سر ہا از ابدال شد خواجہ سی کوہ اللہ الخیر بر لفظ مبارک راند کہ من او را دیدہ بودم

هر روز بگاه از خانه بیرون آمدی پیاده و او را زده اسپ زیادت بود و هیچ
 غلامی را برابر خود نه بردی و او را خدمتگاران از صد زیادت بودند او را
 پسری بود نوزاد الدین محمد لقب 'روزی آن پسر پدر را گفت که تو هر روز از خانه
 بیرون می روی و ما دشمنان بسیار داریم هیچ کس برابر شما نمی باشد اگر غلامی را
 برابر خود ببری که شما را خدمتی کند و کوزه آبی دهد نیکو باشد' مولانا برهان الدین پسر
 را جواب داد گفت بابا محمد اگر آنجا که من می روم غلام را مدخل باشد اول ترا ببرم که
 پسرمی!

مجلس چهل و نهم

یک شب بخت و نهم ماه جمادی الآخر سنه مذکور دولت دست بوس بدست
 آمد چون ماه رجب نزدیک رسیده بودند عذر داشت کرد که خواجہ اولیس قمری
 رضی اللہ عنہ نمازی که فرموده است در سوم ماه رجب و چهارم و پنجم بنده را این
 در خاطر می گذرد که هر نمرگی نمازی و دعائی که فرموده است از حضرت رسالت
 شنیده است یا از صحابه کرام خواجہ اولیس قمری رضی اللہ عنہ این نمازها که فرموده
 است و سورتها تعین کرده و دعایا مستحکم کرده از کجا است؟ خواجہ بنی کر اللہ الخیر

۱۵: خدمتگاری

۱۶: ن'وی را کوزه آبی دهی بجای 'کوزه آبی دهد' دارد

۱۷: سعادت

فرمود که این معافی از الهام هم باشد -

بعد از آن حکایت فرمود که پیش ازین چون من از دہلی بخدوت شیخ در اجودہن
برفتمی این سه نام بزرگوار بخواندمی و برفتمی یا حافظہ یا ناصِر یا معین
و این دعا من از کسی نشنیده بودم، همچنین بر نسبت رفتن خود بخدوت ایشان
و یاری خواستن از حق این سه نام بگفتمی، بعد از آن بعد از مدتی عزیزی مرادعا
نہشتہ داد و آن دعا اینست یا حافظہ یا ناصِر یا معین
یا مالکِ یومِ الدِّین جَعَلْ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ،
لحنی حکایت در احوال مشائخ افتاد - بندہ عرضداشت کرد کہ من سخنی شنیدم
و همچنین می گویند کہ این کلمات خواہہ بایزید بسطامی گفته است و بندہ این
کلمات را هیچ تا و بی نمی یابد و دل قرار نمی گیرد - فرمود کہ چه کلمات است؟ بندہ
گفت کہ ہمچنین می گویند کہ او گفته است کہ مُحَمَّد و من دوندہ تحت
لوحی یوم التَّقیْمۃ، خواہہ ذکرہ اللہ الخیر فرمود کہ خیر او نگفتہ است این سخن او
نیست - بعد از آن فرمود کہ او وقتی گفته بود کہ سبحانک ما اعظم شأنک
بعد از آن در آخر عمر از آن مستغفر شد و گفت کہ من این سخن نیکو نگفتم، من جہودی
بودم این ساعت ز تار می گفتم و از سر مسلمان می شوم و می گویم اَشْهَدُ اَنْ لَا
اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُهُ و اَشْهَدُ اَنْ اَشْرَکَ لَہٗ و اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدٌ اَعْبَدُہٗ وَرَسُوْلُہٗ،

لے ۵: ح: کلمہ

لے ۵: خواہہ

لے ۵: نمی داند بجای نمی یابد دارد

لے ۵: بخت ندارد

از اینجا سخن در احوال رسول افتاد علیه الصلوة والسلام، فرمود که مشایخ را و مروان حق را حالی که پیدای شود از اینجا است که رسول را علیه الصلوة والسلام نیز احوال بود تا می آرند که روزی رسول علیه الصلوة والسلام در باغی در آمد و دران باغ چاهی بود، رسول علیه السلام بیامد و برگزانه آن چاه نشست و پایها جانب چاه فرو بهشت و مشغول شد، ابو موسی اشعری برابر او بود، او را فرمود که کسی را بی اذن من درون نگذاری، درین میان ابو بکر صدیق رضی الله عنه بیامد، ابو موسی اشعری بخد مت رسول علیه الصلوة والسلام آمد و از آمدن ابو بکر اعلام داد، رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که او را درون طلب و بشارت ده به بهشت! ابو موسی رفت و ابو بکر را درون طلبید، ابو بکر بیامد و بردارستای رسول علیه السلام نشست و هم بران ہیئت پایها در چاه فرو بهشت، بعد از آن عمر خطاب بیامد رضی الله عنه، ابو موسی از آمدن او هم خبر کرد - پیغمبر علیه الصلوة والسلام او را هم بدان بشارت درون طلبید، او هم بیامد و جانب چاهی رسول علیه السلام هم بران ہیئت نشست، بعد از آن عثمان آمد رضی الله عنه، او را هم درون طلبید و بعد از آن تامل عثمان رضی الله عنه در مقابل رسول علیه السلام هم بران ہیئت نشست [بعده امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آمد بعد از اذن در آمد و بران ہیئت نشست] بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که چنین که ما امروز یکجا ایم موت هم یکجا خواهد بود و بعث یکجا!

یعنی این حکایت تمام شد سخن در فقر و خرقه در افتاد و خواجہ ذکوة (علیه السلام) اخیر فرمود که مصطفی علیه السلام در شب معراج خرقه یافت بود آن خرقه را خرقه فقر گویند

بعد از آن صحابه را طلبید و گفت که من خرقه یافته ام و مرا فرمان است که آن خرقه بیک کس دهم و من سخی از یاران بنحوا هم پرسید تا چه جواب دهند و مرا گفته اند که هر که آن جواب دهد این خرقه بدوده و آن جواب من می دانم تا که خواهد گفت: بعد از آن روی سوی ابو بکر کرد که اگر این خرقه ترا دهم تو چه کنی؟ ابو بکر گفت من صدق در زم و طاعت کنم و عطا دهم! بعد از آن عمر را پرسید که اگر ترا این خرقه دهم تو چه کنی؟ عمر گفت من عدل کنم و انصاف نگاه دارم! بعد از آن عثمان را پرسید که اگر ترا دهم این خرقه را تو چه کنی؟ عثمان گفت انفاق کنم و سخا و رزم! بعد از آن علی را پرسید که اگر ترا دهم این خرقه را تو چه کنی؟ گفت من پرده پوشی کنم و عیب بندگان خدای را پشتم! رسول علیه السلام فرمود که بستان این خرقه را بتو دادم که مرا فرمان بود هر که این چنین جواب دهد این خرقه بدو دهی!

از اینجا سخن در مناقب امیر المؤمنین علی امتداد رضی الله تعالی عنه و ذکر انصاف او و سخاوت او و بعد از آن فرمود که ندی ازو غائب شده بود - روزی آن زده بدست یهودی بیدار او را بگرفت و گفت که این زده منست، یهودی گفت این را دعوی کن و ثابت دار و بستان! و در آن ایام امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خلیفه بود، گفت من هم خلیفه ام و هم مدعی این دعوی ثابت چگونه شود؟ پیش شریح رویم و دعوی آخر رسانیم، همچنان کردند و در آن عهد شریح نائب علی بود، قصه چون پیش شریح رفتند و دعوی زده آغاز شد شریح روی سوی امیر المؤمنین علی کرد و

گفت اگر چه خلیفه تویی اما این ساعت بحکم نیابت حاکم منم چون بدعوی آمده ای
 با این یهودی بجایایست. امیر المؤمنین علی همچنان کرد برابر یهودی بایستاد و گفت
 که این زره من است و بدست این یهودی ناخنی است شترخ گفت بنیه اقامت
 کن اعلی گفت چه می طلبی؟ شترخ گفت گواه بیار، امیر المؤمنین علی حسن را و قبر را
 گواه آورد، شترخ گفت حسن پسر تست و قبر علام تو، من گواهی ایشان نخواهم
 شنید. امیر المؤمنین علی گفت من گواه دیگر ندارم. شترخ یهودی را گفت
 زره بردار و بپرتا نگاه که او دو گواه بگذراند آنگاه قابض شود! یهودی چون
 این معامله بدید حیرتی در باطن او ظاهر شد با خود گفت دین محمد چنین دینی است!
 در حال اسلام آورد و زره با امیر المؤمنین علی تسلیم کرد و گفت که این حق و
 ملک تست بدست من ناخنی است! امیر المؤمنین علی آن زره را بدو بخشید و
 یک رأس اسپ بم!

همدین مجلس یکی از مردیان بیامد و عرض داشت کرد که در خانه بنده پیری
 متولد شده است خواجه ذکوة (علیه السلام) فرمود که چه نام کرده ای؟ گفت من
 خیر نام کرده ام تا مخدوم را عرض دارم مخدوم چه نام کند! خواجه
 ذکوة (علیه السلام) فرمود که چون گفتی من خیر نام کرده ام نام او همین باشد!

له ۵: محمدی

له ۵: ح: تو با

له ۵: نهاده بجای کرده ای

له ۵: سر

له ۵: تا بخدمت مخدوم عرض دارم و مخدوم نام کند بجای تا مخدوم... کند دارد

له ۵: همین خیر

ازین نسبت حکایت فرمود که خواجہ خیرنساچ رحمۃ اللہ علیہ وقتی از شہر
 بیرون آمد، عوانی اورا بگرفت کہ تو بندہ منی، خیرنساچ بیچ نگفت این سخن را
 تسلیم کرد، مدتی در خانہ آن مرد بود، آن مرد را باغی بودہ است، اورا باغبانی
 فرمود، بعد از مدتی آن مرد در باغ خود آمد خواجہ خیرنساچ را گفت یک انار شیرین
 بیار، خواجہ نساچ یک انار بیاورد و بدست اوداد، اوچون بچشید ترش بود،
 گفت من از تو انار شیرین خواستم، باز خواجہ نساچ انار دیگر آورد و بدو داد،
 آن انار ہم ترش بیرون آمد، باز خصم باغ گفت من از تو انار شیرین می طلبم تو همان
 انار ترش می آدی، خواجہ خیرنساچ گفت کہ من چه دانم شیرین کدام است و ترش
 کدام؟ او گفت مدتی است تا باغبانی این باغ می کنی انار شیرین و ترش را نمی دانی؟
 خواجہ خیرنساچ گفت مرا باغبانی فرمودہ ای، من اینم من انار تو نمی چشتم و نمی خورم کہ
 بدانم با خصم باغ چون این حال معلوم کرد او را آزاد کرد، خواجہ خیرنساچ را پیش ازین
 نام دیگر بود آن مرد او را خیر نام کردہ بود، چون خواجہ خیرنساچ ازان بندگی آزاد شد
 گفت نام من همان باشد کہ آن مرد کردہ است؛

مجلس پنجاہم

شنبہ بیست و ششم ماہ رجب سنۃ المذکور دولت پائوس بدست آمد۔

بنده را حدیثی در دل بود تحقیق آن باز پرسید و آن حدیث این بود که زُرْعَبًا
تَزِدُّ حُبًّا بنده گفت که این حدیث رسول است علیه الصَّلوة والسلام؛
فرمود که آری این حدیث با ابوهریره گفته است رضی الله علیه و آن چنان بود که او
دائم ملازم حضرت رسالت بودی، رسول علیه الصَّلوة والسلام او را فرمود زُرْعَبًا،
خواه زکوة الله الخیر فرمود بینی که یک روز بیاید و یک روز نیاید آن را رَغَب
گویند رسول علیه الصَّلوة والسلام فرمود که زُرْعَبًا یعنی یک روز بیا و یک روز
میا!

نخعی حکایت درویشانی افتاد که با اهل و عیال گرفتار باشند فرمود که صبر
بر سه محل است اول الصبر عنهن بعد از آن الصبر علیهن
بعد از آن الصبر علی الناس؛ آنکه بیان فرمود که اول صبر از عورات
می باید که اگر کسی را اصلاً از آن جانب کشش نباشد و هیچ میلی بدان کار نباشد
این صبر نیکوتر است یعنی الصبر عنهن؛ و اگر آن میسر نشود وزن بخوابد
و کینزک بخرد باید که بر براهای ایشان صبر کند الصبر علیهن این باشد و اگر
مبادا ازینها بگذرد و در خطاها افتد آن الصبر علی الناس باشد؛ پس مبر سه
نوع یافتیم اول الصبر عنهن دوم الصبر علیهن سوم الصبر
علی الناس والسلام

مجلس پنجاه و یکم

سه شنبه سیزدهم ماه شعبان سنه مذکور بسجادت دست بوس رسیده شد. حکایت مولانا نورترک افتاد. بنده عرضداشت کرد که بعضی علمای حضرت دہلی در باب دین او چیزی گفته اند، فرمود کہ فی او از آب آسمان پاکیزہ تر بود! بنده عرضداشت کرد کہ در تاریخ طبقات ناصری همچنین نبشته دیدہ ام کہ او علمای شریعت را ناصبی و مرجی گفتی، فرمود کہ او را با علمای شہر تعصبی تمام بود سبب آنکہ ایشان را آلودہ دنیا دیدی، ایشان بدان سبب او را بدان چیز با منسوب کردند. بنده عرضداشت کرد کہ مرجیان و ناصبیان کیانند؟ فرمود کہ ناصبی رافضی را گویند و مرجی طائفہ را گویند کہ ہمہ از رجا گویند، آنگاہ فرمود کہ مرجی بر دو نوع است یکی مرجی خالص است و یکی مرجی غیر خالص، مرجی خالص آنست کہ ہمہ از رحمت گویند و مرجی غیر خالص آنست کہ ہم از رحمت گویند و ہم از عذاب و مذہب اینست.

بعد از آن حکایت مولانا نورترک افتاد کہ او را سخنی گیرا بود اما دست بکسی نداشت ہر چہ گفتی بہ قوت علم گفتی و قوت مجاہدہ، او را غلامی بود نداف ہر روز

لح ۵۸: پاک تر، بجای پاکیزہ تر، ۵۹: بعضی ۶۰: ح: بودہ است

۶۱: ہر جا رجا کنند، بجای ہمہ از رجا گویند، دارد ح: از ہمہ رجا گویند

یک درم بمولانا بدادی، وجه معاش او همان بودی. بعد از آن حکایت فرمود که چون او به مکه رفت، همانجا ساکن شد، مردی ازین دیار آنجا رسید و من برنج بردم و آورد او بستد و دعا کرد، و آن چنان بود که وقتی سلطان رضیه بر و زری منقذ فرستاده بود، پر کاله بود از زر، او آن را رد کرده بود، چوبی بدست داشت آن چوب بران زرمی زد و می گفت این چیست از پیش من ببرید! الغرض چون آن مرد آن دو من برنج در مکه برد و آورد او بستد در دل گذرانید که این همان بزرگ است که در دلی آفتد زر را رد کرده بود این ساعت این قدر برنج قبول می کند! مولانا فخری گفت ای خواهر تو مکه را بادهلی قیاس مکن و نیز آن روز جوان بودم آن وقت وحدت کجای مانده است این ساعت پیر شده ام و جوب اینجا عزیز است!

بعد از آن فرمود که وقتی این بزرگ در هانسی رسید و تذکیر کرد از شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز شنیده ام که من بسیار تذکیر او شنیدم، چون او به هانسی رسید و تذکیر آغاز کرد من رفتم تا تذکیر او بشنوم و من جامه ریگین داشتم و پاره پاره، هیچ وقتی میان ما ملاقات نبود، همین که من در مسجد در آمدم و نظر او بر من افتاد آغاز کرد که ای مسلمانان صراف سخن رسید!

لحن و ح: بدو داد بجای بردم، دارد

لحن و ح: مولانا

لحن: کرد، بجای کرده بود

لحن و ح: بدو

لحن و ح: رد می کرد، بجای رد کرده بود، دارد

لحن: بدو

لحن: شنیده بودم

بعد از آن چندان مدّاحی کرد که هیچ بادشاهی را نکلند!

بعد از آن حکایت در نبشتن و در دادن تعویذ افتاد. فرمود که
 شیخ فریدالدین قدس سره العزیز وقتی بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین بنینار
 نورالله حرکت عرصه داشت کرد که خلق از من تعویذ می طلبند فرمان چیست، بنویسم
 بدیم؟ شیخ قطب الدین فرمود که کار نه بدست تست و نه بدست من، تعویذ نام
 خداست و کلام خدای می نویسی ویده! بعد از آن خواهی حکوه الله الخیر فرمود که
 مرا بارها در خاطر بودی که اجازت تعویذ نبشتن بطلم بفرستی صالح تا وقتی
 بدرالدین اسحاق که تعویذ او نوشتی حاضر نبود و خلق بجهت تعویذ مگردن آمده
 بودند، مرا اشارت کرد که تو بنویس من تعویذ می نبشتم تا خلق انبوه شد، کتابت
 من بسیار شد و فراموش خلق بیشتر شد، دین میان شیخ روی سوی من کرد و فرمود
 که ملول شدی؟ من گفتم که وقت شیخ حاضر است! بعد از آن فرمود که من ترا
 اجازت دادم که تعویذ بنویسی و بدی! بعد از آن فرمود که مساس دست بزرگان هم
 کاری دارد! والله اعلم

له ۵: بعد از آن تذکیر کرد و مدّاحی کرد، بجای 'بعد از آن چندان مدّاحی کرد' دارد

له ۶: خلقی له ۷: می دارد

له ۸: 'والله اعلم' ندارد

مجلس نجاه و دوم

دوشنبه یازدهم ماه رمضان سنه مذکور بدولت دست بوس رسیده شد، از آیندگان هر که می آمد چیزی برسم سلامی می آورد، یکی آمدی هیچ نیاورد، چون او بازگشت خواجه ذکوة اللہ الخیر فرمود که چیزی او را بدهند. بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین قدس سرہ الخیر فرمودی که هر که بر من می آید چیزی می آورد اگر مسکینی بیاید و چیزی نیاورد هر آئینه مرا چیزی بدو بایدداد!

آنگاه فرمود که صحابه که بحضرت رسالت می آمدند به طلب علم می آمدند و احکام شرع، چون از آنجا باز می گشتند اوله می بردند یعنی دیگران را رهنوی می کردند بدان فوائد که می گرفتند، چون متفرقه شدند تا چیزی نخوردندی باز نگشتندی - آنگاه فرمود که امیرالمؤمنین علی رضی عنہ روزی در خطبه می گفت که من هرگز یاد ندارم که رسول علیہ السلام تا شب بخورد چیزی داشت، از بامداد تا وقت قبوله هر چه بودی بدادی و بعد از قبوله هر چه بودی تا شب بدادی!

درین میان بنده عرض داشت کرد که اسراف کدام است و حد اسراف چیست؟ فرمود که هر چه بی نیت بدهند و برای خدا ندهند اسراف است اگر هم دانگی بدینند

لے ن و ح: تفرقة

لے ن: چیزی بخورد گذاشته باشد، بجای بخورد چیزی داشت دارد

اسراف باشد و آنچه بجهت رضای حق دهند اگر همه عالم بدین اسراف نباشد!
 آنگاه فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمته علیہ انفاق عظیم داشت؛ یکی بخدمت
 او این حدیث فروخواند که لاخیر فی الاسراف، شیخ ابوسعید جواب
 فرمود که لا اسراف فی الخیر!

از اینجا سخن در بهت افتاد. فرمود که هم مختلفه است، بزرگی بود که او را یک
 پسر بود و یک غلام، در غلام رُشدی بوده است، آن بزرگ هر دو را پیش خود
 بنشاند، اول از پسر پرسید که بهت تو در چیست؟ پسر گفت که بهت من در
 آنست که مرا اسپان باشند و بندگان بسیار، آنگاه از غلام پرسید که بهت تو
 در چیست؟ غلام گفت بهت من در آنست که هر بنده که مرا باشد آزاد کنم و آزادان
 را با احسان بنده خود سازم. آنگاه فرمود که یکی را بهت در آن باشد که دنیا طلبد
 و یکی را بهت در آن باشد که دنیا گردد و او نگردد، از هر دو قسم این بهت بهتر باشد که
 اگر برسد مرگ و اگر نرسد هم مرگ باشد در هر دو حال خوش باشد، آنگاه فرمود آنکه می گوید
 که مرا نمی باید که دنیا باشد این نا بایست هم بایست است، می باید که برخواست
 حق خویش باشد اگر برسد انفاق کند و اگر نرسد صبر کند و خوش باشد!

درین میان روی سوی بنده کرد و فرمود که صدقه فطری دهی؟ بنده
 عرض داشت کرد بر طریق استفهام که بر من واجب هست؟ فرمود که اگر نصاب

لنه دح: نیت

لنه: است

لنه: آن غلام را بجای از غلام دارد

لنه دح: مختلف

لنه: خوش ندارد

کامل باشد و خادج از آنچه لابدی است از پوشش و اسپ و آنچه بدان
 احتیاج است آن در حساب نیست و اگر نقدانه باشد باید داد بنده عرض داشت
 کرد که اگر نقدانه نمی باشد؛ درین صورت حکمی نفرومود، آنگاه فرمود که مرا این
 ساعت بسیاری هست در آنچه مرا دانگی هم نبودی و ام می کردم می دادم چون
 این حدیث بمن رسید که صیام ماه رمضان موقوف است بصدقه فطر صدقه فطر دادن
 گرفتم. بنده روی بر زمین آورد و گفت که من قبول کردم بعد ازین
 صدقه فطر بدهم! فرمود که صدقه خود بدی و صدقه از ان بید و صغار.

آنگاه بنده را عرض داشتی بود، در مجلس مذکور آن عرض افتاد برین نوع
 که بنده در دیوگیر بود میلع که عتیق خدمتگار من است کینزک بچه خریده بود به پنج
 تنکه چون شکم بجانب شهر بازگشتن گرفت آن کینزک بچه را مادر و پدر
 پیدا شدند و بجز و زاری و شکستگی بسیار بر خدمتگار آمدند و ده تنکه
 آوردند که این بستان و دخترک بما ده! بنده را بر زاری ایشان دل بسوخت
 ده تنکه از خاصه خویش میلع را دادم و گفتم که این را تو به پنج تنکه
 خریده بودی بده تنکه بدست من بفروشی، او بفروخت من خریدم، بعد از ان
 من آن دخترک ایشان را بدیشان باز دادم و آن تنکه که ایشان آورده بودند هم
 بدیشان باز دادم، بنده این چنین کاری کردم تا مخدوم چه فرماید؛ خواهر محترم عنه

چشم پر آب کرد و گفت نیکو کردی و آنگاه بنده عرض داشت کرد که در آنچه بنده
 این کینک ریخته بدو تسلیم کرد تمسک این فعل به فعل مولانا علامه الدین اصولی کرد ^{رحمه الله}
 که حکایت او هم از خدمت مخدوم سماع افتاده است. خواجہ ذکوة ^{رحمۃ اللہ علیہ} الخیر فرمود که
 آری همچنان بود که او کینک زالی داشت نوبره در بدآن سحر گاهی مولانا بیدار شد
 آن کینک آرد آس می کرد و می گریست؛ مولانا پرسید که چرا می گری؟ گفت پسری
 در مواس کا تهیر گذاشته ام در جدائی او می گیریم؛ مولانا گفت اگر من ترا نزدیک
 نمازگاه برم از اینجا راه خانه خود بدانی؟ او گفت آری از اینجا راه خانه خود بدانم
 مولانا علامه الدین نانی چند بدو داد و او را بر سر راه کا تهیر برد و بگذاشت
 چون این حکایت تمام کرد دانشمندی حاضر بود او گفت که چون رسول علیه السلام
 دختر حاتم طائی را اسیر کرد آن دختر محامد مناقب پدر خود بگفت رسول علیه السلام
 چون اوصاف پدر او بشنید او را آزاد کرد.

بعد از آن خواجہ ذکوة ^{رحمۃ اللہ علیہ} الخیر فرمود که هر طاعتی که بنده بکند مالی یا بدنی یا
 خلقی از اخلاق پاکیزه اگر یک چیز از آن مقبول افتد همه کارهای بنده در پناه
 آن ساخته شود. آنگاه فرمود که فضل سعادت را کلید هست؛ نتوان دانست که به کدام
 کلید کشاده شود پیش تمسک به همه کلیدی باید کرد که اگر بدین کلید کشاده نشود باشد
 که بدان کلید دیگر کشاده شود و اگر از آن نشود بدان دیگر شود.

لح ۵۸: شد لح ۵۹: آغاز کرد بجای خود بگفت دارد

لح ۶۰: پس به همه کلید تمسک باید کرد، بجای 'پس تمسک' ... کرد، دارد

مجلس پنجاه و سوم

شنبه بست و سوم ماه رمضان سه مذکور سعادت دست بوس
رسیده شد. سخن در احتیاط و ضوابط افتاد. فرمود که احتیاط شرط است آنقدر که دل
آن کس بیارامد بعضی چند گام بشمرده می گردند بعضی بیستم می غلطند این بشمار
راست نیاید. آنگاه فرمود که مولانا علاء الدین اصولی رحمته علیہ فرموده است که
این معنی به مکان تعلّق ندارد و به زمان تعلّق دارد یعنی آنکه چند گام بشمرده می گردد معتبر
نیست، اعتبار آنست آن زمان که دل او بیارامد بسنده باشد.

آنگاه سخن در آن افتاد که اگر کسی را سلسل بول بوده باشد یا رعایت دائم یا علّتی
بر مثل آن چه کند؟ فرمود که عورتی بجنّت رسالت آمد صلوات الله علیه احوال خود
باز گفت که این عورت را دائم خون روان می شود چه تدبیر سازم؟ رسول علیه السلام
فرمود که وقت هر نمازی وضو بساز اگر چه خون بر حصیر روان باشد.

لحقی سخن در نماز افتاد و حضوری که در نماز می باشد. بنده عرضداشت کرد
که شنیده شد که شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز بارها در مقامی که نشسته
بودی هر بار سجده می کردی خارج نماز، فرمود آری. آنگاه فرمود که شیخ وقتی در حجره

بود در بسته کرده بودند من بنوعی نظر کردم دیدم که هر بار ایستاده می شد و در سجده می رفت و این مصراع می گفت ع از بهر تو میرم از برای تو زیم
 آنگاه حکایت نقل ایشان افتاد که شب پنجم ماه محرم زحمت ایشان غالب شد نماز خفتن بجماعت بگذارد، بعد از آن بیہوش شد، ساعتی بیهوش باز آمد پرسید که من نماز خفتن گزارده ام؟ گفتند آری. گفت یک بار دیگر باز گزارم که داند چه شود؟ چون دوم بار نماز بگذارد باز بیہوش شد این بار بیہوشی بیشتر شد، باز بیہوش آمد پرسید که من نماز خفتن گزارده ام؟ گفتند که دوبار گزارده اید فرمود که یک بار دیگر باز گزارم که داند چه شود؟ آنگاه سوم بار بگذارد، بعد از آن برحمت حق پیوست قدس سره الخضر

مجلس پنجاه و چهارم

یک شنبه سیزدهم ماه ذی القعدة سنه مذکور دولت پائوس میسر شد. سخن در باب اصحاب شغل افتاد و مردان چاکر پیشه، بر لفظ مبارک راند که در سدن شغلها و تعلق به چاکری کم می باشد که در آخر آن سلامتی باشد!

آنگاه حکایت فرمود که در ایام گذشته مردی بود حمید لقب او در بدایت حال در دہلی بود چاکر طغرل که در آخر حال به لکنوتی خود را بادشاه ساخت،

الفقه این حمید چاکر آن طفل بود و مدام در خدمت او بودی تا روزی پیش او
ایستاده بود صورتی را بدید که می گفت ای حمید تو پیش این مرد چه می ایستی؟ این
بگفت و غایب شد و این خواب حمید حیران ماند که این چه بود تا بار دیگر هم پیش
او ایستاده بود باز آن صورت را بدید که می گفت ای حمید تو پیش این مرد چه
می ایستی؟ حمید متحیر شد تا کثرت سوم باز آن صورت را بدید و همین می گفت ای
خواب حمید تو پیش این مرد چه می ایستی؟ این بار حمید گفت چرا نه ایتم که من چاکرم
و اذ خداوندگار منست مرا مواجب می دهد من چگونه نه ایتم؟ آن صورت گفت
تو عالمی و او جاهل، تو خرمی و او بنده، تو صالحی و او فاسق! این بگفت و غایب
شد. چون حمید این معنی معائنه کرد بر ملک خود رفت و گفت اگر تو من حسابی
هست یا داد و ستدی داری آخر رسان که من پیش تو چاکری نخواهم کرد آن ملک
گفت این چه سخن است که تو می گویی مگر دیوانه شده ای؟ خواب حمید گفت خیر
من بر تو نخواهم بود مرا باز می داند. چون خواب حکم الله بالخیر برین حرف رسید
بنده عرض داشت کرد که آن صورت مگر از مردان غیب کسی بوده باشد؟ فرمود که
خیر برگاه که درون مرد از کدورتها صاف شد از اینها بسیار بنید، مثل این
اوصاف درین کس بسیار است اما به سبب افعال قبیح که درین کس است
از آن مستور می ماند چون درون صفای کامل پذیرفت بسیار مثل این معائنه

لنه د۵: 'منست' ندارد

لنه ن: است

لنه ن: باری قناعت داند، بجای باری داند، دارد

لنه د۵: لازم

لنه ح د۵: 'بامن' بجای 'بر من'

لنه ح: آمد

کند آنگاه این بیت بر زبان مبارک رانده
 آن نافه که می جستی هم با تو در گیم است
 تو از سیه گیمی بوی ازان نداری !

آنگاه حکایت آن خواجه حمید باز فرمود که چون از خدمت آن ملک بیرون
 آمد بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین پیوست قدس سره العزیز و ارادت آورد،
 من او را دیده بودم مردی اهل بود و گاه از گاه تذکیر هم گفتمی و در درویشی و طاعت
 مستقیم الاحوال شد تا او را شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز فرمود که تو در اندپت
 رو ساکن شو که تو این زمان مثل ستاره شده ای اما ستاره در مقابل مهتاب
 نور نهد تو در اندپت رو ساکن شو! خواجه حمید چون این سخن بشنید حالی قبول کرد
 مگر همدران شب هفت یاری عزیمت حج کردند، این حمید بیامد و در پایگاه شد
 و خدمت شیخ را گفت من در پایگاه شده ام ترک فرمانی می کنم مخدوم مرا فرموده
 است که در اندپت رو ساکن شو من اندپت و کید کهری بسیار دیده ام بایران
 من کج می روند مخدوم مرا اجازت فرماید تا بمصاحبت ایشان به حج روم، شیخ
 فرمود که برو، القصه بمصاحبت ایشان به حج رفت و بدان دولت رسید،
 چون بازگشت در راه بر حمت حق پیوست !

جوانی آن روز بیعتی بتجدید کرد مگر او را همدران نزدیکی از طرفی ایندانی

له ح و ه ؛ آن نافه که جستی بجای آن نافه که می جستی دارد

لن ؛ گاه گاهی بجای گاه از گاه دارد له ح ؛ ندارد

رسیده بود، در باب او این بیت فرمود ه
ای بسا شیرکان ترا آهوست ای بسا دروکان ترا دلاست !

مجلس پنجاه و نهم

دوشنبه بست و یکم ماه ذی القعدة سنه مذکور سعادت دست بوس
رسیده شد سخن در استقرار توبه افتاد و استقامت بیعت، فرمود که این کس که
دست شیخ می گیرد و بیعت می کند آن عهد به خداوند است باید که بران ثابت باشد
و اگر او را ازان پریشانی میسر است همچنان که هست همچنان باشد که دست برچم
می گیرد؛

آنگاه فرمود که چون من بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره رحمته الله الحزین
پیوستم و بیعت کردم چون بازگشتم در آشنای راه تشنگی اثر کرد، هوای گرم بود و
آب دور، درین میان بر سر راهی رسیدم علوی را دیدم که من او را شناختم
او را سید عماد گفتندی، مردی خوش باش بود، چون بدو رسیدم با او گفتم
جائی آب باشد که من نیک تشنه ام؟ یک مطهره پیش او بود، گفت نیکو
آمدی اینک مطهره باز کن و بخور، همانا که دران مطهره شراب بود و یا بنگی و
مرا معلوم شد گفتم من هرگز این نخورم، آن علوی گفت درین نزدیکی، سیح جا

آب نیست ما از بی آبی این را برداشته ایم و پیش هم تا دوری آب نیست اگر
تو این نخوابی خورد هلاک خواهی شد! گفتم خیر ای خواجه همین خواهد بود که بخوابم مُرد
هر چه هست می شود که من دست شیخ گرفته ام و عهد کرده ام که من هرگز این نخورم!
این بگفتم و از آنجا بگذشتم چون قدری بر فتم بر آب رسیدم الحمد لله
بعد از آن حکایت فرمود که خواجه حمید سوالی مرید شیخ معین الدین بود هم خرقة
شیخ قلب الدین رحمته علیهم اجمعین چون اوتاب شد و خرقة یافت خرفاد و
خرفاد پیشینه برو آمدند که بیا باز سر آن ذوق شویم! خواجه حمید گفت هرگز این
معنی نشود! ایشان عکس کردند! خواجه حمید گفت هرگز این معنی نشود! ایشان باز عکس
کردند! خواجه حمید گفت که بر دید و گوشه بنشینید که این از ادب خود را من
چنان محکم بسته ام که فردای قیامت به حوران بهشت هم نکشیم! والله اعلم
بالتواب

مجلس پنجاه و هشتم

شنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور بسعادت دست بوس رسیده
شد- بنده عرض داشت کرد که سیزدهم این ماه افطار کرده می شود بسبب ایام

لح ۵۴؛ 'آب' بجای 'بر آب' دارد

لح ۵۵؛ 'خواجه حمید الدین صوفی السوالی' بجای 'خواجه حمید سوالی' دارد

لح ۵۶؛ 'والله اعلم بالتواب' ندارد

تشریق حال روزه ایام بیض چه شود؟ فرمود که تا شانزدهم روزه باید داشت - آنگاه فرمود که امام شافعی رحمته الله علیه پیوسته چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم روزه فرموده است باید داشت ایام بیض می دارد اما دین ماه باتفاق تا شانزدهم باید داشت -

دین میان طعام پیش آورند برنج هم بود، بنده عرض داشت کرد که الْأَرْزُ مِنْهُ حدیث است؛ فرمود که آری و آن چنان بود که وقتی صحابه طعامی موجود می کردند، هر کسی چیزی قبول می کرد یکی گفت اللَّحْمُ مِنْهُ دیگر گفت الْحَوَاجُّ مِنْهُ هر کسی بچین می گفت رَسُولٌ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ فرمود الْأَرْزُ مِنْهُ -

مجلس پنجاه و هفتم

دو شنبه بیستم ماه ذی الحجه سنة المذکور سعادت دست بوس حاصل آمد، طعامی آورده بودند چون به مقرف رسید طشت و آفتابه آوردند، آن زمان بستم فرمود و گفت که در عرب طشت و آفتابه که بعد از طعام می آرند آن را البوایاس گویند یعنی مایه نوید نیست زیرا که بعد از آن هیچ طعامی نخواهند آورد - آنگاه

له ۵؛ روزه ایام بیض می داشتند، بجای روزه . . . می دارد، دارد

ص: صرف

بر طریق طیبیت فرمود که در هندوستان گوئی ابوالیاس تنبول است که بعد از ان
 بیسج طعامی تیار نہ! بعد از ان فرمود کہ در عرب تنبول نباشد ازین معنی طشت و آفتابہ
 باز پسین را ابوالیاس گویند، آنگاہ فرمود کہ این را آنجا ابوالیاس گویند و نمک را
 ابو الفتح!

مجلس پنجاہ و شتم

دوشنبہ بست و ہفتم ماہ ذی الحجۃ بشف دست بوس رسیدہ شد سخن در
 طعام افتاد، فرمود کہ حدیث رسول است علی الصلوۃ والسلام طعامی کہ بخورند از ان
 منقی بخورند و بہ کسی کہ طعام دہند او ہم باید کہ منقی باشد۔ آنگاہ فرمود کہ طعام منقی
 خوردن ہرگونہ کہ ہست جہد توان کرد اما طعام بہ منقی دادن دشواری دارد زیرا کہ دہ
 کس همان می آیند مردم چہ داند کہ میان ایشان منقی کیست؟ بعد از ان فرمود کہ حدیثی
 دیگر یافتہ ام در مشارق و این امیدوار تر است، آنجا فرمودہ است کہ طعام بدہید
 بہر کہ ہست خواہ او را شناسید خواہ نشناسید و سلام بگوئید ہر کہ پیش آید خواہ او را
 شناسید یا نہ!

لے ن: از آنجا بجای این را آنجا دارد لے ح: بخورید

لے ن: خورائیدن دشواری تمام بجای دادن دشواری دارد

لے ۵: خواہ شناسید بجای دیا نہ دارد

آنگاه حکایت فرمود که در بداؤن مردی بود صائم الدهر همین که نماز شام شدی
در دهنر خانه خود بیامدی و بنشستی غلامان پیش در بایستادندی از آینده و رونده هر که
بیامدی او را درون طلبیدی افطار کردی -

بعد از آن حکایت مهتر ابراهیم فرمود صلوات الله علیه و سلامه که او طعام نخوردی
مگر مع الضیف تا روزی مشرکی بهمان اوشد، مهتر ابراهیم چون دید که او بیگانه است
او را طعام نداد، فرمان رسید که ای ابراهیم ما او را جان می توانیم داد تو نان
می توانی داد!

آنگاه حکایت فرمود که پیش ازین من در شهر می بودم، وقتی صوفی چند از یاران
شیخ بهاء الدین در آمدند رحمت الله علیهم، در آن میان سعید قریشی و علی کهوکه‌ری و متعلمان
دیگر هم بودند، مجلس خوش بود، طعامی پیش آورده شد، همه بر غیبت در آمدند مردی
بود در جوار من او را شرف پیاده گفتندی، او در آمد و هم بر طعام خوردن مشغول
شد و آن شرف پیاده مجتد بود، چون او در آمد و طعام خوردن گرفت سعید قریشی و
چند کس دیگر دست از طعام بکشیدند و ایشان را دشوار آمد با او طعام خوردن،
سعید قریشی خود از مجلس بیرون رفت و خواجہ خذکوة (الطاهر الخیر) فرمود که من حسیران

له ۴: آمد ۴: ۴: 'بجای' می توانیم داد، دارد

۴: ۴: قریشی ۴: ۴: 'متعلمان' بجای 'متعلمان' دیگر هم، دارد

۴: ۴: 'آوردند' بجای 'آورده شد' ۴: ۴: 'خوردند' بجای 'در آمدند'

۴: ۴: 'از طعام خوردن دست بکشیدند' بجای 'دست بکشیدند' دارد

ماندم که اینها را چه شد که ترک طعام گرفتند! آنگاه پرسیدم که سبب تفرقه چیست؟ گفتند سبب آنکه این مرد که طعام با ایشان خوردن گرفت مجتهد است. خواه حکم (اللهم الحیی) فرمود که مرا خنده آمد که کجا آمده است که با مجتهد طعام نخورد و این چه استنکافات است بدین غایت؟ درین میان بنده عرضداشت کرد که من سعید قریشی را در آخر با دیده بودم و بسیار کجا بوده ایم، دران حالی که من او را دیده بودم آن حال بیچ بدین حال نمی مانست. فرمود که آری از شومت آن غایت طلبی بود که بدان چیزها مبتلا شده!

لحنی ذکر معراج افتاد. عزیزی حاضر بود عرضداشت کرد که معراج بوجه نوع بود؛ خواه حکم (اللهم الحیی) فرمود که از مکّه تا بیت المقدس اسراء بود و از بیت المقدس تا فلک اول معراج بود و از فلک اول تا مقام قلاب تو سین اعراج بود. باز آن عزیز برین سوال زیادت کرد و گفت می گویند قلاب را هم معراج بود و روح را هم هر یکی را چگونه بوده باشد؛ خواه حکم (اللهم الحیی) این مصراع بر زبان مبارک راند: **فُظِنَ خَيْرًا وَلَا تَسْأَلُ عَنِ الْخَبَرِ** یعنی گمان نیک بداد و از تحقیق حال پرس! آنگاه فرمود که بدینها هم ایمان

له ح و ه: نفرت له ن و ه: بودیم، بجای 'بوده ایم'،

له ن: 'بدین حال بیچ' بجای 'بیچ بدین حال' دارد

له ن: که بود' بجای 'بود که'

له ه: 'شب معراج در افتاد' بجای 'معراج افتاد' دارد

له ن و ح: 'قلب را هم معراج بود و قلاب را هم' بجای 'قلاب را هم معراج بود' دارد

باید داشت اما در تحقیق و تفتیش آن غلو نباید کرد، آنگاه این دو بیت تمام فرمود و گفت که یکی را محبوبی در شب حاضر شده بود، او آن حال را نظم کرده است به

جاءنی فی قبیص اللیل مستتراً یقارب الخطوب من خوف ومن حذر
فكان ما كان مما لست اذکرة فظن خیراً ولا استل عن الخیر

مجلس پنجاه و نهم

دوشنبه یازدهم ماه محرم سنه تسع عشر و سبعمائة بسعادت دست بوس رسیده شد. آن روز از عومیت بدآون مراجعت شده بود. ذکر بزرگانی افتاد که در حوالی آن شهر خفته اند. بنده عرض داشت کرد که درین لشکر راحتی که دیده شد همین دریافت زیارت بزرگان بود چنین که والد بزرگوار مخدوم و مولانا علاء الدین اصولی و مولانا سراج الدین ترمذی و خواجه شاهی موی تاب و خواجه عزیز کرکی و خواجه عزیز کو تو ال و خواجه شادی لکهنوتی و قاضی جمال ملتانی بنده اسمی این عزیزان می گفت خواجه ذکوة اللیل الحیر چشم پر آب کرد و هر یکی را بخوبی نام می گرفت تا چون ذکر قاضی جمال ملتانی کرده شد فرمود که این بزرگ وقتی در خواب دید حضرت رسالت راضی علیه السلام

له ح؛ الخطوب من شوق؛ بجای الخطوب خوف؛ دارد ۴ ن د؛ اظهرو

۴ ن؛ چنان که؛ بجای؛ چنین که؛ ۴ د؛ می گفت؛ بجای؛ می گرفت؛ دارد

۴ د؛ در شبی؛ بجای؛ وقتی در؛ دارد ۴ ن؛ که حضرت رسالت؛ بجای؛ حضرت رسالت را؛ دارد

در سوادِ بدآون گوی در موضعی نشسته وضو می سازد، چون بیدار شد بر فور بدان موضع رفت زمین تر شده دید گفت گوهر من همین جا بگذا وید! چون او وفات یافت همچنان کردند و همکاران مقام دفن کردند!

مجلس ششم

سه شنبه بست و ششم ماه محرم سنه مذکور بدولت دست بوس رسیده شد.
سخن در فضیلتِ صوم افتاده و این حدیث که لِلصَّائِمِ فَرْحَتَانِ فَرْحَةٌ عِنْدَ الْإِفْطَارِ وَفَرْحَةٌ عِنْدَ لِقَاءِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ بعد از آن فرمود که این فرحتِ صایم عندالافطار فرحتِ اکل و شرب نیست این فرحت برانتمامِ صوم است یعنی صوم چون تمام کند او را فرحتی آید که الْحَمْدُ لِلَّهِ این از من تمام شد و امیدوارِ نعمتِ رویت شدم! بعد از آن فرمود که هر طاعتی را جزای معین است، چون جزای روزه نعمتِ رویت است هر آئینه صائم با تمام صوم شاد شود با امید آن نعمت! درین میان ذکر این حدیث در افتاد که الصَّوْمُ رَجُلٌ وَأَنَا أَجْزَى بِهِ، یکی از حاضران گفت که این حدیث چنین هم شنیده شده است که الصَّائِمُ رَجُلٌ - خواهی چگونه (اللَّهُمَّ خَيْرُ تَسْمٍ) فرمود و گفت اَنَا أَجْزَى لَهُ

کے ۵: بلاوند

کے ح: بجای 'می سازد'

کے ترجمہ بر بیان: الرحمن، بجای 'الملك الجبار' دارد

کے ۵: 'هم چنین'، بجای 'چنین هم' دارد

کے ۵: دیدار

باید گفت، بعد از آن سخن او را اصلاح کرده فرمود که این باء اجزای معنی لام آمده است.
از نسبت روزه سخن در صبر افتاد. فرمود که صبر یعنی حبس آمده است
چنانکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده است اصبروا الصابر واقتلوا
القاتل، بعد از آن فرمود که این حدیث را ثانی هست و آنچه آن بود که در عهد
رسول علیه الصلوة والسلام مردی تیغ کشیده دُنبالِ مردی کرده بود، آن مرد از پیش
این مرد تیغ کشیده می گریخت، یکی بیامد و آن را که گریخته می رفت برگرفت و
بایستایند تا آن مرد تیغ کشیده بیامد و آن مرد را که می گریخت بکشت، این
خبر بر رسول علیه الصلوة والسلام رسانیدند، حکم فرمود که آن مرد که آن گریخته را برگرفت و
بایستایند حبس کند و آن کُشته را بکُشد، این حکم را بدین عبارت فرمود که اصبروا
الصابر واقتلوا القتال.

لحقی سخن در آن افتاد که رسول علیه الصلوة والسلام بسیار جا وده فرموده
است که هر که چنین کاری کند فردا با من در بهشت یک جا باشد و در بیان این حدیث
اشارت بدو انگشت یکجا کرده انگشت شهادت و انگشت میانه فرمود که هاتین،
خواجه حکوه (علیه السلام) فرمود که این اشارت هم برین بسند نیست که من و او یکجا
باشم همچنین که این دو انگشت یکجا است این اشارت درجه است یعنی همچنین

لن: باشد لن: می گریخت، بجای گریخته می رفت، دارد

لن: آن حکم باین عبارت، بجای این حکم را بدین عبارت، دارد

لن: وسطی لن: بشارت

درجه که مرا باشد، همچنین درجه او را دهند زیرا که انگشتان خلق که هستند انگشت
 میانه بلندتر از مستقیم است اما رسول را علی الصلوة والسلام انگشت مستقیم
 و میانه هر دو برابر بود.

مجلس شصت و یکم

پنجشنبه سیزدهم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنة المذکور
 سعادت پائوس رسیده شد. سخن در عصمت و توبه افتاد که پیر هری گفته
 است که عنایت بدو چیز است و آن عزیز است یا عصمت در اول یا توبه
 در آخر!

از اینجا سخن در توبه و تقوی افتاد. فرمود که متقی آنست که به لوثی ملوث
 نشده باشد و تائب آنست که شده باشد و انابت آورده، درین اقابیل گفته اند
 بعضی گفته اند که متقی و تائب هر دو برابر باشند بعضی گفته اند که تائب
 فاضل تر است از متقی زیرا که این تائب شده و ذوق معصیت گرفته است
 آنکه ذوق گرفته باشد و باز آید قوی تر از آن باشد که اصلاً هیچ ذوقی نگرفته
 باشد و بعضی گفته اند که متقی فاضل تر است از تائب در صحت این قول حکایتی

له ح: پیر هری، بجای پیر هری، دارد: «پیر هری شیخ عبدالله انصاری»

له ح: اند

له ح: است

له ح: از تائب باشد، بجای است از تائب، دارد

فرمود که وقتی میان دو کس مباحثه شدیکی می گفت که متقی فاضل تر است از تائب و دیگری می گفت که تائب فاضل تر از متقی، این سخن میان ایشان به تطویل کشید ایشان هر دو پیش پیغمبر آن عهد رفتند و این را حکم طلبیدند پیغمبر آن عهد گفت که من از خود حکم نتوانم کرد منتظر وحی خواهم بود تا چه فرمان رسد همدین میان بران پیغمبر فرمان آمد که این هر دو را باز گردان و بگو که شما هر دو بروید امشب یکجا باشید فردا چون از خانه بیرون آئید هر که اول پیش شما آید حکم این مسئله از او پرسید، آن هر دو تن بحکم فرمان بردفتند روز دیگر هر دو از خانه بیرون آمدند مردی پیش آمد ایشان از او پرسیدند که ای خواجه ما را مشکلی شده است تو حل کن او گفت چه مشکل شده است؟ ایشان گفتند که ما را می باید معلوم شود که آنگاه هیچ وقتی معصیتی نکرده باشد او بهتر یا آنکه او معصیت کرده باشد و تائب شده آن مرد گفت ای خواجه گان من مردی بولا هر ام علمی نخوانده ام این مشکل را چگونه حل کنم اما این قدر می دانم که جامه کشی با نفق تار بسیار می گسلد من آن را پیوندی می کنم او حکم تری آید ازان تاری که نه گسته باشد! ایشان هر دو باز گشتند و بخدمت

شع ۱ این حکم را دلیل بجای این را حکم دارد

شع ۲ آمدند

شع ۳ رسید

شع ۴ علمی

شع ۵ بگوئید بجای چه مشکل شده است دارد

شع ۶ آن هر دو تن بجای این هر دو دارد

شع ۷ او معصیت ندارد

شع ۸ که من می بافم دران تار بسیار می باشد بعضی تار که می گسلد من باز پیوندی می کنم نزدیک من تار که

نگسته باشد بهتر از تاری که گسته باشد باز پیوندی می کنم بجای که می بافم بسیار ... باشد دارد

آن پیغمبر آمدند و صورت حال باز گفتند، آن پیغمبر گفت جواب شما همین بود !

لحقی حکایت دنیا افتاد و مغرور شدن خلق بروی، درین محل حکایت فرمود که وقتی مهتر عیسی علیه السلام عورتی را دید زالی بد حال سیاهی کریمه لبتائی از او پرسید که تو کیستی ؟ گفت من دنیا ام - مهتر عیسی علیه السلام گفت چند شوهر کرده ای ؟ گفت بی حد و بی اندازه، اگر چیزی محدودی و مصوری باشد بگویم - بعد از آن مهتر عیسی علیه السلام گفت که ازین شوهران هیچ کدامی ترا طلاق گفته است ؟ گفت خیر همه را من کُشتم از نسبت این معنی فرمود که درویشی راحتی تمام است و از آنها ایمن غایت سخنی کار درویش آن باشد که شبی او را فاقه باشد و آن شب که او را فاقه باشد او را معراجی باشد !

لحقی سخن در مردمان مالدار افتاد و محبت ایشان بمال، بعد از آن حکایت فرمود که وقتی یکی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین آمد قدس سره العزیز و حکایت کرد از شبخی که در آن عهد بود و مال بسیار داشت، گفت آن شیخ مال بسیار دارد اما می گوید که مرا در دادن مال اذن نیست شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره چون این سخن بشنید تبسم فرمود و گفت که این بهانه ها است !

لح ۱ : طلاق

لح ۲ : چندین

لح ۳ : درویشی را

لح ۴ : کُشته ام

لح ۵ : آن معراجی باشد، بجای و آن شب که ... معراجی باشد، دارد

آنگاه گفت که اگر آن شیخ مرا وکیل خرچ کند من در دو سه روز تمامی خزانۀ او خالی کنم و یک دم بی اذن او ندم!

لحقی سخن دران افتاد که معطی خدا بست چون خدای تعالی کسی را بدهد مانع که تواند بود؟ دیدن میان حکایت فرمود که سلطان شمس الدین در بدآون میدانی کرده بود با دو دروازه آنجا گوی می باختی، روزی در میدان گوی می باخت نزدیک یک دروازه رسید آنجا پیری خمیده قامتی را دید، آن پیر چیزی سوال کرد و سلطان هیچ نداد، باز دروازه دوم رسید آنجا جوانی را دید نندرست و توانا، سلطان شمس الدین کیسه داشت بیفشاند مبلغی تنکه زر بیرون کشید و بدان جوان داد، آنگاه گفت که آن پیر چیزی خواست من ندم و این جوان را تا خواسته دادم اگر خواست من بودی آن پیر را دادم پس هر گرامی دهد خدامی دهد من چه کنم!

حکایت دیگر ازان سلطان شمس الدین فرمود که او وقتی در بدآون آمد نغزکی چند پیش او آوردند و آنجا نغزک نیک شیرین باشد، چون بخورد گفت این را چه گویند؟ گفتند این را آتشی گویند مگر بزبان ترکی آتش چیزی قبیحی را گویند، سلطان فرمود که این را نغزک باید گفت، چون این نام بر لفظ او رفت

ع ۵: معنی

ع ۱: خود

ع ۲: این جوان را تا خواسته ندم می، بدآون، بودی، دارد

ع ۳: بیشتر ع ۵: ام

همین نام شد. بعد از آن هم حکایت او فرمود که او خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ اوجده کرمانی را رحمت علیهما در یافته بود و یکی از اینها او را گفته بود که تو بادشاه خواهی شد!

لحقی سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که پیری بود در کیتل او را شیخ صوفی بدین معنی می گفتند: او تارک عظیم بود تا بغایتی که شتر عورت هم نبود، آنگاه فرمود که اگر کسی سب جوع را که بدن توام بدن باشد تارک شود هلاک گردد و معاقب باشد و شتری که بدن عورت را پوشند تارک شود هم معاقب باشد! او از اینها بود که از اینها هم دور بودی!

هم از نسبت ترک دنیا حکایت شیخ الاسلام فرید الدین فرمود قدس سره که زرد نعمت که بر او آمدی او آن همه را نفقه کردی تا وقت نقل او وجه تمهین و تکفین متعذر بود چنانکه خشت خام که بجهت لحد باید بود در آن که به خشت خام بر آورده بودند آن در را فرود آوردند تا آن خشتها در لحد خریج شد!

له گفتندی بجای می گفتند

له ن؛ وقتی که فوت او شد بجای 'وقت نقل او' دارد

له ن: بعد از 'بود' این بیت دارد: پنبه علاج را رسم کفن داری نمود

خانه بردوش فنا سامان داری هم شد

له ن: به خشت خام لحد را موجود می خواستند که اما نبود در آن خانه را بر آورده بودند به

خشت خام بجای 'خشت خام' که ... بر آورده بودند دارد

مجلس شصت و دوم

یکشنبه بست و هشتم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دلبوس
بدست آمد - حکایت در باب پادشاهان افتاد که ایشان را در شعر شنیدن
رغبتی بود - فرمود که سلطان شمس الدین وقتی بار داده بود، ناصری شاعر شعری ادا کرد
مطلع آن شعر این بود -

ای فتنه از نهیب تو ز نهار خواسته تیغ تو مال و پیل ز کفار خواسته
سلطان در آشنای این شعر شنیدن پیمیزی دیگر مشغول شده بود، دیرین میان
ناصری چند بیت خوانده بود، باز سلطان بشنیدن آن میل کرد و ناصری را گفت -
ای فتنه از نهیب تو ز نهار خواسته تیغ تو مال و پیل ز کفار خواسته
هم از اینجا باز بخوان، غرض آنکه زهی حافظه قوی داشت که با چندان اشغال
مطلع شعر یاد مانده بود؛ بعد از آن از عقیده خوب او حکایت فرمود که شبها
بیدار بودی و چون از خواب بیدار شدی و صومناختی دو گانه بگزاردی و باز در
خواب شدی و هیچ کس را بیدار نکردی -

له ۵؛ 'شنبه بست و هشتم' بجای 'یکشنبه بست و هشتم' دارد

له ۵؛ 'بارعام' له 'بیرالعافین' بجای 'پیل' دارد

له ۵؛ 'چندین اشتغال' بجای 'چندان اشغال' دارد

مجلس شصت و سوم

چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الآخر سنه مذکور دولت پائوس میسر شد - سخن
در روزه و سحر افتاد - فرمود که یکی از شیخ جلال الدین تبریزی پرسید رحمۃ علیہ که
مردی روزه نمی دارد و سحر می خورد چگونه باشد؟ شیخ جلال الدین فرمود که سحر هم
بخورد شام هم چاشت هم باید که قوتی که بدان حاصل آید در طاعتِ خدای تعالی
صرف کند و معصیتی نکند - بنده بروفتن این معنی این آیه یاد داد که **كُلُوا**
مِنَ الطَّيِّبَاتِ، خواه ذکره الله الخیر فرمود که **كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا**
صَالِحًا از نسبت این طیبیات بنده عرض داشت کرد که اصحابِ کبیر در آنچه گفتند
که **اَزْكَا طَعَامًا** مقصود اذان چه بود؟ فرمود که طعامی خواستند که طبایح بدان
مائل باشد - آنگاه بر لفظ مبارک راند که بقول بعضی مقصود اذان طعام برنج بوده است
و **وَالله اعلم** -

نه ه: 'معصیت نیارد' بجای 'معصیتی نکند' دارد

نه ه: شود

نه ن: باشد

نه لا: موافق

نه ن و ح: 'والله اعلم' ندارد

مجلس شصت و چهارم

یکشنبه دوازدهم ماه جمادی الاولی سنه مذکور سعادت پائوس بدست
آمد سخن در کسانی افتاد که پیوسته مستغرق یاد حق باشند بعد از آن حکایت
فرمود که یکی از درویشی صاحب حالی درخواست کرد که آن ساعت که ترا با
حق تعالی نیازی باشد اگر از من یاد آید دعائی بکنی! آن درویش جواب داد که
وای بران وقتی که مرا از تو یاد آید!

درین میان حکایت خواجہ عزیز کرکی که در بدو آن خفته است افتاد، در
بزرگی او مبالغت بسیار فرمود. بنده عرضداشت کرد که همچنین گویند که او گنجشکان
زنده فرو بردی باز ساعتی دیگر یگان یگان همچنان زنده از حلق بیرون
کشیدی و پرانیدی! خواجہ آنکه (اللہ الخیر) فرمود که من ندیده ام ولی شنیده‌ام
آنگاه فرمود که، همچنین هم گویند که شبهای زمستان در تنوره گرم در رفتی بامداد

له ۴: اچهارشنبه چهاردهم، بجای 'یکشنبه دوازدهم' دارد

له ۴: بزرگانی ته ن: 'شغلی' ۴: اشغالی

له ۴: تو مارا بدعا یاد کنی نیکو باشد، بجای 'از من یاد... بکنی' دارد

له ۴: افتاد که در بدو آن بود، بجای 'که در بدو آن... افتاد' دارد

له ۴: می بردی ته ن: من آن را

بیرون آمدی - آنگاه فرمود که او ساکن کرک بود اول حال او فیروزه فروش بوده است از جنس بشگری که عودتان پوشند می فروختی و در آن وقت هم مشغول بودی مگر دالی کرک او را برنجاسید و حبس کرده بود، بعد ازان دالی را گفتند که این جوان صالح است و مشغول، گفت او را خلاص دهند، چون او را گفتند که ترا دالی خلاص فرموده است بیرون آی گفت من هرگز بیرون نیایم تا او را از خان و مان برهیندازم - القصه آن دالی را آفتی سخت رسید آنگاه او ازین حبس بیرون آمد!

مجلس شصت و پنجم

پنجشنبه بست و سوم ماه جمادی الاولی سنه مذکور بدولت پابوس رسیده شد - سخن در سفر حج و زیارت کعبه افتاد - فرمود که مردمان که زیارت کعبه می روند چون باز می آیند ذکر آن در هر مقامی می کنند و بیشتر در یاد آن

له بنگری (یا بنگری) لفظ هندی است بمعنی دست برنخن که آن حلقه طلا و نقره و

امثال آن باشد که زنان بردست کنند (برهان)

له ح و ه : دبید له ه : بنگری سختی بجای آفتی سخت دارد

له ه : ازان محبس بجای ازان حبس دارد له ه : آدینه

له ح : دوم له ه : پیش

می باشند و آن نیکو نیست - یکی از حاضران گفت که در راه حج گاه گاه نماز از وقت فوت می شود به سبب تنگی آب و مشقت منازل آن گاه خواهد بود که الله الخیر حکایت فرمود که مذکری بود در لهاور، تذکیر خوب گفتی، سخن گیر داشت خلق را در سخن او رفتی و راحتی بودی تا او به حج رفت، چون باز آمد آن ذوق و راحت در کلام او نمانده بود! با او گفتند که سخن تو بدان چاشنی که بود نمانده است - گفت آری من هم می دانم که سبب کدام شوم است، سبب آنست که مرا درین سفر در راه دو نمازی از وقت بشد!

مجلس شصت و هشتم

سه شنبه پنجم ماه جمادی الآخره سنه مذکور بدولت دست بوس رسیده شد - سخن در آداب پیری و مریدی افتاد و در معنی آنکه پیر را به هیچ نوع از مرید طمع نشاید کرد - آن گاه حکایت فرمود که وقتی مریدی بخدمت پیر خود خورپزه چند پیش آورد،

له: گاه از گاه، بجای 'گاه گاه' له: سخن

له: بجای که بود نمانده است، 'بود نیست که اول بوده است' دارد

له: دو نماز فوت شد، بجای 'در راه'... بشد' دارد ح: 'دو نماز از وقت شد'

له: پنجشنبه سفتم ماه رجب، بجای 'سه شنبه پنجم ماه جمادی الآخره' دارد

له: 'دولت پا' بوس بدست آمد، بجای 'بدولت دست بوس رسیده شد' دارد

له: 'خورده' بجای 'خورپزه چند' دارد

پیر از دستند و باز بدو داد، یکی سوال کرد که چرا باید پیر خدمتی مرید را بدهد؟
پیر جواب داد چنانکه پیر در کار دین نشاید که هیچ نوع محتاج مرید باشد در کار
دنیا هم نشاید که محتاج مرید باشد!

لحقی سخن در آن اُفتاد که مریدان بخدمتِ مخدوم می آیند و سر
بر زمین می نهند - خواجۀ حکمتِ الخیر فرمود که من می خواستم که خلق را منع کنم
اما چون پیش شیخ من، همچنین کرده اند منع نکردم - بنده برین حرف عرضداشت
کرد بندگانی که بخدمتِ مخدوم پیوسته اند و ارادت آورده اند و بیعت کرده اند
این ارادت و بیعت عبارت است از عشق و محبتِ پیر، پس آنجا که عشق و
محبت آمد در آن صورت سر بر زمین نهادن سهل خدمتی باشد - خواجۀ ذکوة اللہ الخیر
بر وقتی این سخن فرمود که شنوده ام از خدمتِ شیخ الاسلام منید الدین
قدس سره الخیر که دقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمته علیہ در راهی سواری رفت،
مریدی پیش آمد و آن مرید پیاده بود و زانوی شیخ بوسید شیخ فرمود که فروتر،
مرید پای شیخ بوسید، شیخ فرمود فروتر، مرید زانوی اسپ بوسید، شیخ
فرمود فروتر، مرید کمر اسپ بوسید، شیخ فرمود فروتر، مرید زمین بوسید - آنگاه
شیخ فرمود که درین چه را فرمودم که فروتر فروتر مقصود من نه بوسیدن زمین بوده است

له: قبول نکرد، بجای 'از دستند' دارد

له: این معنی

له: مریدی پیاده بود بیاورد، بجای 'مریدی پیش ... بود' دارد

له: 'پا بوس' بجای 'بوسیدن زمین' دارد ن: بوس خود

تو هر چه فرزندی شدی درجه تو بالا نمی شد!

لحقی حکایت درویشانی افتاد که شیخ الاسلام فریدالدین رحمۃ اللہ علیہ ایشان را خلافت فرموده بود، بر لفظ مبارک راند که یکی از ایشان درویشی بود که او را عارف گفتندی، او را جانب سیوستان و آن حدود فرستاد و اجازت بیعت داد و آنچنان بود که ملکی بود طرف اُچّه و ملتان و این عارف بران ملک امامت داشت یا تعلقی با اسم دیگر، الغرض وقتی آن ملک صد تنگه بدست این عارف بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین رحمۃ اللہ علیہ فرستاد، او از آن پنجاه تنگه بر خود نگاه داشت و پنجاه تنگه بخدمت شیخ آورد، شیخ تبسم فرمود و گفت که قسمت برادر وار کردی! آن عارف شرمزده شد بر فرد آن پنجاه تنگه بخدمت شیخ آورد و عجز و غدر بسیار کرد و ارادت الهی نمود، شیخ دست بیعت بروداد و او مخلوق شد، بعد از آن چنان در خدمت راسخ شد که انتقامت تمام حاصل کرد تا آخر الامر شیخ او را اجازت بیعت داد و جانب سیوستان فرستاد.

مجلس شصت و هفتم

دوشنبه بست دسوم ماه رجب سنه مذکور بدولت دست بوس

رسیده شد - سخن در باب پندار افتاد و اهل رعونت و طائفه که خود را چیزی دانند - فرمود که عائشه را رضی الله عنها پرسیدند که مردکی بدشود ؟ گفت هرگاه که خود را نیکو و اندام ملائم این محنی حکایت فرمود که فرزدق نام شاعری بود ، دقتی او و خواجه حسن بصری رضی الله عنه در جمعی یکجا افتادند ، ازان جمع یکی با و از بلند گفت که بهترین مردمان درین جمع حاضر است و بدترین مردمان ! همدین حال فرزدق روی سوی خواجه حسن بصری کرد و گفت شنیدی که چه می گوید ؟ خواجه حسن بصری گفت چه معلوم است که بهترین مردمان کیست این را خدا داند ! فرزدق گفت ای خواجه بهترین مردمان توئی و بدترین مردمان منم ! چون فرزدق وفات یافت او را در خواب دیدند و از احوال او پرسیدند - فرزدق گفت چون مرا پیش کرسی قضا بردند من ترسیدن گزفتم ، مرا فرمان رسید که ماترا همان روز آمرزیده بودیم که خود را بدترین مردمان دانستی !

بنده را سخنی در دل بود آن روز عرضداشت کرد و آن این بود که گوی که برآورده می باشد چون خراب شود باز عمارت کردن آمده است ؟ فرمود که خیر هر چه خراب شود پیش عمارت نباید کرد ، هر چه اندر اس بیشتر امید رحمت بیشتر ! از اینجا حکایت مردانی افتاد که خود را در پایان بزرگان و پیران جای

لح : چه معلوم است که بهترین مردمان کیست و بدترین مردمان کیست بصری گفت این را

خدای تعالی داند بجای شنیدی که خدا داند دارد

لح : شد باز بجای شود پیش دارد لح : پیشتر

نخواهند بجهت دفن، آنگاه حکایت فرمود که در بداون بزرگی بود او را مولانا
 سراج الدین ترمذی گفتندی، او جانب مکّه رفت بدین عزیمت که اگر قضای
 اجل در رسد مدفن او همانجا باشد، چون بزیارت کعبه رفت بدان سعادت
 رسید باز آمد و در بداون ساکن شد، او را گفتند نه تو بدان نیت رفته
 بودی که چون بمبیری همانجا دفن کنی؟ گفت آری ولی من شبی در خواب
 دیدم که جنازه از اطراف می آوردند و مردگانی که بران جنازه می بودند ایشان
 را در حوالی مکّه دفن می کردند و بعضی مردگان که گرد بگرد مکّه مدفون بودند ایشان
 را از اینجا برمی داشتند و می بردند، من پرسیدم که این چه حال است؟ گفتند که
 طائفه که اهل بیت این موضع دارند اگر چه جایهای دور وفات یافته اند
 ایشان را فرمان است که اینجا آیم و طائفه که نه شایسته این مقام
 اند اگر چه اینجا خفته اند ایشان را فرمان است که باطراف بریم،
 مولانا سراج الدین گفت که چون مرا این معنی تحقیق شد باز در بداون
 امدم بشمار آنکه اگر لائق آن موضع خواهم بود غرض من حاصل خواهد شد
 انشاء الله تعالی

له ۵: ابرین نیت، بجای 'بدین عزیمت' دارد

له ۵: بران

له ۵: شبی من در، بجای 'من شبی در' دارد

له ۵: بدان بشمار، بجای 'بنا بر آنکه' دارد ۵: بران بنا

تمام شد و یا چه چهارم از کتاب فوائد الفوائد بحون الله
و حسن توفيقه ه

ختم شد این صحنه صدق و صفا که از و جان حسن راست طرب
در سه شنبه دوم از ماه شوال هفصد و نوزده تا تاریخ عرب
از آنگاه باز که این کلمات را بدایت کرده شد تا
امروز که به نهایت رسیده است راست دوازده
سال می شود و این نقشه دوازده ساله که بونه بونه
را زیر دوازده ماه است در نظر صرافان وقت
داشته آمد امید که سکه دلها را بهر مهر ایمان
عیاری کامل و رواجی تمام حاصل آید انشاء الله
تعالی و الله اعلم بالصواب

له ۵ : بتاریخ

له ۶ : داشت

له ۷ : ازان، بجای 'از آنگاه' له ۸ : کرده آید بجای 'کرده شد' داد ح : 'کردم'

له ۹ : نقتدانه له ۱۰ : بهر مهر، بجای 'بهر مهر' دارد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمید بنی حد و ثنای بنی عدم حضرت صمدیت را که از فیض فضل او
سلک سلوک در عقد عقائد نظامی یافت بوجود صاحب المکارم والوجود مستنبط
رموز الدقائق مستکشف کنوز الحقائق سلطان الاولیاء قطب العالم
سلطان المشائخ و العارفین نظام الحق والشرع والدین متع الله المسلمین
بطول بقائهم آمین

یکی از امت ختم النبیین شد جزوی کسی ختم المشائخ
می گوید بنده حسن علاء سحری که چون توفیق ازلی موافق احوال این ضعیف شد
و سعادت ابدی مساعد اوقات این شکنه گشت الهام فطرت رهنمون
فکرت آمد تا از کلمات جان پرور ایشان مجوعات جمع کرده آمد، پیش ازین
جلدی تمام شده است نبشته دوازده سال مشتمل بر چهار
ویسایچه، اکنون این جلد دوم آغاز کرده آید حق تبارک و تعالی

ذاتِ ملک صفاتِ خواهرِ ذِکَّۃُ اللّٰهُ بِالْخَيْرِ را عمری چون عمرِ خضر و هادِ تا ازین
 شربت که عینِ آبِ حیات است خواص و عوام سیراب گردند! امید که
 جرعه ازین جامِ جان بخش این معنی که راحِ ارواح است راحتها بگوینده
 و شنونده و نویسنده و خواننده برساند! انشاء اللّٰه تعالی

مجلس اول

یک شنبه سبت و یکم ماه مبارک شعبان سنه تسع عشر و سبع مائه
 دولت پابوس بدست آمد - بنده را حدیثی در دل بود بخد مت مخدوم
 باز خوانده شد که مَنْ أَحَبَّ الْعِلْمَ وَالْعُلَمَاءَ لَمْ يَكُنْ خَطِيئَةً
 انگاه عرض افتاد که پس امیدوار حدیث است که از سبب محبت علم و علماء
 گناه این کس نوشته نمی شود! فرمود که صدق محبت متابعت است، چون
 کسی محبت ایشان شد هر آئینه متابعت ایشان کند و از ناشائسته دور باشد

ح: یکی ۱۰۰: عمری چون ندارد ۱۰۰: برساند ۱۰۰: عرض
 ه: امیدواری ۱۰۰: اینک، بجای که از - ح: اینک از
 ح: آنست که متابعت ایشان کنند چون کسی محبت ایشان شد لابد از ناشائسته
 بجای متابعت است از ناشائسته دارد
 ه: ناشائست، بجای ناشائسته

چون این چنین شود هر آینه گناه او را ننویسند - آنگاه فرمود که تا محبت حق در غلاف قلب باشد امکان معصیت هست اما چون محبت در سویداء قلب در آید پیش امکان معصیت نباشد -

آنگاه فرمود که توبه و انابت در حال جوانی نیکومی آید؛ در پیری چه کند که تائب نشود؟ آنگاه این دو بیت بر زبان مبارک رانده

چون میرشوی و بر سر انجام آئی آئی سر حرف خویش ناکام آئی
سازی سخن را ز تیره رانی معشوقه خود در بی نوائی

بعد از آن فرمود که حق تعالی از بنده خود از جوانی او خواهد پرسید بیئال امرء من شبابہ -

درین میان دانشمندی در رسید و سر در قدم نخواهد گذاشت که الله بالخبیر آورد و عرضداشت کرد که من بخدمت که ارادت آورده ام باعث آن عرض می دارم و آنچنان بود که من وقتی در افغان پور بودم برکناره آب وقت نماز شام در رسید من به نماز مشغول شدم صورت مبارک شما را معائنہ کردم هم در نماز مرا حیرتی پیدا شد و پیش از آن این بنده را

الح : سواد ۷۷ : حالت ۷۸ : توبه نکند و تائب نشود

بجای 'تائب نشود' دارد ۷۹ : خود ۸۰ : او ۸۱ : از

۸۲ : 'بنده خود را از جوانی' بجای 'از بنده ... او' دارد

۸۳ : نیت ، بجای 'بخدمت که' دارد ۸۴ : و ح : عرض

۸۵ : 'بوده ام برکناره' بجای 'بودم برکناره' دارد

بخدمت پیوندی نبوده است، الغرض چون روی مبارک شما دیدم نزدیک بود که هم در نماز در هم شوم و از دست بروم، بعد از آنکه نماز شام گزاردم با دل گفتم که مرا بخدمت مخدوم عالمیان می باید رفت و در سلب بندگان می باید پیوست، آنگاه بخدمت مخدوم آدم و بیعت کردم!

چون آن دانشمند این حکایت تمام کرد خواجه حکیم الله بالحیو فرمود که وقتی مردی از دہلی روان شد تا در ابودہمن رود و بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سرہ العزیز تائب شود، در اثنای راه مطربہ پریشان قدمی با او همراه شد و آن مطربہ بیار در بندہ آن می بود کہ با آن مرد تعلق کند، آن مرد چون نیت صادق داشت بیچ بدان زانیہ میل نمی کرد تا در منزلی از منازل چنان افتاد کہ آن مرد و آن مطربہ ہر دو در یک گردون سوار شدند، آن مطربہ بیامد و نزد یک آن مرد نشست چنانکہ میان ایشان بیچ حجابی و مانعی نبود مگر دران حال اندک مایہ دل آن مرد میل کرد تا سخنی گفت یا دستی جانب او دراز کرد، دران حال مردی را دید کہ بیامد و طپانچہ بر روی او زد و گفت کہ بخدمت فلان می روی بر نیت توبہ این چسبیت، آن مرد بر فور متنبہ شد و پیش جانب آن زن ندید، القصہ چون بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سرہ العزیز رسید اول سخن کہ شیخ

لے ن: آمده ام، بجای 'آدم و بیعت کردم' دارد

لے ۵: 'تعلق سازد' بجای 'تعلق کند' دارد

لے ۵: 'کیجا' بجای 'دریک' دارد لے ۵: 'فلان کس'

با او گفت این بود که خدای تعالی ترا آن روز نیک قوی نگاه داشت!
 لحنی سخن در کمال فصاحت حضرت رسالت افتاد علیه الصلوة والسلام
 فرمود که یاری بود از صحابه مگر او گوسفندی فروخته بود و پشیمان شده بخدمت
 رسول علیه الصلوة والسلام آمد و حکایت خود باز گفت پیغمبر علیه الصلوة
 والسلام ایشان را که آن گوسفند خریده بودند بطلبید و گفت یاری که آن
 گوسفند را فروخته است پشیمان شده است شما باز دهید، آن یار را
 نعیم نام بوده است مقصود آنکه رسول علیه الصلوة والسلام صورت آن
 حال بدین عبارت فرمود نعیم بعتم و بغنم بعتم فزادوا الیه
 یعنی چهار تصحیف متصل بدین فصاحت بیان کرد! بعتم فرمود که شما خریده‌اید
 بیع یعنی شراء و شراء بمعنی بیع آمده است -

مجلس دوم

پنجشنبه نهم ماه مبارک رمضان سنه المذکور بشرف دست بوس
 رسیده شد، ایام زمستان بود، از حال آوازه اطراف و تشویش استطلاع
 می فرمود، عرض افتاد که نگرانی که سبب ملاعین خاسته بود این ساعت کمتر است،
 نسبت این معنی حکایت فرمود که شیرخان والی اچچه و ملتان بود در حق شیخ الاسلام
 فرید الدین قدس سره العزیز چندان افتقادی نداشت تا بارها شیخ الاسلام در باب او

این دو مصراع بگفتی هـ

افسوس که از حالِ منت نیست خبر و آنکه خبرت شود که افسوس خوری!

بعد از آن فرمود که چون شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز از دنیا بردت همان سال کافران در آن دیار رسیدند!

لحقی حکایت شیخ بهاء الدین زکریا افقادی و بزرگی او رحمته علیه، فرمود که دانشمندی از بخارا آمده بود با وفور علم، بزیارت شیخ بهاء الدین رفت شیخ او را دید دستاری بسته و دُنباله آویخته و مجتهد، شیخ گفت با دو مار بهم چه آمده ای یعنی یکی دُنباله دستار دیگر جعد! آن دانشمند بر فور بخدمت شیخ مخلوق شد. خواجده کوه الله بالخیر فرمود که شیخ بهاء الدین رحمته علیه قوی نفسی گیرای داشت، دیگر فرمود که مردی متعبدی بود در ملتان که او را سلیمان گفتندی، پیش شیخ ذکر او بسیار شد، شیخ بهاء الدین رحمته علیه برو رفت او را گفت بر خیز دو گانه بگذار تا ترا به بینم چگونه می گذاری؟ آن مرد خواست دو گانه بگذارد مگر هر دو قدم چنانکه آمده است نه نهاد و فرجه بیشتر گذاشت یا کمتر، شیخ او را گفت که این مقدار فرجه بگذار ازین بیشتر و کمتر مگذار، باز آن مرد نماز آغاز کرد هم قدم همچنان نه نهاد که شیخ فرموده بود، بار دیگر او را فرمود، الغرض هر چند که او را می گفت که پای همچنین بیه او نتوانست، شیخ فرمود

لحن: سخن در ذکر

۲ هـ: و دوم

۳ هـ: و ح: ایشان، بجای شیخ

۴ هـ: شیخ سلیمان

۵ هـ: بیش

۶ هـ: ح: نماز ندارد

برو در اُچّه ساکن شو! او در اُچّه برفت -

نحی سخن در نقل شیخ بهاء الدین زکریا افتاد رحمته الله علیه فرمود که روزی مریدی نامه بیاورد و بدست شیخ صدرالدین داد علیه رحمته و الرضوان و گفت که این نامه را یک مردی داده است و گفته که این را بخد مت شیخ بهاء الدین برسان، شیخ صدرالدین چون عنوان نامه بخواند متغیر شده برفت و آن نامه را بدست شیخ بهاء الدین داد رحمته الله علیه شیخ چون آن نامه را بخواند پیچید و نعره برخواست و شب را واقعه شیخ شد رحمته الله علیه

از اینجا فرمود که چه عهدی خوش بود آن عهد که این پنج بزرگ در حیات بودند شیخ ابوالغیث یمنی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعد الدین حمویه و شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ الاسلام فرید الدین رحمته الله علیهم اجمعین

از اینجا حکایت شیخ سیف الدین باخرزی فرمود که رسم او همچنین بود که چون نماز شام بگذاردی همان زمان در خواب شدی تا نشی از شب بگذرد، چون ثلث شب بگذشتی برخاستی امام و مؤذن حاضر بودندی نماز ختن بگذاردی و بیدار بودی تا صبح، همه عمر او همچنین گذشت - بنده عرض داشت کرد که او سماع شنیدی؟ فرمود که آری ولی همچنین نی که مردمان مجلس مرتب می کنند و

له ۵: برسانی له ۶: ن: 'خواست'، بجای 'برخواست'

له ۷: شب آئیده این واقعه شیخ شده بود، بجای 'و شب ... شد' دارد

له ۸: که در آن عهد، بجای 'آن عهد که' دارد

له ۹: شیخان بزرگوار، بجای 'پنج بزرگ' دارد له ۱۰: ن: 'نی' ندارد

خلق را می طلبند و بر رسم دعوت حج می شوند آنگاه سماع می کنند، برو میچنان
 نبود، او نشسته بودی و حکایت می گفتی و سخنی برداشتی، درین میان وقت او
 خوش شدی، چون پرسیدی گفتی اینجا کسی هست که چیزی بگوید؛ آنگاه گوینده بیامدی
 و چیزی بگفتی، حال سماع او، همچنین بوده است.

بعد از آن از حال نقل او حکایت فرمود که مردی بود در بخارا، شبی در
 خواب دید که مشعل سوزان از دروازه بخارا بیرون می بردند، چون بیدار شد
 بخد مت بزرگی آمد و خواب خود بگفت، آن بزرگ گفت ولی صاحب نعمتی
 از بخارا نقل خواهد کرد! همدران نزد یکی شیخ سیف الدین نقل کرد، و حکایت دیگر
 فرمود که همدران ایام پیر خود را در خواب دید که او را می گوید که اشتیاق بسیار شد
 بیا، چون شیخ سیف الدین این خواب بدید در آن هفته تذکیر کرد، و تذکیر همه ذکر
 فراق و وداع بود، خلق حیران شدند که همه سخن در فراق می گوید؛ آنگاه نشید خواند
 بر ردیف خیر باد ه

رقم ای یاران بسامان خیر باد نیست آسان دید هجران خیر باد!
 چون نشید تمام کرد بعد از آن روی سوی جمع کرد و گفت ای مسلمانان! بدانید
 و آگاه باشید که پیر من مراد در خواب گفته است که بیا من میروم خیر باد!
 این بگفت و از منبر فرود آمد، همدران نزد یکی نقل فرمود رحمه الله علیه.

لحن: شعده مده: روز حده: وای

لحن: شدند: مده: مانند هده: تسمیه

مجلس سوم

سه شنبه بست و هشتم ماه رمضان سنه مذکور دولت پائوس بدست آمد
الحمد لله عزیزی برسد و خدمت یکی برسانید خواه لاکله الله بالخیر او را بجای
بیاورد فرمود که آن کس کیست؟ آن آینده او را تعریف کرد، هم خواه لاکله الله بالخیر
بجای بیاورد، بعد از آن فرمود که بسیار کس را من می دانم چون به منم بشناسم اما بنام
و لقب گفتن ایشان شناسم -

از نسبت این معنی حکایت فرمود که یکی از پسران شیخ الاسلام منیدالدین
قدس الله سره العزیز نظام الدین لقب بود و خدمت شیخ از جمله پسران او را دوست تر
داشتی و او لشکری بود و بخدمت شیخ عظیم گستاخ بود، هر چه او گفتی شیخ
از غایت آنکه او را دوست داشتی بخندیدی و از آنچه او گفتی نرنجیدی
الغرض آن پسروقتی بسفری رفت، بعد از چندگاه بدست یکی بخدمت شیخ الاسلام
سلام گفته فرستاد، آن کس بیامد و بخدمت شیخ الاسلام عرض داشت کرد بدین
عبارت که مخدوم زاده نظام الدین سلام رسانیده است شیخ فرمود که کدام کس؟
آن مرد گفت مخدوم زاده نظام الدین، باز شیخ فرمود که کرامی گوئی؟ باز آن مرد گفت

له ح: تعریف بسیار

له ن: نرنجیدی از آنکه او را دوست داشتی بجای شیخ از غایت نرنجیدی دارد

له ن: چون آن آینده سلام رسانید بجای آن کس کرد دارد

کہ مخدوم زادہ نظام الدین پسر شہا، آنگاہ شیخ فرمود آری او چگونہ است او سلا مت
ہست؟ خواجہ ذکوة اللہ بالخیر برین حرف رسیدی فرمود کہ بنگرید دریا و خن چگونہ مستغرق
بودہ است کہ پسر خود را بعد از چندین تفہیم و تعریف بجای آورد!

از اینجا حکایت شیخ بہاء الدین زکریا فرمود علیہ الرحمۃ و الخیران کہ یکی بخدمت
او آمد و سلام یکی رسانید، شیخ بہاء الدین پرسید کہ کدام کس است؟ آن
آیندہ تعریف کرد، شیخ بجای نیاورد، آن آئندہ نشانیہا بسیار گفتن گرفت،
شیخ بہاء الدین گفت چندین گفتن چہ حاجت است او مرا وقتی دیدہ است؟
آن مرد گفت آری او بندہ شہاست و مرید شہا، شیخ گفت تمام است!

بعد ازان خواجہ ذکوة اللہ بالخیر حکایت شیخ بہاء الدین زکریا فرمود رحمۃ اللہ علیہ
کہ اگر کسی را چیزی بدادی نیکو دادی، معلمانی کہ فرزندان او را تعلیم می کردند
ایشان را کرمہا کردی و سیم و زر در دامن ایشان ریختی۔ آنگاہ حکایت فرمود کہ
وقتی والی ملتان را غلہ حاجت شد، از شیخ بہاء الدین رحمۃ اللہ علیہ توقع کرد، شیخ
فرمود یک انبار بدو دہند، والی متعلقان را فرستاد تا غلہ از انبار
بیرون کنند، در میان غلہ سبوی پر نقرہ پیدا آمد، والی را خبر کردند، گفت شیخ ما را
غلہ فرمودہ است این نقرہ نفرمودہ است این را بخدمت شیخ باز باید برد، چون

لہ ن و ح: بنگر

۵۷: بود، بجای بودہ است،

۵۸: سلام کرد و سلام کسی، بجای، سلام کی، دارد ۵۹: عرضداشت

۵۹: و مرید شہا، ندارد ۶۰: حکایت از احوال

۶۱: اگر امہا ۶۲: اگر امہا بسیار ۶۳: انباری اورا، بجای یک انبار بدو، دارد

این معنی بخندمت شیخ باز گفتند شیخ گفته فرستاد که زکریا را ازین حال معلوم بود
ثُمَّ آن غلّه با آن نقره بهم داده است !

لحنتی سخن در ترک دنیا افتاد، درین باب حکایت فرمود که وقتی مهتر عیسی
علیه السلام بر سر خفته رسید، آن خفته را آواز داد و گفت که بر خیز خدای را
عبادت کن ! آن مرد گفت که من خدای را عبادت کرده ام که احسن عبادات
است ! مهتر عیسی علیه السلام گفت چه عبادت کرده ای ؟ گفت توکت الدنیا
لأهلها، آنگاه فرمود مَنْ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى بِقَلِيلٍ مِنَ الرِّزْقِ رَضِيَ اللَّهُ
تَعَالَى عَنْهُ بِقَلِيلٍ مِنَ الْعَمَلِ، بعد از آن فرمود که هر که از دنیا برود و
از وی هیچ چیزی نماند لا درهما ولا دینارا فلیس فی الجنة اعفی منه،

مجلس چهارم

شنبه بست و چهارم ماه شوال سنه مذکور سعادت دست بوس بدست
آمد. سخن در قرائت قرآن افتاد، فرمود که این دو فائده در کتابی دیده ام جای
دیگر کم دیده ام، یکی درین آیه وَ إِذَا رَأَيْتَ تَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا
كَبِيرًا، امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مَلِكًا كَبِيرًا می خواند،
دوم درین آیه لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ این را هم

مَنْ أَنْفَسَكُمْ خَوَانِدَه اِنْد و اِيْن اَنْفَس اَفْعَل اِسْت اَزْ نَفِيس -

لَحْتِي حكايت دران افتاد كه وردى و طاعتى كه از متعبدى فوت شود گوى^ا آن برابر مرگست - آنگاه فرمود كه يك لشكرى بخدمت شيخ بهاء الدين آمد رحمة الله عليه و گفت كه من شب چنين خوابى ديده ام كه نماز من فوت شده است شيخ فرمود كه قاي تو نمرديك است بتوبه پيوند! چون او برخاست صوفي هم از خالقاه ايشان پيامت او هم همان خواب ديده بود، چون او خواب خود تقرير كرد شيخ متعجب شد كه آن مرد خود لشكري است شايد كه به جنگى كشته شود و اين صوفي سلامت است و پنج اثر ملائتي ندارد اين را چه گوييم! سهردين بود كه خبر آوردند كه آن لشكري كشته شد و آن صوفي را نماز بامداد فوت شده بود - خواجه كوكبه الله بالخير چون برين حرف رسيد چشم پُر آب كرد و فرمود بنگريد فوت نماز را برابر مرگ داشته اند!

لَحْتِي سُخْن در ملازمت او را افتاد - فرمود كه هر كه چيزى بر خود ورد ميكنند اگر به سبب زحمتى يا علتى خوانده نشود آن را در دفتر معامله او بنويسند اما بعضى چيزى ورد نمكنند گويند آنچه ميترشود بخوانيم درين صورت آنكه صاحب ورد است

لَعْنُ: افضل نفيس است، بجای افعَل است از نفيس دارد

لَعْنُ: بلا و درد، بجای گوى آن برابر مرگست، دارد ۵: ا مشب

لَعْنُ: آمده است ۵: ن و ح: بنگر

لَعْنُ: او را برابر مرگ داشته بود، بجای را برابر مرگ داشته اند، دارد

لَعْنُ و ح: حكايت ۵: بخوانند

بہتر زیرا کہ بہ سبب علتی وردی کہ فوت شود از آن او بنویسند اما آنکہ وردی
معیّن ندارد از آن او چہ نویسند ؟

درین میان در فضیلتِ مسبّعاتِ عشرِ غلو فرمود، آنگاہ فرمود مردی بود کہ
پہشتہ مسبّعاتِ عشر بخواندی، وقتی او در راہی افتاد و طائفہ ہزنان برخاستند
تا او را ہلاک کنند، درین میان دہ سوار پیدا شدند با سلاحِ مزب، این مرد را از ان
طائفہ خلاص دادند، و آن دہ سوار کہ پیدا شدہ بودند سر بہنہ بودند، این مرد
ازیشان پرسید کہ شما کیا نید ؟ گفتند کہ مسبّعاتِ عشریم، ما آن دہ دعائیم کہ
تو ہر روز ہفتگان بار می خوانی ! آنگاہ این مرد گفت کہ سر بہنہ چرا اید ؟ گفتند
از آنکہ بر سر دعا ہا بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ نمی گوئی ! درین حال بندہ
عرض داشت کرد کہ تسمیہ کجا گویند ؟ فرمود بر سر ہر سورہ -

آنگاہ فرمود کہ قاضی کمال الدین جعفری کہ حاکمِ بدّاؤن بود او را اوراد
بسیار بود با چندان شغلِ قضا و کار ہای دیگر قرآن ہم بسیار خواندی، الغرض
چون پیر شد از ان خواندنیہا بماند، از او پرسیدند کہ چہ حالست ؟ گفت
بر مسبّعاتِ عشر بندہ کردہ ام کہ جامعِ اوراد است - بعد از ان فرمود کہ
ابراہیم تمیمی رحمۃ اللہ علیہ یکی از واصلان بود، او در کعبہ مہتر خضر را دریافت و از او
بخششی طلبید، مہتر خضر مسبّعاتِ عشر او را بیاموخت و گفت من این
از حضرتِ رسالت صلی اللہ علیہ وسلم روایت می کنم -

لح: 'و' ندارد، لح: ہر دعا، بجای دعا ہا، لح: قاضی، لح: شغل، ن: کار ہا
ش: احوال چیست، بجای 'چہ حالست' دارد، رح: 'حال چیست'

مجلس پنجم

چهارشنبه بست و هشتم ماه شوال سنه مذکور بدولت پابوس
رسیده شد - سخن دران افتاد که هر رنجی و مشقتی که بدین کس می رسد
می باید که بداند که از کجاست گوئی خیریت این کس دران باشد که بدان مشقت
متنبه شود، و آن کس که بر سر بطالت باشد او را هیچ مکر و هی نرسد که او را
ازان باز آرد و آن خذلان اوست نعوذ بالله منها که او را
رشته دراز داده باشند - درین میان حکایت فرمود که عورتی صالحه بود و
زرگوار من ازوشنیده ام که او می گفت اگر خاری در پای من بخلد من بدانم که
از کجاست !

آنگاه فرمود که چون عائشه را رضی الله عنها آن اتهام کردند و آن قصه دور و دراز
است القصه عائشه بعد ازان در مناجات می گفتی آهی من می دانم که این اتهام بر من
از چه نشست، انان معنی که رسول علیه الصلوة والسلام دعوی محبت تو می کرد

له ن : بود

له ه : که آن خذلان باشد، بجای 'و آن خذلان اوست' دارد

له ه : حکایت

له ن و ه : دور دراز، بجای 'دور و دراز'

له ح : از چه نسبت شده، بجای 'از چه نشست' دارد - ه : از کجاست،

و اندک میل محبت با من هم داشت این قدر تهمت بر من از آنجا بود !
 درین میان عزیزی برسید و قدری کُل آورد، از نسبت این فرمود که
 پیغمبر علیه السلام فرموده است حُبَّ الْحَيِّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثُ
 الطَّيِّبِ وَالنِّسَاءِ وَقُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ ، بعد از آن فرمود که مقصود
 از این نساء عاقله است رضی الله عنها به سبب آنکه از حریمهای دیگر میل رسول
 علیه السلام جانب او بیشتر بود و مقصود از قُرَّة عینی فی الصلوة
 فاطمه است رضی الله عنها که آن ساعت او در نماز بود، بعد از آن فرمود که بعضی گویند
 که مقصود از این نماز است - آنگاه فرمود که اگر مقصود از این صلوة بودی صلوة را
 مقدم داشتی برین دو چیز، آنگاه فرمود که خلفای راشدین چون ابوبکر صدیق و
 عمر خطاب و عثمان و علی رضی الله عنهم اجمعین بروفق لفظ مبارک
 رسول علیه الصلوة والسلام سه گان چیز را گفته اند که دوست می داریم ،
 آنگاه فرمود که مهتر جبرئیل علیه السلام بیامد و او نیز از حضرت عترة فرمان رسانید
 که من نیز سه چیز را دوست می دارم و آن اینست که ثَابٌ تَائِبٌ وَعَيْنٌ
 بَاكِ وَ قَلْبٌ خَاشِعٌ -

لحنی سخن در آن افتاد که خلقتی پیش از بزرگان سلامی و خدمتی که می آید چه بهتر؟

له ۵؛ اندک میل محبت جانب من داشت، بجای ' اندک میل ... داشت ' دارد

له ۵؛ و سمت له ۵؛ زیرا که، بجای ' به سبب آنکه ' دارد

له ۵؛ بران سه، بجای ' برین دو ' دارد

له ۵؛ گفتند، بجای ' را گفته اند ' دارد له ۵؛ خلق

درین معنی حکایت فرمود که یکی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز
کار دی خدمتی آورد، شیخ آن کار بدو باز داد و گفت بر من کار میبارید
سوزن آرید که کار دالت قطع است و سوزن آلت پیوندد.

لحقی سخن دران افتاد که خلق یکدیگر را عیب کنند، بر لفظ مبارک راند
که اگر کسی یکی را به عیبی طعن کند اول باید که بیندیشد که آن عیب درین هست
یا نه؟ اگر آن عیب درو باشد او را شرم نیاید که او به عیبی که بدان مبتلا باشد
دیگری را بدان طعن کند؛ و اگر آن عیب درو نباشد شکر از عذای عز و جل
آرد که او را ازان عیب نگاه داشته است دیگری را بدان عیب طعن نشاید
کرد.

لحقی سخن در سماع افتاد. یکی از حاضران گفت که مگر درین وقت حکم
شده است که خدمت مخدوم هر وقت که باید سماع بشنود او را حلال است.
خواجہ ذکوة اللہ بالخیر فرمود که چیزی که حرام است بحکم کسی حلال نشود و چیزی
که حلال است بحکم کسی حرام نشود، آمیدم در مسئلہ مختلف فیہ مثلاً بمین حکم
سماع، امام شافعی رحمته اللہ علیہ سماع را مباح می دارد و با دف و
چغانه برخلاف علمای ما، اکنون درین اختلاف بر هر چه حاکم حکم کند سہمان باشد
یکی از حاضران گفت که ہمدرین روز ہا بعضی از درویشان آستانہ دار

لے ن: نباید
لے ۵: دیگران

لے ۵: و نیز اگر کسی را عیب نباشد کہ آن دیگری را هست، بجای 'اگر آن عیب درو

لے ح و ۵: دیگران

نباشد، دارد

در مجمعی که چنگ و رباب و مزامیر بود رقصها کردند - و حاجه ذکوة اللہ بلخی
فرمود که نیکو نکرده اند آنچه نامشروع است ناپسندیده است ! بعد ازان
یکی گفت که چون آن طائفه ازان مقام بیرون آمدند با ایشان گفتند که شما چه
کردید در آن جمع مزامیر بود سماع چگونه شنیدید و رقص کردید ؟ ایشان جواب
دادند که ما چنان مستغرق سماع بودیم که ندانستیم که آنجا مزامیر هست یا نه ! و حاجه
ذکوة اللہ بلخی چون این سخن بشنید فرمود که این جواب هم چیزی نیست این سخن در
جمله معصیتها بیاید نبشت ! درین میان بنده عرضداشت کرد که صاحب مرصاد
درین معنی رباعی نبشته است و این دو مصرع عرض افتاده

گفتی که به نزد من حرامست سماع گریز تو حرامست حرمت بادا

و حاجه ذکوة اللہ بلخی فرمود که آری ، آنگاه این رباعی را تمام بر زبان مبارک راند
رباعی

دنیاطلبا جهان بکامت بادا و این جیفه مر دار بدامت بادا

گفتی که به نزد من حرامست سماع گریز تو حرامست حرمت بادا

باز بنده عرضداشت کرد که اگر علماء درین باب بحث کنند و در نفی سماع
سخنی گویند نیکو نماید اما آنکه در جامه فقر باشد او چگونه نفی کند و اگر هم
به نزد او حرام باشد آنقدر کند که خود نشنود اما با دیگران خصوصت نکند

که مشنوبید، خصوصیت در ایشان نیست - خواه ذکره الله الخیر تبسم
فرمود ملائم این معنی حکایت کرد که چندین علماء هستند و چیزی نمی گویند و یکی
نادانسته عربه می کند - حکایت فرمود که وقتی متعلی امامت می کرد و جماعتی از علماء بوی اقتداء کرده
بودند و یکی عامی هم، و آن نماز چهارگانی بود مگر امام را قعدۀ اولی سهو شد سوم
رکعت متصل دوم رکعت برخاست، چون او دانشمند بود دانست
و در دل کرد که این را چگونه تمام باید کرد، علماء که اقتداء کرده بودند ایشان
نیز ساکت بودند، آن عامی غلبه آغاز کرد که سبحان الله سبحان الله
چندان بگفت که نماز خود را باطل کرد و چون امام سلام نماز بداد روی سوی آن
عامی کرد و گفت ای خواجه ترا چه شد چندین دانشمندان حاضر بودند ایشان دانستند
که اتمام این نماز چگونه خواهد شد ایشان هیچ نه گفتند، تو کیستی که چندین غلبه کردی
و نماز خود را باطل کردی ؟

باز بنده عرضداشت کرد که بنده این طائفه را که مکرر سماع اندنیکومی داند و بر
مزاج ایشان وقوفی تمام دارد، عرض آنکه ایشان که سماع نمی شنوند همچنین می گویند
که ما ازان نمی شنویم که حرام است، بنده سوگند نمی خورد اما راست عرض می دارد که
اگر سماع حلال بودی هم ایشان نشنیدندی ! خواه ذکره الله الخیر برین سخن تبسم
فرمود و گفت آری چون در ایشان ذوقی نیست چگونه شنیدندی و بر چه
شنیدندی ؟ والله اعلم

لحن و ح: آن متعلم لحن می گوید بجای عرض می دارد: عرضداشت می دارد

لحن: حرف لحن ده: والله اعلم ندارد

مجلس ششم

دوشنبه دهم ماه ذوالقعدة سنة المذکور دولت دست بوس
 میسر شد - سخن در جماعتی افتاد که اگر چه بیمار می شوند البته ناممکن است
 طاعت معهود خود نمی گذارند - درین باب حکایت فرمود که بزرگی بود بر لب
 آب خانه داشت او را زحمت عارضه شکم شد، هر بار که بقضای حاجت
 برقی بعد از قضای حاجت در آب در آمدی و غسل کردی و دوگانه
 بگزاردی تا زحمت قوی تر شد مثلاً بست بار یا سی بار حاجت بودی همچنان
 در آب برقی و غسل بکردی و دوگانه بگزاردی تا شبی شصت کُرت او را
 حاجت شد، هر شصت بار در آب برفت و غسل کرد و دوگانه بگزارد تا در
 آخرین بار هم در آب بود که جان بحق تسلیم کرد! خواهم ذکوة اللیل الخیر برین حرف
 رسید چشم پر آب کرد و فرمود که زهی رسوخی در کار طاعت که تا نفس آخرین ازان
 قاعده نگشت!

بعد ازان فرمود که مردم را که زحمتی می شود آن دلیل خیر اوست اونمی داند!

لحن و ح: مثل

لحن و ح: اگر

لحن و ح: رسوخ

لحن و ح: در، ندارد

لحن و ح: خیریت

لحن و ح: آخر

انگاه فرمود که اعرابی بحضرت رسالت آمد صلوات الله علیه وسلم و ایمان آورد،
 بعد از چند گاه باز بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام آمد و گفت یا رسول الله
 از انگاه که من ایمان آورده ام هم مال مرا نقصانی پیدا شده است و هم نفس مرا
 زحمتی می باشد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چون مومن را در مال قصوری
 پیدا شود و در نفس مرضی دلیل صحت ایمان او باشد! خواهد که الله الخیر
 فرمود که فردای قیامت آمنا و صدقنا فقراء را چندان درجه خواهد بود
 که جمیع خلایق آرزو بزنند و گویند ای کاش ما در دنیا فقیر می بودیم! و طائفه
 که در دنیا بیشتر حال مریض می باشند ایشان را هم فردای قیامت چندان
 درجه خواهد بود که جمیع خلایق آرزو کنند که ای کاش ما در دنیا رنجور حال می بودیم!
 والله اعلم

له ۵: 'تا' بجای 'از' ۴: ن: مرض بود ۳: ۵: خواهند بود

له ۴: ح: 'که' بجای 'گویند' دارد - ۵: 'گویند' ندارد

له ۴: ح: ۵: 'باشند' بجای 'می باشند' دارد

له ۴: ن: ۵: 'باشد' بجای 'خواهد بود' دارد

له ۴: ن: 'خلق همه گویند کاش' بجای 'جمیع خلایق' ای کاش' دارد

۵: همه خلق گویند ای کاش' ۴: ح: ۵: 'والله اعلم' ندارد

مجلس هفتم

دوشنبه دوم ماه ذی الحجه سنه مذکور سعادت دست بوس بدست آمد، درویشی جوالقی نشسته بود، وقت خاستن تکبیر گفت و برخاست و رفت - بنده عرضداشت کرد که تکبیری که درویشان می گویند از کجاست ؟ فرمود که بعد از طعام خوردن تکبیر آمده است و آن تکبیر بمعنی حمد است یعنی بشکر آن نعمت حمد می گویند - بعد از آن فرمود که وقتی رسول علیه الصلوة والسلام صحابه خود را فرمود که امید می دارم که فردای قیامت ربعی از اهل بهشت شما خواهید بود و ثلث ارباع امتان دیگر! یاران بر شکر این نعمت تکبیر گفتند، باز رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که ثلثی از اهل بهشت شما خواهید بود و ثلثان امتان دیگر! باز صحابه تکبیر گفتند، باز رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که نصفی از اهل بهشت شما خواهید بود و نصفی امتان دیگر! باز صحابه تکبیر گفتند - آنگاه خواجہ ذکوة اللہ الخیر فرمود که درین محله این تکبیر گفتن بجای حمد است اما اینکه بعضی درویشان هر بار بهر مصلحتی گویند که تکبیر گویم بجای نیامده است -

له : تکبیری

له : شکر آن نعمت، بجای بشکر آن نعمت دارد - ن : بجای شکران نعمت

له : فردا از اهل بهشت ربعی بجای فردای بهشت دارد له : ارباع

له ن و ح : مصلحت

له ن و ح : از امتان

بعد از آن بنده عرضداشت کرد که ذکر می گویند مشایخ گفته اند ؛
 فرمود که گفته اند - بعد از آن بنده گفت که اگر آهسته گویند چگونه باشد ؛ فرمود که آهسته
 گفتن بهتر ، آنگاه فرمود صحابه که متر آن خواندندی چنان خواندندی که کسی معلوم نکردی
 چون آیه سجده رسیدی ایشان سجده کردند و ندی آنگاه معلوم شدی که ایشان قرآن
 می خوانند !

مجلس ششم

پنجشنبه بست و ششم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت پائوس میسر
 شد - سخن در سلام و جواب افتاد ، فرمود که چون بهتر آدم را حق تعالی بیا فرید
 شصت گز بالای او بود ، او را فرمان شد که ملائک مقرب را سلام کن و
 جواب سلام بشنو تا میان فرزندان تو سلام و جواب سلام همچنان باشد !
 بهتر آدم علیه السلام ملائک را سلام گفت السلام علیکم ، ملائک گفتند
 علیک السلام و رحمة الله وبرکاته ، این حکم میان فرزندان آدم بماند ، بعد از آن
 فرمود که اگر یکی بیاید و همچنین بگوید که السلام علیک و رحمة الله وبرکاته جواب او
 چگونه باید گفت ، جواب او همچنین باید گفت که علیک السلام و رحمة الله وبرکاته -

له ح : 'بهتر باشد ، بجای گفتن بهتر داد - ن : 'گویند بهتر'

له ن و ح : در میان

آنگاه حکایت فرمود که وقتی صحابه رسول علیه السلام نشسته بودند یکی درآمد و
 همچنین سلام گفت که السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته، یکی از حاضران جواب سلام
 همچنین باز داد که علیک السلام ورحمة الله وبرکاته و مغفرتی، ابن عباس حاضر بود
 او گفت که همچنین نباید گفت جواب سلام تا برکاته پیش نیست.

بنده عرضداشت کرده که اگر یکی نماز نفل می گزارد و بزرگی در رسد این
 مصلی ترک نماز کند و بدو مشغول شود چگونه باشد؟ فرمود که نماز خود تمام باید
 کرد. بنده عرضداشت کرده کسی که نماز نفل می گزارد برای ثواب و دریافت سعادت
 می گزارد درین میان اگر پیر او در رسد او را در قدم بوس پیر سعادت بسیار است
 و اعتقاد میرانست که این دولت صد بار به اذن ثواب باشد، فرمود که حکم شرع
 همچنان است آنگاه حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه
 بوکرانه آبی رسید، مردیان را دید که وضوی ساختند، چون شیخ را دیدند هر سه تعظیم
 کردند و وضویم کرده برخاستند مگر یک صوفی وضوی خود تمام کرد، آنگاه
 بخد مت شیخ آمد و تعظیم کرد، شیخ فرمود که میان ایشان درویش همین است
 که وضو تمام کرد آنگاه مرا تعظیم کرد؛ بنده عرضداشت کرده که اگر کسی نماز نفل
 ترک گیرد و به تعظیم پیر مشغول شود او را تکفیر توان کرد؟ فرمود که خیر

له ن: است

له ۴: از وضویم که برخاستند، بجای و وضویم کرده برخاستند، دارد

له ن ۵: تمام وضو کرد، بجای وضوی خود تمام کرد، دارد

له ۴: به تعظیم پیش آمد، بجای مرا تعظیم کرد، دارد

آنگاه بروقی عرضداشت بنده و رسوخ اعتقاد میدرد حق پیر بر لفظ مبارک اند
 که وقتی شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز بدرالدین اسحق را آواز داد
 بدرالدین در نماز بود، هم در نماز جواب داد بلند گفت بشک ! بعد از آن حکایت
 فرمود که وقتی رسول علیه السلام طعام می خورد، یکی را آواز داد، آن یار در نماز
 بود، در آمدن درنگی کرد، رسول علیه السلام فرمود که چرا زود نیامدی ؟
 گفت در نماز بودم، رسول علیه السلام فرمود که چون خدای و رسول خدای
 بخواند بر فور اجابت باید کرد، بعد از آن خوابه حکوه عنه العزیز بر لفظ مبارک اند
 که فرمان شیخ، همچو فرمان رسول است علیه الصلوة والسلام - آنگاه حکایت
 فرمود که یکی بنجد مت شیخ شبلی آمد و گفت که من مرید تومی شوم، شبلی گفت
 بشرطی اداست تو قبول کنم که آنچه فرمایم همان کنی ! مرید گفت همچنان کنم، شبلی گفت
 تو کلمه طیبه چگونه می گوئی ؟ مرید گفت من همچنین می گویم لا اله الا الله
 محمد رسول الله شبلی گفت همچنین بگو لا اله الا الله شبلی رسول الله
 مرید بر فور همچنان گفت، بعد از آن شبلی گفت رحمت الله علیه که شبلی کی از چاکران کینه
 آنحضرت است رسول الله همان است من اعتقاد ترا امتحان می کردم !
 لحنی سخن در نماز جمعه افتاد که در نماز قس نماز جمعه تا ویلی آمده است، فرمود که

۱۰۰ ن : 'وقتی مردی بجای 'یکی'

۱۰۰ ه : پس

۱۰۰ ن : همچنان

۱۰۰ ح : 'رسول نبودست' بجای 'رسول الله همان است' دارد

۱۰۰ ن : ناگزاردن

۱۰۰ ه و ۱۰۰ : حکایت

هیچ تاویلی نیست مگر آنکه کسی بنده باشد یا مسافر یا مریض اما آنکه بتواند که
برود و نرود قوی سخت دلی باشد، آنگاه فرمود که اگر کسی یک جمعه نرود یک نقطه
سیاه بر دل او پیدا شود و اگر دو جمعه نرود دو نقطه سیاه پیدا شود و اگر سه جمعه
نرود تمام دل او سیاه شود نعوذ بالله منها

درین میان حکایت سلطان غیاث الدین بلبن در افتاد و مداومت او
در نماز جمعه و اوقات خمس و عقیده خوب او، آنگاه فرمود که وقتی با قاضی لشکر
می گفت که شب گذشته چه شب بزرگوار بود! قاضی لشکر گفت که شمارا هم روشن
شده است؟ سلطان گفت آری، درین میان بنده عرضداشت کرد که مگر شب قدر
بوده باشد؟ فرمود که باری شبی بزرگوار بود که ایشان دریافتند و بر احوال
یکدیگر مطلع شدند!

مجلس نهم

سه شنبه دوم ماه جمادی الاولی سنه عشرین و سبعمائتة سعادت دست بوس
میتش شد سخن در نماز افتاد و در آنچه بر سر هر رکعت تسبیح می باید گفت یا بر سر
هر سوره، فرمود که امام اعظم رضی الله عنه فرموده است که در رکعت اولی یک بار

لَعَنَ وَح؛ کسی که، بجای آنکه کسی، دارد

لَعَن؛ در دل او پیدا آید، بجای بر دل او پیدا شود، دارد

لَعَن؛ آید لَعَن ده؛ ملازمت هج ده؛ شد، بجای شده است، دارد

تسمیه گوید و بس، برخلاف ائمه دیگر که بعضی بر سر رکعت می گویند و بعضی بر سر هر سوره، آنگاه فرمود که با امام اعظم سفیان ثوری و یک یار بزرگوار دیگر مدعی گونه شدند، وقتی در جمعی یکجا افتادند، سفیان ثوری و آن یار دیگر از امام اعظم سوال کردند که مصلی تسمیه کی گوید بر سر رکعت یا بر سر هر سوره؟ مقصود ایشان آن بود که اگر نفی خواهد کرد که نگوید حالی در نفی تسمیه مواخذه نکنند، الغرض چون ایشان سوال کردند که چه می فرمائی تسمیه بر سر هر رکعت و یا بر سر هر سوره که گویند چند بار گویند؟ از کمال علمی که در امام اعظم بود و نگاهداشت ادب گفت یک بار گوید، خواجه ذکریه (رحمته الله علیه) فرمود که مقصود او همان حکم او بود ایشان هر گونه که خواهند تصور کنند خواه بر سر هر رکعت و خواه بر سر هر سوره -

لحقی سخن در نفس مشایخ افتاد و دُمای ایشان، آنگاه فرمود که یاری بود از یاران شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس سره العزیز، او را محدثه غوری گفتندی، مردی صادق بود و معتقد، وقتی او بخدمت شیخ آمد مضطرب گونه و حیران، شیخ پرسید که چه حال است؟ گفت برادری دارم رنجور و در هم چنانکه درو زرقی بیش نماده است این ساعت که من بخدمت آمدم چه عجب که تمام شده باشد بسبب آن

۱: و بس، ندارد ۲: و ح: بعضی علماء ۳: ن: بزرگوار، ندارد

۴: بودند، بجای یکجا افتادند، دارد

۵: گوید و چند بار گوید، بجای که گویند چند بار گویند، دارد ۶: و: ندارد

۷: ح: مرید ۸: ح: مضطربانه، بجای مضطرب گونه، دارد ۹: مضطرب

۱۰: و ح: درو، ندارد ۱۱: ح: آمده ام

من هم در هم و زیر و زبر هستم - شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز
فرمود که: همچنین که تو این ساعت هستی من همه عمر همچنین ام ولی با کسی پیدا می کنم
آنگاه او را گفت که برو برادر تو صحت خواهد یافت! محمد شش برخاست و بخانه آمد
برادر را دید نشسته است و طعام می خورد و الله اعلم

مجلس دهم

یک شنبه هفتم ماه جمادی الاولی سنه مذکور بدولت پانوس رسیده شد -
بنده عرض داشت کرد که بجای آب می خورد و دیگران دست پیش می دارند این سنت
است؛ خواجہ ذکوة (علیه السلام) در تامل شد - یکی از حاضران لفظی چند فرو خواند و گفت
این حدیث است که هر که دست پیش کند در وقت آب خوردن دیگری او
آمرزیده شود البته؛ خواجہ ذکوة (علیه السلام) بر لفظ مبارک راند که این حدیث در
کتب احادیث که مشهور است و معتبر نیامده است شاید که بوده باشد حدیثی
که مردم بشنوند هم چنین نتوان گفت که این حدیث رسول نیست اما این توان گفت که

۱۴۵: نمی گویم، بجای 'پیدا می کنم' دارد

۱۴۵: شده ام

۱۴۵: رفت

۱۴۵ ن و ح: 'دید که برادر نشسته است' بجای 'برادر است' دارد

۱۴۵ ح و ۱۴۵: 'والله اعلم' ندارد

۱۴۵ ن: 'می آرند' بجای 'می دادند' دارد

در کتبی که احادیث جمع کرده اند و اعتبار یافته نیامده است -

از اینجا ذکر احادیث افتاد - آنگاه فرمود که وقتی قاضی منہاج الدین سراج علیہ رحمۃ و العفوان تذکیر می کرد، در آشنائی تذکیر گفت که شش حدیث متواتر است
 یٰ اَیُّنَستَ کہ اَلْغِیْبَةُ اَشَدُّ مِنْ الزَّیْنَا، ووم اینست
 شَمَّ الْوَرْدَ وَلَمْ یَصْلَ عَلَیْ فَقَدْ جَفَاخَ کُوم اینست اَلْبُنِیَّة
 عَلَی الْمَدَّحِ وَالْیَمِیْنِ عَلَی مَنْ اَشْکَر، آنگاه خواجہ ذکری اللہ الخیر
 تبسم فرمود و گفت که قاضی منہاج الدین چون این سه حدیث بگفت بعد از آن
 گفت که آن سه حدیث دیگر نمی دانم و اگر کسی مرا طعنه کند و گوید که چرا
 نمی دانی من گویم که این سه حدیث تواتر من آموختی تو هم نمی دانستی!

آنگاه در فضیلت حدیث رسول علیہ السلام حکایت فرمود که وقتی مولانا
 رضی الدین نیشاپوری رحمۃ اللہ علیہ رنجور شد و رنجوری او دراز کشید و دانشمند
 در جوار او بوده است او بعبادت آمد، آن ساعت مولانا رضی الدین در عین بحران
 بود، آن دانشمند بر سر بالین او بنشست و این حدیث بگفت کہ قَالَ لَبَّی
 صَلَی اللہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ اَلْغِیْبَةُ اَشَدُّ مِنْ الزَّیْنَا، مولانا رضی الدین اگرچه
 در غلبات مرض بود آن دانشمند را گفت کہ توجیه چه بود در تقریر این حدیث کہ این
 ساعت نہ ذکر زنا بود و نہ ذکر غیبت بچہ توجیه این حدیث گفتی؟ آن دانشمند

جواب داد که مراد مقصود توجیه و غیر توجیه نبود من شنوده ام که هر که بر سر رنجوری حدیثی
از احادیث صحیح پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخواند آن مرصع صحت یابد و من این حدیث که
متواتر است و صحیح بر نیت صحت تو خوانده ام مولانا رضی الدین پیش چیزی نگفت
و از آن زحمت صحت یافت !

لحقی سخن در تسلیم افتاد و رضا دادن به قضا، آنگاه حکایت فرمود که
درویشی نشسته بود مگس بیامد و بر بینی او نشست، آن درویش مگس
از بینی خود براند، باز مگس بیامد و بر بینی او نشست، باز براند،
باز بیامد و نشست، باز براند، درویش گفت بار خدایا من می خواهم
که مگس بر بینی من نه نشیند و تومی خواهی که بنشیند من خواست خود را
بگذاشتم و هر چه خواست تست بران ساختم، بعد ازین مگس از بینی خود
نخواهم راند - چون این گفت پیش مگس بر بینی او نه نشست !

مجلس یازدهم

شنبه بستم ماه جمادی الاولی سنه مذکور بدولت پانجوس رسیده
شد سخن در آن افتاد که بعضی تائب را بعد از توبه لغزش می افتد، چون
سعادت باقی باشد باز بدولت توبه می رسد - ملائم این حال حکایت

فرمود که مطر به بود قمر نام، حسنی و جمالی بکمال داشت، در آخر عمر بانابت پیوست و ارادت به شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر محمد سهروردی قدس سره آورد، از آنجا بزیارت کعبه رفت، چون باز گشت به همدان رسید والی همدان را از آمدن او خبر شد، کس برو فرستاد و گفت بیای پیش من سماع کن، آن عورت جواب داد که من ازین کار تو به کرده ام و زیارت کعبه دریافته پیش این کار نخواهم کرد، والی همدان استبداد کرد و نشیند، آن عورت درماند و بخدمت شیخ یوسف همدانی رفت و صورت حال باز نمود، شیخ فرمود بلا باز گرد من امشب بجهت کار تو مشغول خواهم شد و بامداد جواب خواهم داد، چون بامداد شد آن عورت بخدمت شیخ آمد، شیخ فرمود که هنوز در خشنوائی تقدیر یک معصیت تو باقیست، عورت درماند و کسان ملک همدان او را نگذاشتند پیش ملک بردند، چون چنگ بیاورند و بدو دادند آن عورت چنگ ساز کرد و سماع آغاز کرد، بیتی چند انشاد کرد که جمله را در گرفت، اول ملک همدان تائب شد بعد از آن هر که در مجلس بود تائب شد و الحمد لله رب العالمین

له ن: گو

له ح ده: گفت

له ح: خانه

له ه: در جمله، بجای 'جمله را' دارد

له ن: بعد جمیع و الله اعلم، بجای 'بعد از آن' رب العالمین دارد

مجلس دوازدهم

سه شنبه ششم ماه مبارک رجب سنة المذکور سعادت دست بوس
 میسر شد. سخن در علم و دیانت قاضی قطب الدین کاشانی افتاد رحمة الله علیه
 فرمود که او در ملتان بوده است و او را مدرسه بود علیحدہ، شیخ
 بہاء الدین زکریا علیہ الرحمۃ ہر روز بامداد آنجا حاضر شدی و نماز آنجا گزاردی تا
 مولانا قطب الدین ازو پرسید کہ از مقام خود چرا چندین دور می آئی و افتداء
 می کنی؟ شیخ جواب داد کہ من برین حدیث کار می کنم کہ مَنْ صَلَّی خَلْفَ
 عَالِمٍ نَفَحَتْ فَاکَانَتْما صَلَّی خَلْفَ نَبِیٍّ قَرُبَ سَلِّ بعد از ان
 خواہد حکمہ اللہ الخیر فرمود کہ من ہمچنین شنیدہ ام العہدۃ علی الراوی کہ روزی
 شیخ بہاء الدین زکریا بدان مقام حاضر شد قاضی قطب الدین در نماز بامداد
 امامت می کرد، یک رکعت گزارده بود، شیخ بہ دوم رکعت رسید و
 پیوست، چون قاضی قطب الدین بہ تشهد نشست پیش از انکہ سلام گوید
 شیخ بہاء الدین برخاست و نماز خود تمام کرد، چون از نماز فارغ شدند قاضی
 قطب الدین شیخ را گفت کہ چرا پیش از سلام نماز برخاستی شاید کہ امام را

لے ن؛ دو شنبہ، بجای 'سه شنبہ' دارد

لے ن؛ محبت کہ ہر روز از مقام خود چندین دور می آئی، بجای کہ از مقام ... می کنی، دارد

سهوی افتاده باشد و خواهد که سجده سهو کند چون تو پیش از سلام برخاستی
سجده سهو نتوانی کرد. - شیخ فرمود که اگر کسی را به نور باطن معلوم شود که امام را
هیچ سهوی نیفتاده است روا باشد که برخیزد. قاضی قطب الدین گفت
هر نوری که موافق احکام شرع نیست آن ظلمت است. - القصه همچنین گفته اند
که بعد از آن شیخ آنجا حاضر نشد.

همچنین هم حکایت کردند که قاضی قطب الدین را گفتند که تو بر درویشان
اعتقاد نمی کنی؛ گفت آن درویشان را که من دیده ام دیگران را، همچنان
نمی یابم، آنگاه گفت که من وقتی در کاشغر بودم کار دی خرد داشتم،
قلم تراش آن شکست، آن را در بازار بدم و به کار دیگران نمودم و گفتم
که این کار را درست کنید، همچنان که بوده، همه گفتند که همچنان نخواهد شد عاقبت
قدری کم خواهد شد یعنی چون چیزی از دنیای بیرون کشند و در دست استحال
کنند هر آئینه چیزی از آن کم شود، من گفتم فی البینه می باید که چنانکه بود همچنان شود،
از ایشان نشد تا ایشان مرا نشان دادند که در فلان دکان برو آنجا پیری است
کارگر مرد بزرگ در غایت صلاحیت، برو بر مگر از او عرض تو حاصل شود، قاضی
قطب الدین گفت من به نشان برو رفتم، پیری دیدم حکایت کار دبا او گفتم

له ح ده: آمد

له ن ده: برای

له ن؛ آنچنان باشد که بود، بجای 'چنانکه بود همچنان شود' دارد

له ه؛ 'برو' بجای 'باو'

او نیز همان جواب داد که ایشان گفته بودند که چیزی کم خواهد شد
من گفتم مرا همچنان می باید که بر هیئاتِ اوّل شود، پیر ساعی تا مل
کرد و مرا گفت، لا چشم پیش کن؛ قاضی قطب الدین گفت من چشم
پیش کردم اما بدنباله چشم می دیدم که آن پیر کار و شکسته را برداشت و نزدیک
محاسن خود بداشت روی سوی آسمان کرد و آهسته چیزی بگفت، باز مرا گفت
که چشم بکشای؛ من چشم بکشادم، آن کار و پیش من انداخت هم بران هیئات که
اوّل بود همچنان درست و تمام شد!

هم حکایتی دیگر فرمودند از آن قطب الدین کاشانی که چون او بحضرت دلی آمد
و قتی او را بدر سرای سلطان شمس الدین طلبیدند، برفت، آن زمان سلطان
در خرم گاهی نشسته بود، سید نور الدین مبارک علیه الرحمة، بر یک جانب خرم گاه
نشسته بود و قاضی فخر الائمة بر طرف دیگر و هر دو بیرون خرم گاه بودند، چون
قاضی قطب الدین درآمد او را گفتند که تو کجا خواهی نشست؟ او گفت زیر دست
علوی، الفقه چون نزدیک سلطان رسید و سلام گفت سلطان برخاست و دست
او بگرفت و درون خرم گاه بُرد و نزدیک خود بنشانند!

لختی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد قدس سره الغریه فرمود که چون
او در بدلون رسید چند گاه آنجا ساکن بود مگر روزی به مصلحتی بر در قاضی کمال الدین
جعفری که حاکم بدلون بود بیامد، خدمتگاران که پیش در نشسته بودند گفتند که

قاضی این ساعت در نماز است، شیخ تبسم فرمود و این سخن بگفت که قاضی نماز گزاردن می داند؛ الغرض چون شیخ بازگشت این خبر به قاضی رسانید که شیخ چنین سخنی گفت؛ دوم روز قاضی کمال الدین بخدمت شیخ آمد و معذرت کردین گرفت و این سخن باز پرسید که شما چگونه فرمودید که قاضی نماز گزاردن می داند؛ من چندین کتاب نوشته ام در نماز و احکام آن شیخ گفت آری نماز علماء دیگر است و نماز فقراء دیگر؛ قاضی گفت فقراء رکوع و سجود نوع دیگری کنند یا قرآن نوع دیگری خوانند؛ شیخ فرمود که خیر نماز علماء همچنین است که نظر بر کعبه دارند و نماز گزارند و اگر کعبه در نظر نباشد روی بدان جهت کنند و اگر در محلی باشند که جهت هم معلوم نباشد تحریری کنند قبله علماء ازین سه نوع بیرون نیست اما فقراء تا عرش نه بینند نماز نکنند؛ قاضی کمال الدین را اگر چه این سخن گران آمدیچ گفت؛ از اینجا بازگشت؛ چون شب درآمد قاضی را در خواب نمودند که شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره العزیز مصللاً بر عرش انداخته نمازی گزارد؛ دوم روز این هر دو بزرگ در جمعی حاضر شدند؛ شیخ جلال الدین آغاز کرد ای فلان کاتب علماء و مرتبه ایشان معلوم است؛ ایشان را همت و نهمت بر تدریس باشد و خواهند که مدرس شوند یا قاضی شوند یا صدر جهان شوند؛ مرتبه ایشان ازین برتر نباشد اما درویشان را مراتب بسیار است

له ن ده؛ کرد؛ بجای کردن گرفت؛ دارد

له ه؛ تدریس کار

له ن؛ کردند

پایه اول این بود که شب گذشته به قاضی نمودند با قاضی کمال الدین چون این سخن بشنید
برخواست و بمحضرت تمام پیش آمد و از شیخ عفو طلبید و پسر خود را که بران الدین
لقب داشت در پای شیخ انداخت و مرید کرد و کلاه از خدمت شیخ بستد!

مجلس سیزدهم

شنبه دهم ماه مبارک رجب سنه مذکور دولت پائوس حاصل شد، سخن
در تخیل افتاد، فرمود که معامله خلق بر سه قسم است قسم اول آنست که ازین کس بدگیری
نه منفعت رسد و نه مضرت، حکم این چنین کس حکم جهاد باشد، قسم دوم آنست که ازین
کس بدگیری منفعت رسد و مضرت نه، این بهتر است، قسم سوم ازین هر دو بهتر و آن
آنست که ازین کس بدگیری منفعت رسد و اگر کسی او را مضرت رساند او مکافات
آن هم کند و تحمل کند و این کار صدیقان است!

له ۵؛ از شیخ عذر طلبید، بجای 'پیش آمد و از شیخ عفو طلبید' دارد

له ن؛ چهارشنبه چهاردهم، بجای 'شنبه دهم' دارد

له ح؛ دولت دستبوس میسر شد، بجای 'دولت پائوس حاصل شد' دارد

له ن و ۵؛ این بهتر است، ندارد، له ن و ح؛ آن، ندارد، له ۵؛ و زرد

مجلس چهاردهم

دوشنبه نهم ماه مبارک شعبان سنه المذکور دولت پائوس حاصل
 شد. سخن دران افتاد که از نامها بهتر کدام است؛ خواه ذکره الله الخیر بر لفظ مبارک اند
 که احب الاسماء عند الله عجل الله عجله و عبد الرحمن و بعد از آن
 فرمود که اصدق الاسماء الحارث؛ آنگاه فرمود که راست ترین نامها
 حارث است زیرا که هر که هست حارث می کند خواه بطاعت خواه بمعصیت!
 بعد از آن فرمود که اکذب الاسماء المالك و الخالد زیرا که مالک
 خداوند تعالی است و جاوید هم همونست!

مجلس پانزدهم

پنجشنبه پنجم ماه مبارک رمضان سنه المذکور سعادت دست بوس
 رسیده شد. سخن در اثر صحبت افتاد. فرمود که وقتی متعلی نصیر لقب بخود مت
 رسیده شد. سخن در اثر صحبت افتاد. فرمود که وقتی متعلی نصیر لقب بخود مت

له: سه شنبه - ح: شنبه پانزدهم، بجای 'دوشنبه نهم' دارد

له ح و ه: کشتی

له ن: نیز همانست، بجای 'هم همونست' دارد

شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز آمد و این متعلم مگر نیت تجارت داشت
 القصه چون بخدمت شیخ رسید ارادت آورد و بیعت کرد و او موی سر ارسال کردی تا
 یک روز بویگی رسید این متعلم از آن جوگی پرسیدن گرفت که موی سر از چه دراز
 شود؛ خواه که (علیه السلام) فرمود که چون من شنیدم که او از جوگی برای دراز شدن
 موی سر می پرسد و دارو می طلبد درونه من کراست آورد بنا بر آنکه هر که بیعت کند
 او بجهت درازی موی برای چه دارو طلبد و نیز از موی سر انداختن غرض آنست که
 رعونت از او برود پس دراز می موی چه کار آید؛ الغرض چون چندگی بگذشت خواه
 و حید الدین بنیسه شیخ معین الدین سحری رحمه الله بخدمت شیخ کبیر آمد و
 اجازت ارادت و بیعت طلبید و دستور می خلق خواست شیخ فرمود که من این معنی
 از خانواده شما دارم مرا واجب نکند که ترا دست دهم؛ خواه و حید الدین الحاح
 بسیار کرد که البته من مرید شوم؛ خدمت شیخ دست داد و فرمود که سر حلق کن!
 القصه آن روز که خواه و حید الدین مخلوق شد مولانا نصیر الدین که بجهت دراز شدن
 موی سر دارو می طلبید او نیز مخلوق شد بموافقت او!

لحقی سخن در دُعای اموات افتاد - بنده عرض داشت کرد که بر تربت باقر آن
 و دُعای می نویسد چگونه است؛ فرمود که نمی باید نبشت و بر جامه کفن نیز نمی باید نبشت -

لحن ده: تجارتی

سه: بران بنا که، بجای 'بنا بر آنکه' دارد

سه ح: بعد از 'خواست' این جمله دارد: 'و مخلوق شدن التماس نمود'

مجلس شانزدهم

پنجشنبه هژدهم ماه شوال سنه المذكور دولت پائوس بدست آمد .
 سخن در بزرگی مولانا برهان الدین بلخی افتاد علیه السلام حجتنا حکایت فرمود که مولانا
 برهان الدین بلخی حکایت کرده است که من خرد بودم بقیاس پنج شش ساله
 کم و یا بیش برابر پدر خود در راهی می رفتم ، مولانا برهان الدین مرغینانی صاحب
 هدایه پیدا شد پدر من از و تماشایی کرده در کوچه دیگر رفت مرا بر جای بگذاشت ،
 چون کوچه مولانا برهان الدین مرغینانی نزدیک رسید من پیش رفتم و سلام کردم ،
 در من تیز بیدید و این سخن گفت که من درین کودک نور علم می بینم ! من این سخن او
 بشنیدم پیش رکاب او روان شدم ، باز بر لفظ مبارک رانده که خدای تعالی
 مرا همچین می گویند که این کودک در روزگار خود علامه عصر خواهد شد ! مولانا برهان
 بلخی می گوید که من این سخن شنیدم و ، همچنان پیش می رفتم ، باز مولانا برهان الدین
 مرغینانی فرمود که خدای تعالی از من همچین می گویند که این کودک چنان بزرگ
 شود که بادشاهان برادر او بیایند و خواه ذکره (الله الخیر) چون این حکایت تمام
 کرد بر لفظ مبارک رانده که مولانا برهان الدین بلخی را با وفور علم کمال صلاحیت هم

س ۵ : چهارشنبه هفدهم ، بجای 'پنجشنبه هژدهم' دارد

س ۵ : 'مرا' بجای 'از من' دارد

س ۵ : عهد

س ۵ : بار نیابند

بوده است چنانکه بارها گفتی که خدای عز و جل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید! آنگاه
خواجه زکریا علیه السلام بخیر تبسم فرمود و گفت که مولانا برهان الدین چون این سخن بگفتی که
خدای عز و جل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید این هم بگفتی مگر از یک کبیره! از و پرسید
که آن کبیره کدام است؟ گفت سماع چنگ که آن بسیار شنیده ام و این ساعت
بشنوم اگر باشد!

از نسبت این حکایت سخن در سماع افتاد و فرمود که سماع درین شهرت اضی
حمید الدین ناگوری نشانده است رحمته علیه و قاضی منهاج الدین هم چون او
قاضی شد و صاحب سماع بود بسبب ایشان این کار استقامت پذیرفت اما
قاضی حمید الدین ناگوری با آنکه مدعیان با او منازعت کردند و خصومت بسیار
قاضی هم بران حرف ثابت بود تا وقتی نزدیک کوشک سفید او را در حائ
و دعوت کردند شیخ قطب الدین بختیار قدس سره هم آنجا بود و بزرگان
دیگر، مولانا کن الدین سمرقندی را خبر شد که این جاسماع است، او مدعی
عظیم بود، از خانه خود با خدمتکاران و متعلقان خود روان شد تا دران خانه رود
و سماع را منع کند، قاضی حمید الدین ناگوری را ازین حال خبر کردند، او خصم خانه را
گفت که تو برو جائی پنهان شو هر چند ترا بطلبند تو پیدا مشو، او پنهان کرد، بعد از آن
قاضی حمید الدین فرمود که در باز کنی، در باز کردند و سماع را در دادند، مولانا

رکن الدین سمرقندی چون با عنوان خود بر در خانه رسید پرسید که خصم خانه کجاست؛
گفتند که خصم خانه حاضر نیست - باز پرسید و تاکید و تفحص بسیار کرد که خصم خانه
کجاست - گفتند ما چه دانیم که کجاست! رکن سمرقندی چون خصم خانه را ندید از
در بازگشت - خواجه ذکوة اللہ الحنبلی چون برین حرف رسید تبسم کرد و فرمود
که قاضی حمید الدین ناگوری نیکو ندبیری کرد که خصم خانه را غائب کرد یعنی بی اجازت
خصم در خانه در آمدن نیامده است و اگر رکن الدین سمرقندی بی اجازت
در آمدی بر او مؤاخذه بودی!

بعد از آن فرمود که بحریان نیر با قاضی حمید الدین ناگوری منازعت کردند و تا
وقتی مولانا شرف الدین بحری رنجور شد - قاضی حمید الدین از صفائی که در ویشان را باشد
بعیادت برادر مولانا شرف الدین آمد، او را خبر کردند که قاضی حمید الدین ناگوری آمده است
رحمت اللہ علیہ، او گفت آنکه او خدای را معشوق می گوید او آمده است من روی او
نه بینم! الفصه او را بار نداشتند، درین حال بنده عرض داشت که مقصود ازین معشوق
محبوب است؛ خواجه ذکوة اللہ الحنبلی فرمود که درین بسیار سخنهاست، مردم آنچه
می دانند جواب می گویند اما اگر یکی در خانه خود چیزی می گوید مردم آن را چه گویند!
بعد از آن فرمود که وقتی قاضی حمید الدین ناگوری و قاضی کبیر و مولانا
برهان الدین بلخی در محلی هرسه کجای رفتند، قاضی حمید الدین ناگوری براتری

له ن وح؛ تاکید ندارد له ۵؛ ندارد له ۵؛ نه مقصود

له ح ۵؛ بخشها بسیار است، بجای 'بسیار سخنهاست' دارد

له ح؛ 'بگوید' بجای 'می گوید'،

سوار بود و ایشان بر اسبان بلند و پاکیزه، القصة درین میان مولانا کبیر الدین قاضی حمید الدین را گفت که مولانا مرکب شمایک صغیر است! قاضی حمید الدین گفت به از کبیر است! **خواجہ حکیم ابوالخیر** تنبسم فرمود و گفت بین چہ جواب داد چنانکہ بروی، پیچ اعتراضی نیامد!

بعد از آن فرمود کہ چون ذکر سماع قاضی حمید الدین بسیار شد مدعیان آن وقت فتویٰ بسیار کردند و جوابها شدند و همه نبشتند کہ سماع حرام است، فقیہی بود کہ با ہم قاضی حمید الدین آمد و شد داشت مگر او ہم در آن فتویٰ چیزی نبشت، این خبر بہ قاضی حمید الدین رسانیدند، درین میان آن فقیہ بخدمت قاضی حمید الدین آمد، قاضی روی سعی او کرد و گفت تو ہم جواب آن نبشته ای؟ فقیہ شرمندہ گونہ شد گفت آری نبشته ام برین حرف خواجہ حکیم **ابوالخیر** فرمود کہ آن روز قاضی حمید الدین ہم چیزی از سر خود پیرن داد، الغرض چون آن فقیہ گفت آری نبشته ام قاضی حمید الدین فرمود کہ آن همه مفتیان کہ جواب نبشته اند نزدیک من ایشان ہنوز در شکم مادر اند اما تو زادہ شدہ ای دلی ہنوز طفلی!

از اینجا حکایت قاضی حمید الدین **ماریکلی** افتاد علی الحتمہ فرمود کہ او گفتی

لہ ۵: چگونہ جوابی داد، بجای 'چہ جواب داد' دارد

لہ ۶: حکایت فرمود

لہ ۷: سماع شنیدن

لہ ۸: او را با قاضی حمید الدین اختلاط بود، بجای 'با قاضی ... داشت' دارد

لہ ۹: جواب نوشته، بجای 'چیزی نبشت' دارد

من که درین شهر آمده ام بهوای قاضی حمیدالدین ناگوری آمدم، چون برسیدم او پیش
از آن نقل کرده بود، روزی مجوعات قاضی حمیدالدین را پیش طلبید و آن کتب که او در
سلوک نبشته است مطالعه کردن گرفت، بعد از مطالعه روی سوی متعلّمان کرد که گرد او
حاضر بودند و گفت که آنچه شما می خوانید همدین کاغذها هست و آنچه خوانده اید هم
درین میان هست و آنچه من خوانده ام هم درین میان هست و آنچه خوانده ام آن
هم هست !

مجلس هفتم

سه شنبه هفتم ماه ذی القعدة سنه مذکور دولت پائوس بدست آمد سخن
در او بیای حق افتاد و راستی ایشان با معامله خلق و ثمره آن، آنگاه حکایت فرمود که
در نیشاپور بزرگی بود او را ابو العباس قصاب گفتندی، وقتی پدر این ابو العباس
بطرفی سفر کرد، گو سپندی چند در خانه بود، ابو العباس را گفت که تو این گو سپندان را
بکشتی و گوشت ایشان بفروشی و سیم جمع کنی تا آمدن من باشد، القصه بعد از

له ح: درین شهر که، بجای که درین شهر، دارد

له ن: از کتب او که، بجای آن کتب که او، دارد

له ن: شنبه بیست و هفتم ماه شوال، بجای 'سه شنبه هفتم ماه ذی القعدة' دارد

له ه: هشتم

له ن: ابو الفیاض

چندگاه پدر او بیامد انباری از استخوان بدید، از پسر پرسید که این انبار استخوانها چیست؟ ابو العباس جواب داد که استخوان گوشت است که فرموده بودی که بکشتی و گوشت ایشان بفروشی همچنان کردم - پدرش گفت استخوانها چرا فروختی؟ گفت خلق از من بگوشت خریدن می آمدند استخوان چگونه فروشتم؟ پدرش ازین سخن برنجید و گفت این چه کردی مبلغی سیم بزبان آوردی، این و مانند این بسیار می گفت، درین میان ابو العباس گفت چه مقدار سیم زیان شده باشد؟ پدرش از سر تقی و غضبی که داشت گفت مقدار بیست هزار دینار کم کردی ابو العباس چون این بشنید دست بردار داشت در زمان صوره از غیب بدست او آمد آن را پیش پدر نهاد، چون بکشادند بیست هزار دینار بود! چون این حکایت تمام شد بنده عرض داشت کرد که جلال قصاب از متقدمان بود؛ فرمود که خیر، جلال قصاب از متاخران بود - بنده عرض داشت کرد که این بیت ۱

من پور قصابم سخمم پوست کشته است من پوست کشم هر که بازار من آید
از جلال قصاب است؛ فرمود آری، آنگاه بر لفظ مبارک راند که در دلی هم قصابی بود

له ن : ابو العباس

له ۴ : انبار، ملارد

له ح : زبان تو شد، بجای 'زبان شده باشد' دارد

له ن : در تعیین کرده، بجای 'از سر تقی و غضبی که داشت' دارد

له ۴ : یعنی بر لفظ مبارک راند، بجای 'بنده ... بیت' دارد

له ح و ۴ : کشیده

له ۴ : بنده عرض داشت کرد که این نظم جلال قصاب است؛ بجای 'از جلال قصاب است' دارد

از ادبیای حق نزدیک نوبته، خلق از وی نعمتها یافتند، قاضی فخرالدین نافله در اول حال بروی بسیار رفتی تا وقتی آن قصاب گفت که تو چه می خواهی؟ قاضی فخرالدین گفت مرا می باید که قاضی شوم، گفت برو قاضی خواهی شد! او قاضی شد. بعد از آن فرمود مردی دیگر هم برین قصاب آمدی، وقتی از وی هم پرسید که ترا هم چیزی می باید؟ گفت مرا می باید که امیرداد شوم، آن مرد را هم گفت برو امیرداد خواهی شد! او هم امیرداد شد. آنگاه فرمود که مولانا وجیه الدین حجام در بمباد حال هم بروی آمد و شد داشت، وقتی از وی پرسید که ترا چه می باید؟ مولانا وجیه الدین گفت که مرا علم می باید، او نیز به نفس او عالم شد. مردی دیگر هم بود که برین قصاب آشنائی داشت، روزی از آن مرد پرسید که ترا چه می باید؟ آن مرد گفت مرا تعلق به محبت حق می یاید. آن مرد هم از جمله واصلان شد! آنگاه خواجہ ذکوة اللہ الخیر فرمود که من آن قصاب را دیده بودم -

مجلس نهم

چهارشنبه بست و دوم ماه ذی القعدة سنه مذکور سعادت پائوس

له یعنی نوبته، (ح: نوبته)

له ۵: هم، ندارد

له ۵: به، بجای 'هم چیزی'

له ۵: ح: واصلان حق

له ۵: سه شنبه، بجای 'چهارشنبه دارد'

حاصل شد. سخن در علویان افتاد بنده را در باز سخن در خاطر بود آن روز عرض داشت کرده شد و آن سخن این بود که از بعضی علویان شنیده شده است که مصطفی علیه السلام خطی نبشته بود که فرزندان من بعد از من مسلمانان را اگر خواهند بفروشد، ابوبکر صدیق و یا عمر خطاب رضی الله عنهما آن خط را پاره کرد این سخن راست است؟ فرمود که خیر، این معنی در هیچ کتابی نیامده است اما سخن بزد داشتن ایشان و گرامی کردن فرزندان رسول علیه الصلوة والسلام واجب است، بعد از آن فرمود که آنکه از آل رسول است از وراثت منی در وجود نیامده است و نیاید!

آنگاه حکایت کرد که در سمرقند علوی بود صحیح النسب، او آنجا سید اجل بود و صاحب کتاب نافع همونست، الغرض او جاریه در خانه داشت، آن جاریه پسری آورد، آن پسر پنج ساله و یاشش ساله شد کم و بیش تا روزی سقائی در آمد مشک پُر آب کرده، چون آب بر بخت بیرون رفت و باز آمد همچنان مشک پُر آب کرده آورد، این بار مشک را رخته شده بود اندک اندک آب بیرون می تراوید، سید اجل پرسید که این مشک را چه شد؟ سقا گفت من این مشک را پُر آب کرده می آوردم، پسر شما تیر و کمانی خرد ساخته است او تیر زد این مشک را قدری سوراخ شد. سید اجل چون این سخن بشنید درون خانه آمد جاریه را بگرفت و نیخ برکشید و گفت

لے ن وہ؟ و نیاید ندارد

لے ن: ناشایستگی

لے ن: از

لے ن: بعد از آورد، این عبارت دارد: همچنین پسری که تا الی الان نیامده است و نیاید تا وقتی که

سخنی از تو خواهم پرسید اگر راست نخواهی گفت ترا بکشم و آن سخن انیست که راست بگو که تو این پسر را که آورده ای؛ جاریه اول پنهان داشت و آخر تبرسید و گفت این پسر از فلان غلام آورده ام، سید اجل چون این سخن بشنید بیرون آمد آن پسر را که دو جعد کرده بود یک جعد کرد، الغرض یعنی آنکه از آل پنیامبر است علی السلاحه از و مثل این حرکت نباید.

باز حکایت دیگر فرمود که در بداون علوی بود در خانه او پسری متولد شد، مگر آن روزه ماه در غرق بود؛ چنانکه رسم عوام باشد ولادت آن پسر را نحس و کراهت داشتند و او را بیک کناسی دادند، آن کناس او را برد و پرورد تا بعد از چهار پنج سال در آن پسرنوری و جمالی پیدا شد تا کسی بیامد و مادر و پدر او را گفت که باری ببینید که پسر چگونه شده است! مادر و پدر آن پسر را باز بر خود آوردند و تعلیم قرآن کردند و علم و ادب آموختند. القصة خواصه که (الله الخیر) فرمود که من آن علوی را دیده بودم درو فری و حسنی تمام بود، آنگاه او علوی عالمی شد متبحر تا بیشتر اهل بداون شنا کردی برو که زندی، ادبی و صلاحیتی تمام داشت چنانکه هر که دیدی تحقیق کردی که این از آل رسول است علی السلاحه

له ۵: بخواهم گشت

له ۶: شخصی بجای 'تا کسی' دارد - ۵: یکی

له ۷: ببینند

له ۸: مجتهد

له ۹: تصدیق وی

لحنتی حکایت درویشان مشغول افتاد، فرمود که از بدرالدین اسخنی شنووم
 او گفت که وقتی صوفی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز آمد
 درویشی بس عجیب بود و شب و روز با حق مشغول بودی چنانکه جامه های
 او بنایت رنگین شد، او را گفتم چرا جامه های شوی؟ هیچ جواب نداد، بعد از
 چند روز باز گفتم که جامه های چرانی شوی و این بار سخت تر گفتم، مرا گفت فرصت
 جامه شستن کجاست و این سخن بحضرت تمام گفت، آنگاه بدرالدین اسخنی گفت
 هر بار که مرا آن جواب او یاد آمدی بدان بیچارگی که او گفت که فرصت جامه
 شستن کجاست مرا بیهوشی گونه آمدی!

لحنتی سخن در ذوق و شوق درویشان افتاد و غلبه اشتیاق
 ساکنان، آنگاه حکایت فرمود که درهاورد دانشمندی بود مذکر، سخنی گیرائی
 داشت، یک روز بر قاضی لهاورد آمد و گفت مرا آرزوی زیارت کعبه
 است اجازت ده تا بروم، قاضی گفت که کجا خواهی رفت حالی از پیش سخن تو
 و نصائح تو مخلق را نفع می آید، آن دانشمند از رفتن بایستاد و چون سال دیگر شد
 باز آن دانشمند بر قاضی بیامد و اجازت طلبید، قاضی او را چیزی داد و گفت کجا خواهی
 رفت، باز آن دانشمند ساکن شد، سال سوم باز بر قاضی آمد و گفت مرا اشتیاق کعبه
 عظیم غالب است اجازت ده تا بروم، این بار قاضی گفت ای خواجه اگر ترا

استثنای کعبه غالب بودی نه اجازت طلبیدی و نه مشورت کردی می رفتی.
 انگاه خدمت خواهم رحمۃ اللہ علیہ الخیر بر لفظ مبارک راند که در عشق مشورت نیست!

مجلس نوزدهم

یک شنبه یازدهم ماه مبارک ذی الحجه سنه مذکور بدولت پابوس رسیده
 شد، سخن در کشف و کرامت افتاد، فرمود که پیش ازین در اندریت عورتی بود
 او را بی بی فاطمه سام گفتندی، در غایت صلاحیت و بزرگی معمر شده بود،
 من او را دیده بودم پس عورتی بوده است، بیت بای بسیار در حسب حال هر خیزی
 گفتی این دو مصرع ازو یاد دارم :-

هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی هر دو طلبی ولی میسر نشود!
 انگاه فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمۃ اللہ علیہ با این بی بی فاطمه مودت
 بوده است رحمۃ اللہ علیہا بر طریق خواهر و برادر خواندگی، شبها بودی که شیخ
 نجیب الدین را فاقه بودی و بسبب او اهل بیت او را نیز فاقه بودی، بارها بودی چون
 چنین شب بگذشتی دوم روز پگاه این بی بی فاطمه یک قرص بزرگ یک منی یا نیم منی

لح: پنجشنبه پانزدهم، بجای یک شنبه یازدهم، دارد

لح ۵: بود لک ۵: صلاح لک ۵: یاد داشت

لح ۵: بارها بودی، ندارد لک ۵: شبی

لح ۵: نیم منی و یا یک منی، بجای یک منی یا نیم منی، دارد

بدست یکی دادی و به تعجیل بر شیخ نجیب الدین فرستادی و گفتی که شب ایشان را فاقه بود، وقتی بهچنین قرصی فرستاده بود، شیخ نجیب الدین بر طریق طبابت می گفت آئی چنین که این عورت را از حال مایه آگاهانی بادشاه شهر را هم بیگاهان ناچیزی بابرکت فرستد، باز تبسم کردی و گفتی که بادشاهان را آن صفا کجا باشد که آگاه شوند!

بعد از آن خواجه ذکوة اللہ الخیر فرمود که من وقتی پیش این بی بی فاطمه بودم، روی سویی من کرد و گفت که مردی است او دختری دارد اگر تو آن دختر را بخوای نیکو باشد، خواجه ذکوة اللہ الخیر گفت من جواب دادم که وقتی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین بودم قدس سره العزیز، آنجا جوگی حاضر بود، سخن در آن افتاد که بعضی فرزندان که بی ذوق بیرون می آیند از آنست که مردمان وقت مباشرت نمی دانند، بعد از آن جوگی آغاز کرد که می سی روز می باشد یا بست و نه روز، هر روزی را خاصیتی است مثلاً اگر روز اول مباشرت کنند فرزند چنین آید و اگر روز دوم کنند چنین آید تا هر روزی را حکمی تعیین می کرد چون آن جوگی سخن تمام کرد خواجه ذکوة اللہ الخیر فرمود من اثر آن روزها را پرسیدن گرفتم تا آن جوگی همه روزها را تفصیل می گفت من آن همه روزها را یاد می گرفتم، آنگاه آن جوگی را گفتم نیکو بشنو و بسین که من نیکو یاد کردم! چون

لح ۵۵: من

لح ۵۶: ح: آگاهی دادی، بجای 'می آگاهانی' دارد

لح ۵۷: این زمانه بی ذوق بیرون می آیند، بجای 'که بی ذوق ... از آنست' دارد

لح ۵۸: باشد، ح: حکم می کرد، بجای 'حکمی تعیین می کرد' دارد

این سخن بگفتم شیخ فریدالدین قدس سره الغزیر روی سوی من کرد و گفت تو ازین چیزها
بهر چه می پرسی که ترا هرگز کار نخواهد آمد! خواهی ذکوه الله الخیر گفت چون من این حکایت
پیش بی بی فاطمه بگفتم گفت معلوم کردم که چه حالست! آنگاه گفت آری نیکو کردی
که آن دختر نخوستی من هم برای دل آن مرد می گفتم!

مجلس ستم

دوشنبه نوزدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور سعادت دست بوس
حاصل شد. در آن ایام یکی از مدعیان در خصومت کشاده بود و در منع سماع
کلمات ناگفتنی می گفت و عداوتی سخت پیدا کرد خواهی ذکوه الله الخیر بر لفظ
مبارک راند که خدای تعالی دشمن دارد الله الخصام را و الله الخصام آنست که
سخت خصومت گر باشد. بعد از آن در باب سماع فائده فرمود و گفت هرگاه که چند
چیز موجود شود آنگاه سماع شنود و آن چند چیز چیست مسمع و مسموع و مستمع
و آله سماع، آنگاه این تقسیم را فائده فرمود و گفت مسمع گوینده است
آدمی باید که مرد باشد و مرد نام باشد کودک نباشد و عورت نباشد، مسموع
آنچه می گویند باید که نرل و فحش نباشد، اما مستمع آنکه می شنود او باید که نخی شنود

له ح: یک شنبه سوم ماه محرم سنه احدى عشرین و سبعین، بجای دوشنبه
نوزدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دارد

و مسو از یاد حق باشد اما آنکه سماع آن مزامیر است چون چنگ
و رباب و مثل آن باید که در میان نباشد این چنین سماع حلال است - آنگاه
فرمود که سماع صوتی است موزون آن چه احرام باشد و آنچه می گویند کلامیست
مفهوم المعنی آن چه احرام باشد دیگر تحریک قلب است اگر آن تحریک بیاد حق
باشد مستحب است و اگر میل به فساد باشد حرام است !

مجلس بست و یکم

یکشنبه بست و سوم ماه محرم سنه احدى و عشرين و سبعمائة دولت
پا بوس میسر شد سخن در اخلاق در ویشان افتاد و معامله ایشان با اهل خصوصیت
فرمود که بادشاهی بود که او را تارانی می گفتند مگر او را بغوغائی بگشتند
و این تارانی را با شیخ سیف الدین باخندری رحمه الله علیه محبتی عظیم بود بعد از آن
که او کشته شد دیگری را بادشاه کردند این بادشاه که بجای بادشاه پیشینه نشسته
بود منجمی ساعی با او مقرب شد و آن ساعی با شیخ سیف الدین خصوصیت داشت
چون ساعی را محل سخنی شد با بادشاه گفت اگر می خواهی که ملک بر تو مقرر باشد
شیخ سیف الدین را از میان بگیر که همه تبدیل و تحویل ملک با او می شود ،

له : بعد از است این جمله دارد : 'و حدیث نیز برین نوع که السماع مباح لمن کان قلبه

لح : 'شنبه' بجای 'یکشنبه'

حی و نفسه میت

بعد از استماع این کلمات بادشاه همان ساعی را گفت که هم تو برو و هرگونه که دانی شیخ را بیار، ساعی برفت و شیخ سیف الدین را پیش بُرد مگر بی ادبانه بُرد و دستار در گردن کرده یا با استخفاف دیگر، الغرض چون شیخ سیف الدین رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ در آمد همین که نظر بادشاه بر او افتاد تا او را چه نمودند در حال از تخت فرود آمد و با معذرت بسیار دست و پای شیخ بوسیدن گرفت، اسب و خدمتی دیگر بسیار پیش آورد و عذر با خواست و گفت من پیمان آوردن نگفته بودم، فی الجمله شیخ از پیش بادشاه بازگشت و بخانه آمد دوم روز آن بادشاه آن ساعی را دست و پا بسته بخد مت شیخ فرستاد و گفت من حکم کرده ام که این ساعی کشتی است اکنون او را بر تو فرستاده ام هر نوع که ترا خوش آید بکش شیخ چون ساعی را بدید در حال دست و پائی او باز کرد و جامه که خود پوشیده بود او را پوشانید و گفت امروز برابر من در تنزیر بیا، آن روز دوشنبه بود بوعده تنزیر شیخ در مسجد در آمد و این ساعی را برابر خود آورد، آنگاه بالای منبر رفت و این بیت گفت هـ

آنانکه بجای من بدیها کردند گودست دهد بجز نگوئی نکنم!

بعد از تقریر این حکایت فرمود که هر فعلی که از بنده در وجود می آید از خیر و شر خالق آن خداوند تعالی است پس هر چه می رسد از انجامی رسد از کسی بهر چه باید رنجید! ملائم این معنی حکایت فرمود که وقتی شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس سره العزیز

لح ۵: 'بسیار' ندارد

لح ۵: 'باستحقار'

لح ۵: 'وعدۀ تنزیر شیخ بود' بجای 'بوعده تنزیر شیخ' دارد

در راهی می رفت، سفیهی از عقب بیامد و دستی بر قفای او فرود آورد، شیخ سرپس کرد و آن سفیه را دید، سفیه گفت در من چه می بینی نه شامی گوئید که به خیر و شر که می رسد از انجا است؟ شیخ فرمود آری همچنین است ولی آن می بینم که کدام بد بخت را ناهزد این کار کرده اند!

مجلس بست و دوم

پنجمین شب هفدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور بدولت پائوس رسیده شد. سخن در رویت افتاد. بنده عرضداشت کرد نعمت رویت که مومنان را وعده الهیست آن نعمت فرمای قیامت خواهد بود؟ فرمود آری. آنگاه بنده گفت بعد از آن که مومنان چنین نعمت بینند باز به نعمتهای دیگر نه بینند؟ فرمود که آمده است چون آن نعمت مشاهده کنند چندین هزار سال در جبریت بمانند! آنگاه بر لفظ مبارک راند سخت کوزه نظری باشد که بعد به چیزی دیگر نگردد! بنده عرضداشت کرد که شیخ سعدی را اینی است و آن اینست -

افسوس بران دیده که روی تو ندیده است
یادیده و بعد از تو بروی نگرییده است!

له ح: سیاه بخت

له ح: کرده است

له ن و ه: چون چنان

له ه: بعد از آن که در هر سه نسخه: بغیری

خواجہ ذکیہ اللہ الخیر برین سخن استخوان فرمود و گفت کہ نیکو گفته است !

مجلس بست و سوم

دوشنبہ بست و ششم ماہ ربیع الآخر سنہ مذکور بدلت پائوس
رسیدہ شد۔ سخن در صلابت و مہابت امیر المؤمنین عمر افتاد رضی اللہ عنہ
فرمود کہ وقتی مردی بخدمت او آمد و گفت من زنی خواستہ ام مدت شش ماہ
باشد امر وز بچہ آورده است درین باب حکمی فرمائی؟ فاصبر بر جمہا، امیر المؤمنین
عمر رضی اللہ عنہ حکم کرد کہ او را سنگسار کنند؛ دران مجلس امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ
حاضر بود، در تامل شد، امیر المؤمنین عمر روی سوی علی کرد و گفت ما تقولے تو
درین باب چہ می گویی؟ علی گفت کہ چون حضرت عزت در قرآن فرمودہ است کہ
وَحَلَلْهُ وَفَصَلَّهٖ ثَلَاثُونَ شَهْرًا، مدت حمل بچہ و شیر خوردن او سی ماہ می فرماید
پس دو سال مدت شیر شد روا باشد کہ مدت حمل شش ماہ باشد بعد از ان
عمر رضی اللہ عنہ آن حکم را منخ کرد و گفت تَوَلَّاهُ عَلَيَّ لَهْلَاكَ عَمْرٍ،

حکایت دیگر فرمود کہ وقتی زنی پیش عمر آمد رضی اللہ عنہ و گفت یا
امیر المؤمنین من حملی دارم از زنا، عمر رضی اللہ عنہ اَصْرَ بِرَجْمِہَا انجا ہم حکم کرد
کہ آن زن را سنگسار کنند؛ امیر المؤمنین علی نیز دران مجلس حاضر بود، فرمود کہ

درین حکم تأمل می باید کرد، عمر گفت چگونه؟ علی گفت اگر گناه کرده است آن عورت کرده است طفلی که در شکم اوست او چه گناه کرده است؟ بعد از آن امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه فرمود که آن زن را نگاه دارند تا وضع حمل شود، آنگاه هم این لفظ بر زبان مبارک راند که **وَلَا عَلَى لَهْلَاكِ عُمَرُو**

بعد از آن از رعایت اسلام که در دل عمر بود حکایت فرمود که وقتی شاعری در شعر مدح امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه کرده بود و در آن شعر بر سبیل وعظ و نصیحت مبتنی گفته بود، از آن یک مصراع اینست **كَفَى الشَّيْبُ وَالْإِسْلَامُ لِلْمَرْءِ نَاجِيًا** یعنی بسنده است پیری و اسلام مرد را باز دارند از معاصی چون آن شاعر این شعر را ادا کرد امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بیخ صله نفرموده، شاعر گفت من مدحی گفته ام عطیة چراغی دهی؟ عمر فرمود تو شیب را بر اسلام مقدم داشتی اگر اسلام را مقدم داشتی ترا چیزی بدامی!

از اینجا حکایت در شعر افتاد - بنده عرض داشت که بارها از لفظ مبارک مخدوم شنیده شده است می باید که قرآن خواندن بر شعر گفتن غالب آید به برکت نفس مخدوم بنده هر روز قرآن می خواند امید آنکه از آنچه گفته شده است و می شود هم توبه کرده آید انشاء الله تعالی، این عرض داشت پسندیده افتاد، آنگاه بنده عرض داشت که **وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ**، معنی همچنان باشد که آنانکه منابع شعراء اند گمراهانند و بارها از لفظ مبارک شنیده شده است که این حدیث است **إِنَّ مِنَ الشُّعْرَاءِ لِحَكَمَةٍ**، پس چون اهل شعر اهل حکمت باشند آنانکه متابعت ایشان کنند چرا گمراه باشند؟ فرمود که شعرائی که هزل و حشو و

همچو گویند متابعان ایشان را آن حکم است اما صحابه کرام شعر گفته اند
 چنانکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و دیگران هم گفته اند، آنگاه دوبت از گفته
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر زبان مبارک راند در معنی آنکه چون زمان بر اسب
 سوار شوند خروج و حال را بیم باشد یک قافیه سروج بود دوم خروج سوم خروج
 مصرع اول این بود **ع** اذا ركب الفروج على السروج ، بنده
 عرضداشت کرد مبالغتی که در شعری باشد حال آن چگونه باشد؛ فرمود در کتابی مشهور
 دیده شده است که کذب را اشی است اما کذبی که در شعر گویند در آن اشی نیست.

مجلس پست و چهارم

دوشنبه هفدهم ماه جمادی الاولی سنه مذکور دولت پائوس بدست
 آمد سخن در حسد افتاد، فرمود که پیغمبر علیه السلام دعا کرده است **اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي**
مَحْسُودًا وَلَا تَجْعَلْنِي حَاسِدًا، آنگاه فرمود که حسد است و غبطه
 است، حسد آنست که یکی مرگی را نعمت بیند آن نعمت را زوال خواهد حسد اینست
 اما غبطه آنست که یکی مرگی را نعمت بیند و خود را هم بر مثل آن خواهد این غبطه
 است، پس حسد حرام است و غبطه نه.

مجلس بست و پنجم

چهارشنبه بیستم ماه مبارک رمضان سنه المذکور سعادت پائوس بدست آمد سخن در احوال حیدر زاویه افتاد، بر لفظ مبارک راند که بعد از صد سال دری بر او بکشدند بنده سر بر زمین نهاد و گفت که بس امیدوار سخن است این! فرمود که آری.

لحقی سخن در باب شیخ قطب الدین بختیار افقادی قدس سره العزیز - فرمود که روزی عید بود، شیخ قطب الدین رحمته علیهم از نمازگاه بازگشته آنجا آمد که این زمان روضه مبارک ایشان است، زمین عمر بود و بیج گوری و گنبدی نبود، حضرت شیخ بیامد و بایستاد و در تامل شد، عزیزانی که برابر بودند عرض داشت کردند که امروز روز عید است و خلق منتظر آنکه مخدوم در خانه آیند طعامی بخورند شما اینجا چه درنگ می کنید؟ شیخ فرمود که مرا این زمین بوی دلہامی آید! در زمان خصم آن زمین را طلبیدند، شیخ آن زمین را از مال خود بخرید و بجهت خود مدفن همانجا فرمود. خواجہ ذکوة اللہ الحیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که آنکه می گفت اینجا بوی دلہامی آید به بینید که آنجا کیان خفته اند!

لحقی حکایت شیخ محمود مؤبینه دوز افقادی رحمته علیهم، فرمود که در زمان او هر که برده بگریم بختی خصم برده بخدمت شیخ محمود آمدی و گفتی که برده من گریخته است - شیخ محمود نام آن برده پرسیدی و ساعتی تامل کردی و بدان خصم گفتی که بخوابی یافت بعد از آن

این قدر هم بگفتی که چون بیابی مرا خبر کنی، الغرض وقتی مردی بیامد و گفت که غلام من بگریخته است. شیخ نام او را پرسید و ساعتی تأمل کرد و گفت بخوابی یافت اما چون بیابی مرا خبر کنی - آن مرد بخانه رفت، بعد از چند روز آن غلام را بیافت اما نیامد و شیخ را خبر نکرد، چون چند روز بگذشت باز آن غلام بگریخت، خصم او بیامد و صورت حال بخدمت شیخ محمود عرض داشت کرد، شیخ محمود فرمود اینک من می گویم که بیایید و مرا از یافتن برده خبر کنید آنست که من از شما چیزی خواست دارم برای آن می گویم که چون مرا خبر کنید که برده یافتم باز از دل من برنیزد، الحال تو دانی و کار تو! خواجه ذکوة اللہ الخیر برین حرف رسید و تبسم فرمود و گفت که شیخ محمود با خصم غلام گفت که چون تو غلام یافتی و شرط کرده بودی که چون بیایم خبر خواهیم کرد نکردی، این باد که بگریخته است باز بخوابی یافت!

لحقی حکایت شیخ الاسلام فریدالدین افندة قدس سره الخیر فرمود که وقتی تنج درویش بخدمت شیخ رسیدند، درویشان درشت مزاج بودند و سخت، چون از پیش شیخ برخاستند گفتند ما چندین گشتیم، هیچ جادرویشی نیافتیم، شیخ فریدالدین قدس سره الخیر فرمود که بنشینید تا شمارا درویشی بنمایم، ایشان استبداد کردند و روان شدند، شیخ فرمود که چون می روید باید که راه بیابان مروید راه دیگر بروید، ایشان سخن شیخ را خلاف کردند و راه بیابان گرفتند، شیخ کسی را در عقب دوانید تا تفحص کند که ایشان کدام راه رفتند.

لحن ده: برین حرف رسید و نداد له ح: کنم، بجای نخواهم کرد، دارد

له ح: پیش له ح: استبعاد له ح: پیش گرفتند

خبر آورد که ایشان را و بیابان رفته‌اند، شیخ چون این خبر شنید، بای بای بگریست چنانکه
کسی ماتم کسی دارد! لکن بعد از آن خبر آوردند که آن برتنج تن را بادِ سموم زد و چهار تن
بر جای هلاک شدند یک تن بر سر چاهی رسید آب بسیار خورد و هماغجا هلاک شد.
درین میان خواجه رحمه الله الحقیق که بسبب رحمت بر کبشت نشسته بود حاضران
را عذرمی خواست و می‌فرمود که من اندک مایه رحمت پای دارم سبب آن بر
کبشت نشسته‌ام تا شما عیب نگیرید، حاضران همه دعا کردند و گفتند که حیات شما
می‌باید حیات مامتعلق بحیات شماست؛ بنده را این بیت یاد آمد و گفت:

جان جهانسیان تویی دشمن جان بود کسی

ای همه دشمنان تو دشمن جان خوشتن!

خواجه رحمه الله الحقیق مطلع این قصیده یاد داشت بر لفظ مبارک راند:

دوش صبحی بزد بلیل مست در چمن از خوشی صبحش گل بدرید پیرین!

لکن حکایت خواجه فرید الدین عطار رحمته علیه فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی
طیبات رحمته علیه خواجه فرید الدین عطار رحمته علیه را در نیشاپور دیده بود، مگر وقتی با شیخ
بهاء الدین زکریا رحمته علیه حکایت کرد که من خواجه فرید الدین عطار را در نیشاپور
دیده بودم با من می‌گفت که مرا مرد خدا نشان ده، نتوانستم که کسی را نشان دهم، شیخ
بهاء الدین چون این بشنید گفت درین محل چرا از شیخ شهاب الدین نشان ندادی؟
شیخ جلال الدین گفت که من مشغولم که در خواجه فرید الدین عطار دیدم مشغول دیگران

به جنب آن معزولی است! درین میان خواجه ذکوة (علیه السلام) الحزیر فرمود که من پیری را دیدم
 او گفت که من خواجه فرید الدین عطار را دیده بودم در اول حال عظیم پریشان قدم بود
 آنگاه خواجه ذکوة (علیه السلام) الحزیر فرمود که چون عنایت حق در آید چنین چیزی نماند و بعد از آن
 از واقعه او حکایت فرمود و گفت او شهید شد و آنچه آن بود که کفار در نیشاپور
 رسیدند و او با هفده یار بهم استقبال قبله نشسته بود منتظر آنکه کافران بیایند و
 ایشان را شهید کنند، همان زمان کافران در رسیدند و تیغ در نهادند و گشتن آغاز
 کردند، در آن وقت خواجه فرید الدین عطار (رحمته علیہ) چون دید که یاران او را
 گشتن گرفتند در آن حال می گفت این چه تیغ قہاری است و این چه تیغ جباری است!
 چون او را گشتن گرفتند آن زمان می گفت این چه کرم است و این چه کرم است و
 این چه احسان است!

لحنی حکایت خواجه حکیم سنائی در افتاد طیب الشاه، فرمود که شیخ سیف الدین
 باخرزی نور اللہ حرقه بارها گفتی که من مسلمان کرده یک قصیده سنائی ام، عزیزی حاضر بود
 بیتی از قصیده او فروخواند و چنان نمود که این بیت ازان قصیده است، بیتی که
 آن عزیز گفت این بود:

بر سر طور هوا طنبور شهوت می زنی عشق مردن ترانی را بدین خواری مجوی!
 بعد از آن خواجه ذکوة (علیه السلام) الحزیر بزم باری مبارک را ند که این بیت متصل آن بیت است
 خار پای راه عیاران این درگاه را در کف دست عروس مہر عمار می مجوی!

بنده عرضداشت که در این معماری چه چیز است ؟ فرمود که آنکه مردمان معماری می گویند نسبت
عمار است که نام مردی بود که این معماری ساخته است، مردمان این معماری را
عباری می گویند، از نسبت این ابیات که می خوانند فرمود که شیخ سیف الدین
باخرزی (رحمته علیہ) بارها گفتی که ای کاش مرا بآباد آنجا برد که خاک سنائی است
یا خاک او بیارد که من آن را سرمه کنم !

مجلس بست و ششم

چهارشنبه چهاردهم ماه مبارک رمضان سنه المذكور دولت دست بوس بدست آمد
حکایت قاسمی منہاج سراج افتاد علیہ الرحمۃ و ذوق تذکیراد فرمود که من هر دو شب
در تذکیراد بر فتنی بی نافع تاجه راحت بود در تذکیراد ! فرمود که از سخن او و از خواندن
مقربان او و دخالان می گفتند :

تو ز لب سخن گشادی همه خلق بی زبان شد

تو بزه خرام کردی همه دیدها روان شد !

آنگاه فرمود که روزی من در تذکیراد از غایت ذوق بخود گونه شدم گویی که من مرده ام
و یا چه شده است، پیش از آن من خود را آچنان در سماعی و در هیچ حالی نیافته و
این معنی پیش از آن بود که بخدمت شیخ پیوستم - بعد از آن فرمود که عزیزی او را گفت

۵۴ : بست و هفتم

۵۵ : کسی

۵۶ : در افتاد ۵۷ : ح ؛ مقربان او و دخالان بجای مقربان او و دخالان وارد

که تولا بق قضائه تولا بق آئی که شیخ الاسلام یاشی !

بعد از آن سخن در اولیاء و ابدال و اوتاد افتاد، بنده عرض داشت کرد که بنده اکنون
سخنی از مردی صوفی گونه شنیده ام و آن سخن بر دل من عظیم گران آمده است و فرمود که
چه سخن است؟ بنده گفت که آن مرد همچنین گفت که عالم قائم است بر یکسقط قطب که
یکی است و اوتاد که چهار تن اند و ابدال که چهل تن اند و اولیاء که چهار صد تن اند در میان
خلق، همچنین است که چون قطب بمیرد یکی از اوتاد بجای او نشیند و یکی از ابدال بجای
اوتاد و یکی از آن چهار صد تن که اولیاء اند بجای ابدال و یکی از عامه خلق بجای اولیاء،
گفت این حکم همچنین نیست حکم چنین است که چون از آن چهار صد کس که اولیاء اند یکی کم
شود پیش دیگری را مدخل نباشد ایشان سی صد و نود و نه تن بمانند و اگر یکی دیگر از آنها
کم شود سی صد و نود و هشت تن بمانند، امکان ندارد که کسی پیش دین چهار صد تن
که اولیاء اند در آید زیرا چه در ولایت بسته اند چون خواجہ ذی کمال الحنبلی این سخن بشنید
فرمود که خیر، ولایت بر دو نوع است ولایت ایمان و ولایت احسان، ولایت ایمان آنست
که هر که مومن است ولی تواند بود، آنگاه این آیت یاد کرد **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا**
يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ، اما ولایت احسان آنست که کسی را
کشفی و کرامتی و مرتبه عالی حاصل آید۔

لے ن و ۵ : من بنده لے ۵ : بشنودم، بجای 'شنیده ام'

لے ۵ : ازین عامه مومنان، بجای 'از عامه خلق' دارد

لے ۵ : تداخل لے ن و ح : ازین

لے ۵ : بسته شده است، بجای 'بسته اند' دارد

مجلس بست و هفتم

چهارشنبه چهارم ماه صفر سنه اثنی و عشرين و سبعه شرف دست بوس
حاصل شد، ذکر مشایخ می کردند، بنده عرض داشت کرد که سیدی احمد چگونه کسی بود؟
فرمود بزرگ کسی بود، او از عرب بوده است و رسم عرب آنست که چون کسی را
به بزرگی یاد کنند سیدی گویند، بعد از آن فرمود که او در عهد شیخ حسین منصور حلاج بود
رحمته الله علیهما، در آنچه حسین منصور را بسوختند و خاکستر او را در آب دجله روان
کردند سیدی احمد قدری از آن آب که در و خاکستر بود به تبرک برداشت و بخورد، آن همه
برکتها از آنجا بود!

مجلس بست و هشتم

سه شنبه هفدهم ماه صفر سنه مذکور دولت دست بوس میسر شد، سخن در مقام
اخلاق درویشان و حسن اخلاق ایشان افتاد. فرمود که شبی دزدی در خانه شیخ احمد
نهروانی درآمد علیه رحمة الرضوان و این شیخ احمد مردی با فنده بود، دزد در تمام خانه
بگشت هیچ نیافت، خواست که باز گردد، شیخ احمد آواز داد و سوگند داد که ساعتی با من
بگشت

لکه ۵: 'رسیده است'، بجای 'بوده است'، ن: 'است'،

لح ۵: 'بزرگوار'

لکه ۵: 'اخلاق'، ندارد

آنگاه دست در کارگاه خود زد، ریشمائی که در کارگاه خود ترتیب کرده بود ازان هفت گز جامه بافته شده بود، آن هفت گز جامه ازان ریشمان جدا کرد و جانب دزدانداخت و گفت ببر دزد جامه بستد و برفت، دوم روز آن دزد و مادر و پدر او همه بیامدند و سر در قدم شیخ احمد آوردند و ازان کار توبه کردند!

مجلس بست و نهم

یک شب ششم ماه مبارک ربیع الاول سنه مذکور سعادت پائوس بدست آمد. آن روز بنده خردکی را از اقرباء برابر خود برده بود سبب آنکه آن خردک را گاه گاه خیالی می رنجانید و الله اعلم آسیب پری بود یا چیزی دیگر، بنده او را بخدمت خواجہ ذکوة الله الخیر برد و صورت حال بازگفت، خواجہ بنظر محنت درو دید و بر نفس مبارک راند که بهتر خواهد شد!

از نسبت این معنی حکایت فرمود که در بخارا کودکی بود او را طائفه پریان یا جنی می رنجانیدند، هر نمازش می از مقامی که او می بود در می ربودند و درختی بود در میان خانه ایشان آن کودک را بران درخت می نشانند و می رفتند تا مادر و پدر او در محافظت آن کودک احتیاط کردند و در حجره پنهان کردند و بر در حجره قفل نهادند، چون نماز شام شد آن کودک را بهر آن درخت دیدند، چون بخیز و اضطراب ایشان بیاشد

له: گاه از گاه بجای گاه گاه داد له: بر له: جتی دیگر له: ت: در ندارد له: در حجره قفل کردند بجای بر در حجره قفل نهادند داد له: ح: اضطراب

او را بخدمت شیخ سیف الدین باخرزی بردند رحمته علیه و صورت حال باز گفتند
 شیخ فرمود تا سر آن کودک را بشیراشینند، کلاهی بر سر او نهاد و او را تلقین کرد که اگر
 باز دیگر آن طائف بر تو آیند تو بگوئی که من مرید شیخ شدم و مخلوق شدم و کلاه بنهاد بگوئی
 که این کلاه از شیخ یافته ام چون آن کودک را در خانه خود آوردند آن طائف بیامدند
 کودک آنچه شیخ گفته بود گفت که من پیش شیخ مخلوق شدم و کلاه نمود ایشان باهمدگر
 گفتند که کدام بدبخت این را پیش شیخ برد، این بگفتند و برفتند پیش نیامدند! خواه
 ذکره اللهم الحی چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و حاضران نیز بگریستند که دقتی خوش
 بود الحمد لله

بعد از آن حکایت شیخ سیف الدین باخرزی فرمود رحمته علیه که در اول حال
 در آنچه او جوان بود مشایخ و اهل فقر را عظیم دشمن داشتی تذکیری کردی و در تذکیر این
 طائف را بسیار بدگفتی تا این خبر بخدمت شیخ نجم الدین گبری رسانیدند قدس سره العزیز
 شیخ نجم الدین فرمود که مراد از تذکیر او برید، خدمتگاران که حاضر بودند گفتند مصلحت نیست
 که در تذکیر او روید، او درویشان و مشایخ را بسیار بد می گوید، نباید که در حضور شیخ
 سفاقتی کند. هر چند ازین بابت بیشتر گفتند شیخ نجم الدین فرمودی مراد از تذکیر او برید
 ضرورت، چون بسیار جهد کرد او را در تذکیر شیخ سیف الدین آوردند شیخ نجم الدین گبری
 در مجلس درآمد و بنشست، شیخ سیف الدین چون شیخ نجم الدین را بدید از آن بد

له ۵: آوردند له ۵: که له ۵: بترایش

له ۵: 'ضلی تلقین کرد' بجای 'تلقین کرد' دارد له ۵: شده ام له ۵: هم

له ۵: که، ندارد له ۵: 'بگفتی' بجای 'می کردی' دارد له ۵: بکردی

که می گفت بیشتر بد گفتن گرفت، هر چند که او را گفتنیهای گفت شیخ نجم الدین سمری جنبانید و آهسته می گفت مَسْحُوكَاتُ الدُّلْمَا چه قابلیت دارد این جوان! القصه چون شیخ سیف الدین از مبر فرد آمد شیخ نجم الدین از تذکیر برخواست و بیرون آمدن گرفت، چون نزدیک در مسجد رسید سرپس کرد و گفت که هنوز این صوفی نمی آید! همان ساعت شیخ سیف الدین از میان خلق نعره زنان و جامه دران بیامد و در پای شیخ نجم الدین افتاد؛ شیخ شهاب الدین سمرودی رحمته علیہ هم در آن جمع حاضر بود، او نیز بیامد و در پای شیخ نجم الدین افتاد، فی الجمله هر دو مرید شیخ نجم الدین گبری شدند، گویند که چون شیخ نجم الدین قدس سره المبارک از مسجد بخانه آمدی شیخ سیف الدین با خمرزی پیاده جانب راستای شیخ می رفت و شیخ شهاب الدین جانب چپ، الغرض آن روز هر دو بخدمت شیخ نجم الدین گبری ارادت آوردند و مخلوق شدند، آنگاه شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت که نرا از دنیا نصیب تمام خواهد بود و در عقبی بیش ازان و شیخ شهاب الدین را گفت که نرا هم در دنیا و عقبی راحت خواهد بود اما شیخ سیف الدین را بیشتر خواهد بود! خواجہ رحمۃ اللہ علیہ الخیر فرمود که چون شیخ نجم الدین از مسجد بخانه روان می شد شیخ سیف الدین با خمرزی جانب راست پیاده می رفت و شیخ شهاب الدین جانب چپ، همچنین شیخ سیف الدین موزه از پای راست شیخ کشیدی و شیخ شهاب الدین از پای چپ و این اشارت مشایخ است، بعد ازان شیخ سیف الدین را گفت تو در

کے ۵: زمان

کے ۵: 'دارد' ندارد

کے ۵: 'جمع نعره زد و جامه چاک کرد و بیامد' بجای 'خلق نعره ... بیامد' دارد

کے ۵: 'ن و ح: 'پیاده' ندارد

کے ۵: 'اما شیخ ... بود' ندارد

بخارا رو و ساکن شو بخارا ترا با قطع دادیم، شیخ سیف الدین عرضداشت کرد که آنجا علما، بسیار اند و غلبه و تعصب ایشان با اهل معرفت و فقر معلوم است حال من چگونه شود؟ شیخ نجم الدین فرمود رفتن از تو دیگر ما دانیم!

مجلس سیام

سه شنبه ششم ماه ربیع الآخر سنه مذکور دولت دست بوس میسر شد -
حکایت شیخ احمد ابواسحق گازرونی در اوقات فرمود که او را شهر یاز نام بود و ابواسحق کنیت، آنگاه از کیفیت او بیان فرمود که او جوله بچه بود، در دیهی ساکن بود مگر وقتی در ایام صغر سن ریسما فی تنهن می کرد، شیخ عبداللہ خفیف قدس سره العزیز برو بگذشت و درو نظری کرد تا چه دید در سیما، او، ابواسحق را گفت بیا مرید من شو! ابواسحق حیران بماند گفت من چه دامنم که مرید چگونه می شوند؟ شیخ عبداللہ فرمود که تو دست بردست من نه و بگو که من مرید تو شدم! ابواسحق بچنان کرد، دست شیخ گرفت و مرید شد، آنگاه پرسید که من چکیم؟ شیخ عبداللہ فرمود که هر چه بخوری چیزی ازان نصیب دیگران کن، ابواسحق این معنی قبول کرد، آنگاه چون طعام بیافتی چیزی ازان بدیگری دادی تا روزی سه روزش

له ۵: معرفت و ندارد

له ح و ۵: اقطاع

له ح و ۵: احمد ندارد

له ۵: چه

له ۵: صغر، بجای صغر سن دارد

له ۵: بوده است

له ح: کنی

س: تنه: دیگری

له ح: رسته

دران دیر رسیدند و از پیش او بگذشتند او بیدید با خود گفت که این سه درویش
 دیرین دیر رسیدند و مقام نکرند و بگذشتند مرا خدمتی بیا بیکردن آن زمان ببردی
 سه تنان موجود بود، همان بستد و بدوید و از پس در نیامد که بی ادبی باشد از پیش
 درآمد و آن سه تنان پیش هر سه مرد بداشت، ایشان هر سه صاحب دل بودند آن
 ناهب بستند و بخوردند و بایکدیگر گفتند که این خردیگ کار خود کرد ما را عذر این
 بیا بدخواست، یکی از ایشان گفت که دنیا او را بخشم دوم گفت بسبب دنیا او در فتنه
 افتد عقبی دهم، سخن درین بود که سوم گفت درویشان جو نمد باشند دنیا و هم عقبی او
 را بخشیدیم! آنگاه خواجه رحمه الله الخیر فرمود که این ابواسحق یک شیخی کامل حال شده که
 در صفت در نیاید تا این ساعت که او نقل کرده است در خطبه او چندان نعمت و
 راحت باشد که حد نیست یک جمعیتی و زر و سیم و الوان نعم بی اندازه است!
 الحقی حکایت شیخ احمد معشوق علیه الرحمته والرضوان افتاد فرمود که او وقتی
 در عین جده سرانیم شبی از مقام خود بیرون آمد و در آبی روان که جای تهلمه بود قرار گرفت
 و می گفت ای من از اینجا بیرون نیایم تا نگوی که من کیستم! آوازی شنید که تو آنی که فردای
 قیامت چندین کس از شفاعت تو از دوزخ خلاص خواهند یافت ایشخ احمد گفت برین بسنده نکنم

لعن و ح: ابواسحق را در دل بگذشت که خدمت ایشان مرا بیا بیکرد بجای مرا خدمتی بیا بیکردن داد

لعن: پیش وی بجای بروی دارد لعن: هر سه نان بدست گرفت بجای همان بستد دارد

لعن: ترک ادب بجای بی ادبی دارد لعن: اهل لعن: با هم دیگر بجای بایکدیگر دارد

لعن: ده اخروی که ندارد لعن: ساخت لعن: بخشیدم لعن: دادم لعن: نقل اوست بجای او

نقل کرده است داد لعن: بی اندازه زر و سیم و الوان نعمت بجای زر و سیم ... است داد لعن: معشوق طوسی

باز آوازی شنید که تو آنی که فردای قیامت چندین کس به عنایت تو در بهشت خواهند رفت! شیخ گفت برین هم بسند کنم مرا می باید که بدانم که من کیستم. آنگاه آوازی شنید که ما حکم کرده ایم که درویشان و عارفان عاشق ما باشند و تو معشوق ما باشی! آنگاه خواجه احمد رَحِمَهُ اللهُ عَلَیْهِ چون ازان مقام بیرون آمد و در شهر می رفت هر که پیش می آمد می گفت السلام علیک یا شیخ احمد معشوق! خواجه خُذْكَ اللهُ الْخَيْرِ چون برین حرف رسید بسیار گریه کرد، یکی از حاضران گفت که او نماز نکرده ای؟ فرمود که آری، او را چون بسیار گفتند که چرا نماز نگزاری گفت نماز بگذارم ولی فاتحه بخوانم، گفتند آن چه نماز باشد که فاتحه نخوانید، چون الحاح بسیار کردند گفت هلا فاتحه بخوانم امّا اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ بخوانم، باز گفتند این آیت هم بخوان، القصّه بعد از گفتگوی بسیار در نماز ایستاده فاتحه خواندن گرفت، چون اینجا رسید که اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ براعضای مبارک او از زیر هر بن شوی خون روان شد، آنگاه روی سوی حاضران کرد و گفت من زنی حائضم برین نماز روانیست!

۳۷ ح: کردیم، بجای کرده ایم

۳۷ ح: حمایت

۳۸ ن: هر کس

۳۸ ن: عاشقان

۳۹ ح: خواجه، بجای 'یا شیخ' دارد: 'یا' ۳۹ ه: بگزاردی

۴۰ ح: جهد کردند، بجای 'بسیار' دارد ۴۰ ه: 'تأرا' بجای 'بن'

مجلس سی و یکم

سه شنبه یازدهم ماه مبارک رجب سنه مذکور سعادت پائوس
 حاصل شد. در آن ایام امساک باران بود، از نسبت آن وقت حکایت فرمود که
 وقتی در دہلی آغاز قحطی بود، اتفاق کردند که شیخ نظام الدین ابوالموئید رحمۃ اللہ علیہ
 دعای باران بخواند، خلق شہر ہمہ بیرون آمدند، شیخ نظام الدین ابوالموئید بر منبر
 برآمد و در آشنای تذکیر دست در آستین کرد و جامہ بیرون آورد و روی سوی
 آسمان کرد و لب جنبانیدن گرفت، قطرات باران آغاز شد، باز سخن پیوست،
 باران بایستاد، باز شیخ نظام الدین ابوالموئید آن جامہ را از آستین بیرون کشید
 روی سوی آسمان کرد، باران قوی حال بارید، فی الجملہ چون در خانہ آمد از و
 پرسیدند کہ آن جامہ چه بود، گفت دامن والدہ من بود!

حکایت دیگر ہم از بزرگی او فرمود کہ او را برادران بودند عم زاوگان
 یا نوع دیگر، گاہ گاہ از برای نگاہداشت صلہ رحم برایشان برفتی و ایشان

لے ن و ح : قحط

لے ح : شدند

لے ۸ : دامن

لے ۸ : 'گاہ از گاہ'، بجای 'گاہ گاہ'،

بامزاج بودند؛ با هر کسی مزاج فسخ کردند تا یک بار شیخ نظام الدین
المؤید رحمته علیہ برایشان رفت، ایشان با او کلماتی مزاج آمیز گفتن
گرفتند؛ شیخ گفت مرا بگذارید تا ساعتی پهلوی شما بنشینم یا آواره و
بدرآه و روسیه بروم! این سخن باچنان شکستگی گفت که ایشان درگیر شدند -

مجلس سی و دوم

دوشنبه بیستم ماه مبارک شعبان سنه المذکور دولت پانوس بدست
آمد. وقتی از خدمت ایشان حکایت شیخ احمد معشوق سماع شده بود، از
بیشتری خلق همچنین شنیده شده که او را محمد معشوق گویند تا درین
روز پرسیده آمده که او را محمد معشوق گویند یا احمد معشوق؛
فرمود که احمد محمد معشوق، او را احمد نام بود و پدر او را محمد -

این بود مشک مشام روحانیان که در مدت سه سال
جمع کرده آمد بعد از ترتیب فوائد پیشینه که آن در مدت دوازده

نه ۵: 'فراخ' ندارد

نه ۶: 'پرمزاج' بجای 'بدرآه' دارد

نه ۷: 'افتاده بود' بجای 'شده بود'

نه ۸: 'شده است'

سال تمام شده است این هر دو نسخه مجموع پانزده سال است اگر
 بعد از این چندگاه گوهر جان را در صدف سینه قرارى باشد درهای که
 ازان دریای رحمت بدست آیند در سبک کلک کشیده شوند و
 بنده ازان جواهر مایه دار شود انشاء الله تعالی

چون به قصد نزد دست و دو سال بستم روز از مه شعبان
 از اشاراتِ نواجذ جمع آمد این بشارت ده فتوح جهان
 شیخ ما چون محمد آمد نام حسن اندر شنای او حسان

تمام شد

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ

له ۵: مجموع

له ح ۵: 'کلک' ندارد

له ۵: آید

له ن: جان

له ح: الحمد لله که کتاب فوائد الفوائد با تمام رسیده بجای تمام شد..... اجمعی و دارد

فهرستِ حال

۱۳۹، ۴۲، ۶۱	ابوبکر صدیق ر	۱۵۶، ۱۲۲، ۳۶، ۱۲	آدم علیه السلام
۲۴۸، ۳۰۰-۱۹۸، ۱۸۳، ۱۶۱		۳۹۰	
۳۲۹، ۳۱۴، ۲۸۴، ۲۶۴		۳۴۹	ابراهیم علیه السلام
۳۳۰، ۳۸۳، ۳۱۳		۱۶۴، ۴۵، ۶۴	ابراهیم ادیم
۲۵۲	ابوبکر قوال	۳۸۱	ابراهیم سیمی
۲۸۹	ابوبکر مؤدی تاب، خواجه	۲۹۸، ۲۹۴	ابراهیم خواص
۲۱۸، ۱۱۹، ۹۶	ابوحنیفه، امام اعظم	۱۸۶	ابراهیم سخی
۳۹۴، ۳۱۲، ۲۴۴		۲۹۲، ۱۲۳، ۱۲۲	ابلیس
۱۶۱	ابوزر غفاری	۹۸	ابن الکوع
۲۹، ۲۲، ۲۰، ۱۹، ۹	ابوسعید ابوالخیر	۱۸۰	ابن زهری
۴۳۱، ۱۵۴، ۱۳۱، ۵۸، ۳۶		۱۳۸، ۱۳۴	ابن سیرین
۳۶۴، ۳۳۸، ۳۲۱، ۲۵۱		۳۹۱	ابن عباس
۲۲۰		۴۳۶، ۴۳۵	ابواسحق کازرونی، شیخ
۳۰۴، ۳۰۳، ۱۴۲	ابوسعید تبریزی، شیخ	۲۹۳، ۲	ابوالحسن نوذری، خواجه
۲۳۲، ۱۶۱	ابوطالب	۴۱۱، ۴۱۰	ابوالعباس
۱۲۲	ابوعبدالله محمد بن علی، الحکیم الترمذی	۴۱۱، ۴۱۰	ابوالغیاث
۳۲۹	ابوموسی اشعری	۲۳۱	ابوالقاسم نصرآبادی، شیخ
۳۳۳، ۱۹۸، ۱۵۱	ابوهزیمه	۲۵۲	ابوبکر خراط

۱۳۴	ایتر	۲۳۸، ۲۳۷	ابویوسف قاضی
۳۲۸، ۳۰۸، ۱۷۵	بایزید بسطامی، خواجه	۲۶۱	اجل شیرازی، خواجه ۱۱، ۹۵، ۹۹
۶۳، ۴۳، ۴۲	بدرالدین اسحاق، مولانا	۳۲۶	
۲۵۴، ۱۴۷، ۱۲۶، ۱۰۱		۲۸۵، ۸۰، ۷۹	احمد
۴۱۵، ۳۹۲، ۳۳۶			احمد ابواسحق گازرونی، شیخ
۱۰۵، ۳۸، ۴۴	بدرالدین غزنوی، شیخ		رجوع شود به ابواسحق گازرونی
۱۳۵، ۱۳۴، ۱۲۵، ۱۲۳		۱۱۱	احمد حافظ، مولانا
۲۵۵، ۲۴۶، ۲۳۴، ۱۶۰		۱۴۵	احمد جنبل، شیخ
۳۲۳، ۳۲۲، ۳۱۵		۷۷، ۷۶	احمد خواجه
۳۲۷	برهان الدین، مولانا	۴۳۱، ۱۹۳	احمد، سیدی
۱۱۵	برهان الدین باقی، مولانا	۱۴۳، ۱۴۲	احمد غزالی، شیخ
۴۰۸-۴۰۶، ۳۲۶	برهان الدین بلخی، مولانا	۴۳۹، ۴۳۷، ۴۳۶	احمد مشتوق، شیخ
۷۳، ۵۵، ۲۴	برهان الدین غریب، مولانا	۲۹۰، ۲۸۹	احمد نهر دانی، شیخ
۱۴۳، ۱۴۳		۴۳۲، ۴۳۱	
۱۸۹	برهان الدین کابلی، مولانا	۹	اسرار الدین علی شاه
۴۰۶	برهان الدین مرغینانی، مولانا	۱۷۱	الخ خان
۲۶۸	برهان الدین نسفی، مولانا	۳۰۱	ام حبیب
۳۲۶	برهان کاشانی	۲۳۱	امام الحرمین
۱۹۱	بشیر	۲۴۲	امیر خسرو
۳۵	بقراط، حکیم	۹۵، ۹۴	امیر عالم دلولیجی
۳۲۱	بوعلی سینا	۳۵۸، ۵۸، ۵۶	اوحد کرمانی، شیخ
۱۵	بهاو الدین زکریا، شیخ	۳۲۷، ۳۷	اولیس قرنی، خواجه
۱۷۲، ۸۱، ۷۲، ۷۱، ۴۷		۱۳۴	ایبشکر

۱۸۹	جمال الدین نمیشاپوری	۱۸۷، ۱۸۵، ۱۸۱، ۱۷۴
۳۵۱	جمال ملکانی، خواجه	۲۲۳، ۲۰۷، ۲۰۴، ۱۸۸
۲۸۴	جمل	۲۵۲، ۲۳۴، ۲۳۲، ۲۳۳
۲۰۳، ۱۷۸، ۳	جُشید بغدادی، خواجه	۳۴۹، ۳۰۹، ۲۸۹، ۲۵۳
۲۹۳، ۲۱۷		۳۷۹، ۳۷۸، ۳۷۵، ۳۷۴
۳۰۷، ۲۸	چنگیزخان	۴۲۷، ۳۹۹، ۳۹۱، ۳۸۰
۳۴۰	حاتم طائی	۱۸
۴۰۴	حارث	۱۱۵
۲۵۸	حافظ الدین مولانا	۱۰۷
۲۸۴	حرب	۴۱۹
۲۸۴	حزن	۷۷
۲۹۱، ۱۸	حسام الدین، مولانا	۱۳۳
۴۴۰	حسان	۳۸۳، ۸۲، ۷۲، ۵۹
۳۳۱، ۳۱۰، ۲۸۴	حسن، امام	۱۷۲، ۷۱، ۵۵
۱۵	حسن افغان، خواجه	۲۲۸، ۲۲۷، ۱۹۴، ۱۸۵
۱۳۸، ۱۲۰، ۱۱۹	حسن بصری، خواجه	۳۰۲، ۲۷۸، ۲۵۵، ۲۴۵
۳۶۶، ۱۸۴		۴۰۲، ۴۰۱، ۳۶۰، ۳۰۳
۳۶۸، ۱۵۵، ۱	حسن علاءبهری	۴۲۷
۴۴۰، ۳۶۹		۴۱۱
۲۹	حسن مؤذن	۱۸
۳۱۰، ۲۸۴	حسین، امام	۱۳
۲۵۴	حسین خندان، مولانا	۷۱، ۲۴
۵۷	حسین زنجانی، شیخ	۲۲۰، ۹۲، ۹۱، ۷۸

۹۹	رفیع الدین، شیخ	۴۳۱	حسین منصور حلاج، شیخ
۲۸	رکن الدین، شیخ	۳۴۲، ۳۴۳-۳۴۴	حمید
۲۷۱	رکن الدین، مولانا	۳۴۶، ۱۱۸، ۳	حمید الدین سوالی، خواجہ
۴۰۸، ۴۰۷	رکن الدین سمرقندی، مولانا	۴۰۹	حمید الدین ماریکی، قاضی
۱۸۸	زغمشری	۹۰، ۵۵، ۹	حمید الدین ناگوری، قاضی
۹۳	زندہ دل، شیخ	۲۷۴، ۲۵۴، ۲۲۰، ۱۴۱	
	زندہ سبستانی، شیخ	۳۱۶، ۳۱۵، ۲۹۰، ۲۸۸	
۶، ۵	زیرک	۴۱۰، ۴۰۹، ۴۰۸، ۴۰۷	
۳۷	زین الدین، مولانا	۱۲۳، ۱۲۲	خواجہ
۹۶	سراج الدین	۴۲۵، ۳۰	حیدر زاویہ
۳۶۷، ۳۵۱	سراج الدین ترمذی، مولانا	۳۲۰	خاقانی
۲۹۲، ۲۸۹	سراج الدین حافظ بدوئی، مولانا	۴۰۴	خالد
۳۱۶	سرسنگ	۲۱۲، ۲۰۹، ۱۴۰، ۳۴	خضر
۳۷۵، ۲۲۳-۲۲۱	سعد الدین جمویہ، شیخ	۳۸۱، ۳۷۰، ۳۰۹، ۳۰۸	
۴۲۱، ۱۲۸	سعدی، شیخ	۴۶۲	خواجہ علی مقری
۳۵۰، ۳۴۹	سعید قریشی	۳۳۱	خیر
۳۹۴	سفیان ثوری	۳۳۲	خیر نساج، خواجہ
۳۷۴، ۱۶۱	سلیمان	۴۲۴	دجال
۴۲۹، ۴۲۸، ۵۴	سنائی، حکیم	۲۷۵	دولت یار، مولانا
۴۲	سبیبوہ	۴۱۸	رابعہ
۲۲۲، ۵۸	سیف الدین باخمدی، شیخ	۱۸۱-۱۷۸	رضی الدین صفائی، مولانا
۴۲۳، ۳۷۵، ۳۷۴، ۴۱۹، ۴۲۰		۳۹۶	رضی الدین نیشاپوری، مولانا
۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۳-۴۳۵		۳۳۵	رضیہ، سلطان

۱۲۸، ۱۱۱، ۴۴	شهاب الدین، مولانا	۲۶۲	شادی مقری
۲۴۱، ۲۴۰، ۱۹۴		۲۵۱	شادی لکھنوتی، خواجہ
۴۵، ۴۴، ۴۳	شهاب الدین خطیب، السنوی، مولانا	۲۴۵، ۲۰۴، ۲۰۳	شافعی امام
۲۵	شهاب الدین سہروردی، شیخ الشیوخ	۳۸۴، ۳۴۴، ۳۱۲، ۲۶۶	
۸۴، ۸۱، ۴۱، ۵۴، ۵۶		۶۶	شاہ شجاع کرمانی
۲۸، ۶۲، ۳۴، ۱۲۴، ۸۵		۱۵۹، ۱۵۸	شاهی موی تاب، خواجہ
۳۱۹، ۳۰۴، ۳۱۲، ۲۸۵		۳۵۱، ۲۹۱، ۲۸۸	
۴۳۴، ۴۲۴، ۳۹۸، ۳۵۸		۳۹۲	شبلی، شیخ
۴۳۵	شیریار	۱۵۹	شرف
۳۴۳	شیرخان	۳۴۹	شرف پیادہ
۱۸۴	صدر الدین قونی، مولانا	۳۱۴، ۳۱۶، ۱۳۶	شرف الدین
۳۴۵، ۱۸۸	صدر الدین عارف، شیخ	۲۴۵	شرف الدین امام، مولانا
۸۴	صفی الدین گازی، شیخ	۴۰۸	شرف الدین بحری، مولانا
۳۵۸، ۳۱۸	صوفی بدینی، شیخ	۳۳۱، ۳۳۰	شرنج
۱۵۳	ضیاء الدین	۲۸۶	شعب الضالہ
۲۹۱	ضیاء الدین، شیخ	۲۸۶	شعب الہدیٰ
۳۸	ضیاء الدین پانی پتی، شیخ	۲۴	شمس الدین
۳۴۳، ۳۴۲	طغرل	۲۰۶، ۲۰۵	شمس الدین سلطان
۸	طہیر الدین حافظ، مولانا	۴۰۱، ۳۵۹، ۳۵۴، ۲۶۵	
۳۶۵	عارف	۲۶۱، ۲۳۶، ۲۲	شمس العارفین
۳۱۴، ۳۱۳	عاصم	۱۶۸، ۱۱۶، ۱۱۵	شمس الملک خواجہ
۲۸۵	عاصی	۲۴۴، ۲۲۰، ۲۱۸	شمس دبیر
۲۴۸، ۲۴۴، ۱۸۲	عائشہ	۲۸۵	شہاب الدین
۳۸۳، ۳۸۲، ۳۶۶			

۱۹۹	۱۸۳، ۱۷۱، ۱۶۴	علی رضی	۱۱۹	عباسی
۲۸۶	۲۴۰، ۲۳۲، ۲۰۰		۴۰۴	عبدالرحمن
۳۰۱	۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱		۳۰۱، ۳۰۰	عبدالرحمن ملجم
۳۳۶	۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۶		۳	عبدانقادر گیلانی، شیخ
۴۷۹	۳۸۳، ۴۲۲، ۴۲۴		۴۰۴	عبداللہ
۱۰۰	۸۸	علی بہاری	۳۵۴	عبداللہ انصاری، شیخ
۲۸	۲۵	علی خواجہ	۱۹۸	عبداللہ بن عباس
۲۴۶	۱۹۲	علی سجری، خواجہ	۱۸۳	عبداللہ بن عمر
۲۹۴	۲۹۳، ۲۸۹	علی شوریدہ، شیخ	۱۹۸	عبداللہ بن مسعود
۱۱		علی، شیخ	۴۳۵	عبداللہ خفیف، شیخ
۳۴۹	۲۲۸، ۲۲۶	علی کھوکھری	۲۳۶ - ۲۳۴	عبداللہ رومی
۲۶۶	۲۶۵	علی مکی	۲۳۱، ۲۳۰	عبداللہ مبارک، شیخ
۷۷	۵۷	علی بھویری، شیخ	۳۸۳، ۳۳۰، ۳۲۹، ۹۸	عثمان
۱۹۵		عماد الدین سنائی، مولانا	۱۴۵، ۵۴، ۵۳	عثمان حرب آبادی، شیخ
۳۴۵		عمار، سید	۲۴	عثمان سیوستانی، شیخ
۲۸۵		عمر	۲۵۶	عزالدین بختیار، ملک
۱۷۱	۱۳۷، ۱۶۲، ۱۷۱	عمر خطاب	۲۹۱، ۲۹۰	عزیز بشیر
۲۹۹	۲۷۶، ۲۶۴، ۲۰۰، ۱۰۱، ۱۰۰		۱۸۹	عزیز زاید، مولانا
۳۲۹	۳۰۰، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۱		۳۶۱، ۳۵۱	عزیز کرکی، خواجہ
۴۲۲	۳۸۳، ۴۱۳، ۴۲۲		۳۵۱، ۲۹۶، ۲۹۱	عزیز کوتوال، خواجہ
۲۴۹	۲۴۸	عمر وعاص	۲۸۰ - ۲۷۸	علاء الدین اصولی، مولانا
۲۵۴		عوض	۳۵۱، ۳۴۱، ۳۴۰	
۳۷۹	۳۵۶، ۱۹۰	عینی علیہ السلام	۱۲۲	علاء الدین ترمذی، مولانا

۳۱۷، ۳۱۹، ۳۳۵-۳۳۷، ۳۴۱
 ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۶، ۳۵۸
 ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۲-۳۷۵، ۳۷۷
 ۳۸۴، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۷
 ۴۰۵، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۶
 فريد الدين عطار خواجه ۸۹، ۴۲۷، ۴۲۸
 فقيه مادھو ۲۹۰
 قاسم مقری ۳۲۳
 قباچه ۱۸۵، ۲۰۴، ۲۰۷
 قزوینی ۲۵
 قطب الدين سيد ۳۲۴
 قطب الدين بختيار، شيخ ۴۳، ۴۲، ۴۴
 ۸۷، ۸۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۵، ۱۳۲
 ۱۳۵، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۱۲، ۲۱۳
 ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱
 ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۳۴، ۳۴۴، ۳۴۷
 ۴۰۷، ۴۲۵
 قطب الدين حسن، ملك ۱۱۲
 قطب الدين كاشاني، قاضی ۳۹۹-۴۰۱
 قمر ۳۹۸
 قنبر ۳۳۱
 كبير ۲۱۵
 كبير الدين قاضی ۴۰۸، ۴۰۹

عین القضاة، قاضی ۲۳، ۱۴۲، ۱۴۳
 غياث الدين بلبن، سلطان ۱۷۱، ۲۱۹
 ۲۲۰، ۳۹۳
 فاراب، حكيم ۲۸۳، ۲۸۴
 فاطمه ۳۸۳
 فاطمه سام، بی بی ۳۵، ۴۱۷-۴۱۸
 فخر الائمة، قاضی ۴۰۱
 فخر الدين رازی، مولانا ۲۰۶
 فخر الدين تاتل، قاضی ۱۱۵، ۴۱۲
 فرزدق ۳۶۶
 فريد الدين، شيخ الاسلام ۳۵، ۲۳۷، ۲۴۰
 شيخ كبير ۴۱، ۴۲، ۵۰
 ۵۲، ۵۸، ۷۰، ۸۱، ۸۳، ۸۶
 ۹۲، ۹۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶
 ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۲۷
 ۱۳۳، ۱۳۴-۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۴
 ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۰، ۱۴۶
 ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۷۹-۲۰۹
 ۲۲۷، ۲۲۳، ۲۲۰-۲۱۸
 ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱
 ۲۵۲-۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۵
 ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵
 ۲۸۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۹، ۳۱۵-

۳۵۴، ۳۵۳، ۳۵۱، ۳۴۸	۱۶	کریم، خواجه
۳۸۸، ۳۸۳-۳۸۱، ۳۷۳	۴۰۳-۴۰۱، ۳۸۱	کمال الدین جعفری، قاضی
۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۶	۱۱۴-۱۱۱	کیتھلی، مولانا
۳۹۷، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۴	۲۴۳	کیتباد
۱۰۶، ۹۲، ۴۴	۱۴، ۱۳	لقمان سرخی، شیخ
۳۲۸، ۳۵۱، ۳۵۰، ۱۳۷، ۱۳۶	۳۵	لیل
۴۴۰، ۴۳۹	۴۰۴	مالک
۲۸۵	۴۰۳	مالک، امام
۳۹۵، ۳۹۴، ۱۰۹	۱۱۲	مبشر
۲۵۵	۳۵	مجنون
۲۳۱، ۱۴۹، ۱۳۸، ۱۲۷	۳۸، ۳۳، ۳۲، ۱۰۲	محمد صلی الله علیه وسلم
۲۹۱	۶۷، ۶۶، ۶۱، ۵۹	رسول علیه الصلوة والسلام
۲۶۵، ۲۶۴	۹۸، ۸۲، ۷۸، ۶۸	پیغمبر علیه السلام
محمد معشوق، رجوع شود به احمد معشوق، شیخ	۱۳۲، ۱۲۰، ۱۱۱، ۱۱۰	مصطفی علیه التحیه والسلام
۱۲۹	۱۵۷، ۱۵۵، ۱۵۲-۱۴۹، ۱۳۹، ۱۳۷	
۲۸۱	۱۷۷، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۷۷، ۱۷۷	
۷۳	۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۰، ۱۸۵-۱۸۲، ۱۷۸	
۱۰	۲۳۴، ۲۳۲، ۲۲۷، ۲۱۴، ۲۰۶	
۱۹	۲۶۳، ۲۶۸، ۲۴۵-۲۴۳، ۲۶۳	
۲۸۹، ۲۸۸	۲۷۶، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۴	
۲۲۶، ۲۲۵	۲۸۷-۲۸۵، ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۸	
۱۶۸	۳۲۹، ۳۲۷، ۳۱۰، ۳۰۱، ۲۹۹، ۲۹۶	
۲۷۲	۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۳۰، ۳۲۱	
محمد نیشاپوری		
محمد، سلطان		
محمد داود صی، مولانا		
محمد پٹوه، خواجه		
محمد کبیر		
محمد مؤئینه دوز، شیخ		
محمد کاشانی، مولانا		
مخلص		

۲۴۵	نجاشی	۲۹۱	مسعود نخاسی
۱۸۷	نجم الدین سنائی، مولانا	۲۸۵	منضبط
۲۲۵	نجم الدین صغری، شیخ	۲۸۵	مطبع
۴۳۵-۴۳۳، ۵۶	نجم الدین کُبری، شیخ	۱۶۷	معاذ بن جبل
۴۳، ۲۳	نجیب الدین منوکل، شیخ	۳۰۱	معاویہ
۱۳۳، ۷۱، ۴۶، ۴۵		۳۱۲	معروف کمرخی
۲۰۹، ۱۹۴، ۱۳۴		۴۰۵، ۳۲۶، ۷۶	معین الدین سجزی، شیخ
۲۵۴، ۲۱۶، ۲۱۱		۲۹۹	میغیر ابن لولو
۴۱۷، ۲۸۵، ۴۱۷		۲۸۰، ۲۷۹	ملک یار، مولانا
۲۴	نصیر	۲۶۳، ۱۶۸، ۶، ۵	میلج
۴۰۵، ۴۰۴	نصیر الدین، مولانا	۳۳۹، ۳۰۸، ۲۹۶	
۲۰۵	نصیر الدین محمود	۲۵۰	نمن
۳۲۶	نصیر کاشانی	۲۸۵	منبعث
۳۷۷	نظام الدین	۳۱۱	منصور
۳۸	نظام الدین، شیخ	۳۲۲	منہاج الدین سراج، قاضی
۱۳۵، ۱۳۴	نظام الدین، خریط دار	۴۲۹، ۴۰۷، ۳۹۶، ۳۲۳	
۳۲۳، ۱۵۹	نظام الدین ابوالمؤید، شیخ	۳۰۸، ۵۳	موسلی علیہ السلام
۴۳۸، ۳۲۴		۱۶۴، ۲۴	میر چچو، امیر
۴۳۹		۳۲، ۳۱	میرہ گرامی
۲۱۵	نظام الدین کوتوال، ملک	۲۹۱، ۲۹۰	ناصر الدین، مولانا
۶۹، ۱	نظام الحقی والشرع والدین، شیخ	۱۰۲	ناصر، امام
۳۶۹، ۱۹۷، ۱۵۵		۲۴۷، ۱۷۱	ناصر الدین، سلطان
۱۶۴	نظامی	۳۵۹	ناصری

۴۱۲	وجیه الدین حسام، مولانا	۳۷۳	نعم
۴۰۵	وحید الدین خواجہ	۱۵۲، ۱۵۱	نوح، خواجہ
۲۶۹	وحید الدین قریشی	۴۰۱، ۳۲۴	نور الدین مبارک، سید
۱۸۸	ہمد علیہ السلام	۳۲۷	نور الدین محمد
۲۲۷	یحییٰ معاذ رازی	۳۲۲، ۳۲۱	نور ترک، مولانا
۵۲	یوسف	۳۳۵	
۳۹۸	یوسف ہمدانی، شیخ	۱۸	وجیه الدین پائی، مولانا

فهرست بلاد و اماکن

۳۷۵، ۳۷۴، ۳۷۳	بخارا	۹۶	البهر
۳۳۵، ۳۳۲		۲۹۰، ۷۷	اجیر
۱۵۸، ۸۳، ۷۹، ۳۳	بدلون	۱۴۴، ۱۲۸، ۱۰۹	بودصن
۲۲۸، ۲۲۷، ۱۸۱، ۱۷۹		۲۱۰، ۱۷۱، ۱۶۶	
۲۷۸، ۲۶۶، ۲۶۱، ۲۴۵		۲۵۰، ۲۴۷، ۲۳۹	
۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۸، ۲۸۰		۲۶۵، ۲۶۳، ۲۵۳	
۳۵۱، ۳۴۹، ۳۴۰، ۲۹۲		۳۲۸، ۳۲۰، ۲۹۹	
۳۶۷، ۳۶۱، ۳۵۷، ۳۵۲		۳۷۲	
۳۸۱، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲		۲۴۷، ۲۰۶، ۸۴	اچیه
۲۴۲	بنال	۳۷۵، ۳۷۳، ۳۶۵	
۳۰۴، ۱۸۰، ۵۱، ۳	بغداد	۸۱	احد
۳۱۱، ۳۰۲، ۲۸۰	بهار	۳۷۱	افغان پور
۱۹۲		۱۶۴، ۳۵	اندرپت (اندرپت)
۳۵۰، ۷۸، ۳	بیت المقدس	۳۴۴، ۳۴۴	
۲۴۲	پتیالی	۹۹، ۷۶	اودده
۲۴۲	حوض رانی	۲۱۲	اوش
۲۹۱	حوض ساغر	۱۱۲	بازار کرباسی
۲۹۱، ۲۰۵، ۱۹۵	حوض سلطان	۲۴۲	باغ جمست (جمست)
۲۴۱	حوض قتلخ خان	۲۶۶	بجلان
۱۵	خراسان		

۲۴۹	شام	۲۴	خضرآباد
۳۰۷ ، ۳۰۷	عراق		
۳۳۸ ، ۳۴۸ ، ۳۳۱	عرب	۱۹۸	غیبر
۱۶۷	بین الزعاف (بین الذعاف)	۲۹۳ ، ۳۱۳	دجد
۵ ، ۴ ، ۵۳	غزنین	۲۴۱ ، ۱۳۰ ، ۱۶	دروازۀ کمال
۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۹۳		۳۵ ، ۴۰	دمشق
۲۶۱		۱۳ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۹	دہلی
۲۴۲	غیاث پور	۷۹ ، ۸۸ ، ۱۱۲ ، ۱۲۴	
۲۵۵ ، ۲۲۷	کاتھیر (کتیر کتہر)	۱۲۵ ، ۱۳۴ ، ۱۷۹ ، ۱۸۱	
۲۴۸ ، ۳۴۰		۱۸۹ ، ۱۹۶ ، ۲۰۶ ، ۲۳۹	
۴۰۰	کاشغر	۲۴۵ ، ۲۴۷ ، ۲۵۴ ، ۲۹۰	
۳۶۲	کرک	۳۲۰ ، ۳۲۶ ، ۳۲۸ ، ۳۳۴	
۲۶۶	کرمان	۳۳۵ ، ۳۴۲ ، ۳۷۲	
۵ ، ۱۵ ، ۳۸	کعب	۱۰۱ ، ۱۱۱ ، ۱۳۸	
۶۲ ، ۷۸ ، ۱۰۹		۲۹۶ ، ۳۳۹	دیوگیر
۱۷۵ ، ۳۲۱ ، ۳۶۲		۲۶۹	روم
۳۶۷ ، ۳۸۱ ، ۳۹۸		۱۲۵	سرای سلطان
۴۱۲ ، ۴۱۵ ، ۴۱۶		۱۱۱ ، ۱۱۴ ، ۲۲۰	سرسی
۴۰۷	کوشک سفید	۴۱۳	ستر قند
۱۷۹	کول	۲۲۰ ، ۲۷۵	ستام
۳۱۸	کهرام	۲۴۵	سوتقہ
۳۱۸ ، ۳۵۸	کیتھل	۳۱۱	یسری
۱۳۶ ، ۱۳۹ ، ۱۹۵	کسیلوکھری	۳۶۵	سیوستان

۲۲۷	۲۰۴	۱۸۵	۲۵۵	۲۴۳	
۲۴۷	۲۳۴	۲۳۵	۲۶۸		
۳۷۳	۳۶۵	۲۵۲	۲۹۵	۲۰۱	۱۲۹
۳۹۹	۳۷۸	۳۷۴	۳۴۲	۲۶۸	۲۲۰
۲۲		مہینہ			
۱۱۱		میرت	۲۹۲	{ لکھی الو، لکھی آلودالہ }	
۳۱۷	۳۱۴	۱۱۸	۱۲۴	۹۳	۵۷
۴۱۲		نوبتہ	۲۳۳	۲۰۲	۲۰۰
۴۲۸	۴۲۷	۴۱۰	۴۱۵	۳۶۳	۲۶۲
۳۳۵	۳۱۴	۳۱۵	۳۷		
۲۱۲		ہفت منارہ	۴		
۳۹۸		ہمدان	۳۳۵	۹۸	۴
۳۴۸	۲۴۵	۱۰۹	۳۶۷	۳۵۰	
۱۶۷		ہندوستان	۱۷۱	۱۶۶	۱۵
		بین			

فهرست قبائل و فرق و اقوام

۸۹ ' ۴۵ ' ۳۰ ' ۲۸ ' ۴	کافران (کفار، اهل کفر)	۱۹۰ ' ۱۱۸	اشعریه
۱۲۴ ' ۱۱۹ ' ۱۱۸		۳۶۰ ' ۱۶۱	اصحاب کعبه
۲۲۸ ' ۱۹۰ ' ۱۸۵		۳۹	اوس
۹۰	منظلمان	۴۲۳	اهل حکمت
۳۳۴	مرجیان	۴۲۳	اهل شعر
۲۸۴ ' ۲۳۲ ' ۱۴۳ ' ۱۱۴	مسلمانان (اسلامیان)	۲۱۴ ' ۱۳	اهل صفة
۳۴۴ ' ۳۳۵ ' ۳۰۸		۱۴۲	اهل کتاب
۱۱۸ ' ۱۱۶	معتزله	۴۰۸	بحرین
۲۰۲ ' ۱۲۵ ' ۸۹ ' ۳۰	مغلان	۲۱۵ ' ۲۰۸	بنی اسرائیل
۹۸	مکیان	۳۸۹ ' ۸۱ ' ۴	جوالقیان
۱۶	میوان	۲۸۳	حکماء
۳۳۴	ناصبیان	۱۴۴	خواجهگان چشت
۲۰۱ ' ۱۲۹ ' ۱۱۴	هندوان	۴۱۳ ' ۴۱۲	علویان
۳۲۰ ' ۲۳۲		۸۴	فلاسفه

فہرست آیات

- ۳۶۰ از کی طعاماً (سورہ کہف)
- ۲۹۴ اٰکُلْہَا ذَاکُمَا (سورہ رد)
- ۱۴۹ الْاِخْلَافُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُہُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِیْنَ (سورہ زمر)
- ۱۲۷ الْحَمْدُ لِلّٰہِ وَلَا الضَّالِّیْنَ (سورہ فاتحہ)
- ۴۳۰ اللّٰہُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوا یُخْرِجُہُمْ مِنَ الظُّلُمٰتِ
اِلَى النُّوْرِ (سورہ بقرہ)
- ۲۲۳ اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُونَ (سورہ بقرہ)
- ۴۳۷ اِیَّاكَ نَعْبُدُ وَاِیَّاكَ نَسْتَعِیْ (سورہ فاتحہ)
- ۱۱۱ تَوَفَّنِیْ مُسْلِمًا وَ الْحَقِّنِیْ بِالصَّالِحِیْنَ (سورہ یوسف)
- ۱۹۰ قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِیْنَ یَعْلَمُوْنَ
وَالَّذِیْنَ لَا یَعْلَمُوْنَ .
- ۱۹۱ قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الْاَعْمٰی وَالْبَصِیْرُ اَفَلَا تَتَفَكَّرُوْنَ (سورہ النعام)
- ۳۶۰، ۳۰۹ کُلُوا مِنَ الطَّیِّبٰتِ وَاَعْمَلُوا الصَّالِحٰتِ (سورہ مؤمنین)
- ۱۳۴ مَا لَنُحْیِیْہِمْ مِنْ اٰیٰتِہٖ اَوْ نُنْصَلِّہَا نَبِیِّہِمْ بِخَیْرِ مِنْہَا
اَوْ مُثَلِّہَا (سورہ بقرہ)
- ۳۷۹ وَاِذَا رَاٰیْتَ شَعْرًا رَیْتَ نَعِیْمًا وَّمَلَكًا کَبِیْرًا (سورہ دہر)
- ۴۲۳ وَالشَّعْرٰءُ یَتَّبِعُہُمُ الْغَاوُنُ (سورہ شعراء)
- ۱۶۱ وَاللّٰہُ کَمَالٌ وَّاحِدٌ . . . لِقَوْمٍ یَّعْقِلُوْنَ (سورہ بقرہ)

- وَحَنَلَهُ وَفَضَلَهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا (سورة اخفاف)
- ٢٢٢
- وَلَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ (سورة توبه)
- ٢٤٩
- وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ (سورة انبياء)
- ١
- وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (سورة ذاريات)
- ١١٩
- وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا (سورة هود)
- ١٤٢
- وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ (سورة طلاق)
- ١٤٢
- مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ
-

فهرست احادیث

- ۱۸۰ إذا سكب المؤذن
- ۱۸۱ / ۱۸۰ إذا سكت المؤذن
- ۳۲۸ { اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد
ان محمدا عبده ورسوله
- ۳۵۳ اصبر والصابر واقتلوا القتاتل
- ۱۹۹ اقضكم على
- ۳۲۶ الارز مني
- ۳۹۶ البنية على المدعى واليمين على من انكر
- ۲ الثائب من الذنب كمن لا ذنب له
- ۲۲۵ / ۲۲۴ الحال المرتحل
- ۱۷۷ استخى حبيب الله وان كان فاسقا
- ۴۱۹ السماع مباح لمن قلبه حي ونفسه ميت
- ۳۹۶ الغيبة اشد من الزنا
- ۳۵۲ الصوم لي وانا اجزي به
- ۱۸۳ اللهم فقهه في الدين
- ۴۲۴ اللهم اجعلني محسودا ولا تجعلني حاسدا
- ۷۹ الناس ينام فاذا ماتوا انتبهوا
- ۲۴۸ ان ابابكر اسيف
- ۴۲۳ ان من الشعر لحكمة

- جَبَّ إِلَى مَنْ دُنِيََا كَمَثَلُ الطَّيْبِ وَالنَّسَاءِ وَقُرَّةٌ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ ٣٨٣
- زُرْغَبًا تَزْدَدُ حُبًّا ٣٣٣
- سَاقِي الْقَوْمِ آخِرَهُمْ شَرِبًا ٢٠٣
- صَاحِبُ الْوَرْدِ مَلْعُونٌ وَتَارِكُ الْوَرْدِ مَلْعُونٌ ١٤٢
- فَنَدَّ تَحَجَّرَتْ وَاسِعًا ٢٤٣
- قُلُوبُ الْمُلُوكِ بِيَدِي ٢٠٩
- لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ ١٩٢ {
- وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
- لَا خَيْرَ فِي الْأَسْرَافِ ٣٣٨
- لِلصَّائِمِ فَرْحَتَانِ فَرْحَةٌ عِنْدَ الْإِفْطَارِ وَفَرْحَةٌ ٣٥٢ {
- عِنْدَ لِقَاءِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ
- مَا دَخَلَ بَيْتًا إِلَّا دَخَلَ دُلًّا ١٤١
- مَعَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ ٩٨ {
- بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ
- مَنْ أَحَبَّ الْعِلْمَ وَالْعُلَمَاءَ لَمْ يَكُتَبْ خَطِيئَتُهُ ٣٤٠
- مَنْ زَارَ حَيًّا وَلَمْ يَذُقْ مِنْهُ شَيْئًا فَكَأَنَّمَا زَارَ مَيِّتًا ٢٣٣، ٢٣٤
- مَنْ شَتَمَ الْوَرْدَ وَلَمْ يَصِلْ عَلَى فَقْدِ جَفَانٍ ٣٩٩
- مَنْ صَامَ الدَّهْرَ لَا صَامَ وَلَا أَفْطَرَ ٣٣
- مَنْ صَامَ الدَّهْرَ ضَيِّقَتْ عَلَيْهِ جَهَنَّمُ وَعَقْدُ التَّسْعِينَ ٣٣
- مَنْ صَلَّى خَلْفَ عَالِمٍ تَقِيَّ فَكَأَنَّمَا صَلَّى خَلْفَ نَبِيِّ مَرْسَلٍ ٣٩٩
- نَعَمْ الْجَمَلُ جَمَلُكُمْ ٣١٠
- نَعِيمٌ بَعْتُمْ وَبَغْتُمْ بَعْتُمْ فَرُدُّوهُ إِلَيْهِ ٣٤٣

فهرست ابیات متن کتاب

فارسی

دُنیا طلبا جهان بکامت بادا	و این جیفه مُردار بکامت بادا
گفتی که به نزد من حرامست سماع	گر بر تو حرامست حرامت بادا ! ۳۸۵
عقل را با عشق کاری نیست ز روش پنبه کن	تا چه خواهی کرد آن آشته دل حوله را ! ۲۲۷
زان روی که بنده تو خوانند مرا	بر مرد مکی دیده نشانند مرا
لطف عامت غایتی فرمودست	ورنه چه کسم خلق چه دانند مرا ۳۰۱
وادی سر ما و گرنه دور از بر ما	مادوست کشیم و تو نداری بر ما ۷۵'۷۴
ختم شد این صُحفِ صدق و صفا	که از و جان حسن راست طرب
در سه شنبه دوم از ماه شوال	به قصد و نوزده تاریخ عرب ۳۶۸
گشتگان خنجر تسلیم را	هر زمان از غیب جانی دیگر است ۲۴۶
ده سخن در دو بیت آوردی	کار کن کار کن همه سخنست ! ۱۷۰
ع آن ره بسوی کعبه برد و این بسوی دوست	۲۶۳
ای بسا شیرکان ترا آهوست	ای بسا دروکان ترا داروست ! ۳۴۵
افسوس بران دیده که روی تو ندیده است	یا دیده و بعد از تو بروی نگریده است ! ۴۲۱
شعر در وصف حال بس رواست	چون بخوابش رسید مسخره ایست ! ۳۰۵
عشق را بوحیفه درس نگفت	شافعی را درو رواست نیست ! ۳۱۲
یک لحظه شهوتی که وادی برخیز	تا بنشیند هزار شاید پیشست ! ۱۷
نوحه میکرد بر من نوحه گر در محبسی	آه ازین سوزم برآمد نوحه گر آتش گرفت ۳۲۲

- یکی از اُمّت حنتم البتین
 هر که مارا یار نبود ایزد او را یار باد
 هر که او خدای نهد در راه ما از دشمنی
 رستم ای یاران بسامان خیر باد
 مجسمه که بنده حسن نو بنا نهاد
 گر چه ایزد دهد هدایت دین
 نامه کان بخشه خواهی خواند
 بر عشق تو و بر تو نظر خواهم کرد
 افسوس دلم که هیچ تدبیر نکرد
 گرد صل تو یاری کند و یا نکند
 آن خصل کجا که در کمال تو رسد
 گیرم که تو پرده برگزفتی ز جمال
 تو سایه دشمنی کج در گنجی
 بزبان هر که جز من برو حدیث عشقت
 تو زب سخن کشادی همه خلق بی زبان شد
 کردی صنما بر سر ما بار دیگر
 ع مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند
 قوت عیسی چو ز آسمان سازند
 گرنیک ایم مرا از ایشان گیرند
 او سخن از آشتن من می کند
 خانه را اگر برای قوت کنند
 شکسته چهل هزار دینار دهند
 ع تا خاک نکردی تو آبش ندهند
- نشد جز وی کسی ختم المشائخ
 و آنکه مارا رنج دارد راقش بسیار باد
 هر گلی که باغ عمرش بشکفت بی خار باد
 نیست آسان درد بحیران خیر باد
 هم وقت پاک شیخش جمعیتی دهد
 بنده را اجتهاد باید کرد
 هم ازین جا سواد باید کرد
 جان در عسیم تو زیر و زبر خواهم کرد
 شبهای وصال را بزنجیر نکرد
 باری که مشراق هیچ تفصیر نکرد
 وان روح کجا که در جلال تو رسد
 آن دیده کجا که در جمال تو رسد
 جایی که خیال دوست زحت باشد
 چو معامله ندارد سخن آشنا باشد
 تو بره خرام کردی همه دیده باروان شد
 مایه هیچ نکردیم حسد می داند
 ع هم بدان جانش خانه پردازند
 در بد باشم مرا بدیشان بخشند
 من بهمین خوش که سخن می کند
 مور و زنبور و عنکبوت کنند
 بایمخ و کلیم عشق را بار دهند
 ع تا خاک نکردی تو آبش ندهند

- ع تا پاک نگردی تو آتش ندهند
آن روز که مه شدی نمی دانستی
- ۲۰۰ در گوشه نشنت نمی دارد سود
۲۳۳ هر دو طلبی ولی میسر نشود!
- ۴۱۶ من پرستش کنم هر که ببار من آید
۴۱۱ در عشق تو کار خویش هر روز
- ۱۴۱ زده از بهر دادن بود ای پسر
۳۲۰ بسال شش صد و سی و سه از هجرت
- ۲۶۵ در گوی خرابات و سرای او باش
۱۶۹ نظایم این چه امر است که خاطر جان کردی
- ۱۴۴ دشت و کبسا گیر همچو وحوش
۲۱ بار دهن گاو اندین روز خنک
- ۹۱ آنم که بنیم ذره ناخوش گروم
از آب لطیف تر مزاجی دارم
- ۲۰۶ چون خواهر نخواهد راند از هستی خود کامی
۳۲۱ آنانکه بجای من بدیها کردند
- ۴۲۰ ع از بهر تو میرم از برای تو زیم
۳۴۲ حق بشبان تاج نبوت دهد
- ۵۳ چو به قصد فرود بست و دو سال
از اشاراتِ نواجبه جمع آمد
- ۴۴۰ شیخ ما چون محمد آمد نام
ترا دشمنانند این دوستان
- ۱۴۹ صحیفی که جمع کرده تحفست پیش یاران
۶۹
- کاغذت نمای عالمی خواهی شد
در گوشه نشنت نمی دارد سود
- هر دو طلبی ولی میسر نشود!
- من پرستش کنم هر که ببار من آید
از سر گیرم زهی سرو کار!
- ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر!
- نماند شاه جهان شمس دین عالمگیر
منعی نبود بیا و بنشین و باش!
- کسی سرش نمی داند زبان درکش زبان درکش!
خانمان را بمان بگوبه و موش
- نیکو باشد هر لیس و نان تنگ!
- وزینه نیم ذره دلکش گروم
در باب مرا و گرنه آتش گروم
- آن گنج که او دارد پندار که من دارم
گردست دهد بخشد نکوئی نکنم
- ورنه نبوت چه شناسد شبان!
- بیستم روز از مه شعبان
این بشادت ده فتوح جهان
- حسن اندر شنای او حسان
که یارند در باده و بوستان!
- حسن علاء سمجری یکی از امیدواران

- ایم بسرگزی تو پویان پویان
 بیچاره ره وصل تو جویان جویان
 جان جهانیان تویی دشمن جان بود کسی
 لب بر لب دبران مهوشش کردن
 امروز خوشست یک فردا خوش نیست
 لفظ مینخواه را جمل مین گرفته ام
 گفته بیش کرده جمع و امید آنکه حق
 بحقیقت چراغ کشته شود
 ای باغبان بیا و در باغ باز کن
 ع بیرون ز درون به که درونی بیرون
 دوش صبحی نزد بلبل مست در چمن
 با عاشقان نشین و غم عاشقی گزین
 تا من بمیان رسول باشم با تو
 خورشید نخواهم که بر آید با تو
 بیش منما جمال جان اسرود
 آن جمال تو چیسست مستی تو
 لنگنت گر کند ترا فربه
 ای فتنه از نهیب تو ز نهاد خواسته
 ای آتش فرقت دلباکباب کرده
 ع ای دوست بدست انتظارم گشتی
 ع ای دوست به تیغ انتظارم گشتی
 ع ای دوست بزخم انتظارم گشتی
 صدر اکنون بکام دل دوستان شدی
 مستوفی ممالک هندوستان شدی
- رخساره بآب دیده شویان شویان
 جان می دهم و نام تو گویان گویان
 ای همه دشمنان تو دشمن جان خویشتن
 و آهنگ سر زلفت مشوش کردن
 خود را چو خسی طعمه آتش کردن
 کس نرهد ز چاه غم جز بسجی این رس
 در گذراند از گرم گفته و کرده حسن
 چون برون رفت از سرش روغن
 چون من در آیم و مبت من در فراز کن
 ۳۱۵
 از خوشی صبحیش گل بدرید پیرین
 با هر که نیست عاشق کم شود باوقرن
 تنها ز همه جهان من و تنها تو
 آئی بر من سایه نباشد با تو
 چون نودی برو سپند بسوز
 وان سپند تو چیسست هستی تو
 سیر خوردن ترا ز لنگن به
 تیغ تو مال و پسیل ز کفایت خواسته
 سیلاب اشتیاق جانها خراب کرده
 ۱۰۸
 ۱۰۸
 ۱۰۸
 ۱۱۶

- ۱۶۶ کز چشم بدت رسد گزندی!
 ۳۴۴ تو از سیه نگیمی بوی ازان نداری!
 کورانکند هیچ فنونی اثری
 ۲۵۳ افسون علاج من چه داند دگری
 ۳۴۴ وانکه خبرت شود که افسوس نخوری!
 ۲۱۴ اگر کوهی بکاهی هم نیریزی!
 ۲۴۱ در بد باشی و بد نگویی نیکی!
 که بادش در کرامت زندگانی
 ۲۵۵ بدحش کودمی شکم نشانی!
 عشق مرد دل ترانی را بدین خواری مجوی
 ۴۲۸ در کف دست عروس مبدیاری مجوی!
 ۱۱۵ آئی و بسا کنی ننگی!
 آئی سر حرف خویش ماکام آئی
 ۳۴۱ معشوقه خود در بی توانی!
 محسرام بدین صفت مبادا
 آن ناذر می جستی هم با تو در گیم است
 از مدار غمش گزیده دارم جگر می
 جز دوست که من شیفته عشق دیم
 افسوس که از حال منت نیست خبر
 ز هر بلای چو کاهی گم بلندی
 گم بایستی و عیب نه جوی نیکی
 فریده دین و ملت یار بهتر
 در یغا خاطر مگر جمع بودی
 بر سر طور هوا طنبور شهوت می دنی
 خار پائی راه عیان این درگاه را
 آخر کم ازان که گاه گاهی
 چون پیر شوی و بر سر انجام آئی
 سازی حق را ز تیره رانی

عربی

- ۴۲۳ ع کفی الشیب والاسلام للمرء ناهیا
 ۴۲۴ ع اذا ركب الفروج على السروج
 ۴۵۰ ع فظن خيراً ولا تتل عن الخبر
 بقارب الخطو من خوف و من حذر
 ۳۵۱ ع فظن خيراً ولا تتل عن الخبر
 تنکبک عینی بد مع مشتاقی
 فلا طیب لها ولا راتی
 ۲۵۳ ع فعنده رفیتی و تریاتی
 جانی فی قمیص اللیل مستترا
 فکان ماکان مما لست اذکره
 بكل صبح و کل اشراقی
 قد لست حیة ایهوی کبدی
 الا لحیب الذی شغفت به

فهرست کتب

۲۹۰	۲۸۱	۲۴۵	۱۲۹	۱۳۸	۱۲۶	اجزاء العلوم
۳۸۱	۲۹۵		۴۲			الکتاب
۴۰۲	۳۹۰		۱۸۸	۱۸۶		ایجاز
۴۱۴	۴۰۵		۱۰۱			تفسیر امام ناصری
۱۴۱		قوت القلوب	۴۵			جوامع الحکایات
۲۵۸		کافی	۱۴۱			روح الادوار
۱۸۸ - ۱۸۶		کشاف	۲۵۸			شافی
۷۶		کشف المحجوب	۱۷۷			صحبین
۲۷۴	۲۲۰	لوائح	۳۳۴			طبقات ناصری
۱۴۱		مخ المعانی	۱۸۷			عمده
۳۸۵		مرصاد العباد	۱۹۴	۱۲۷	۴۳	عوارف المعارف
۳۴۸	۱۷۸	۱۵۱	۶۹	۶۸	۱	فوائد الفوائد
۱۸۸		مفصل	۴۴۰	۳۶۸	۱۹۸	
۱۴۱		مکتوبات عین القضاة محمدانی	۵۷	۳۹	۱۶	قرآن
۱۸۱		ملخص	۱۰۴	۱۱۱	۱۱۰	۵۹
۴۱۳		نافع	۱۲۴	۱۲۱	۱۲۰	۱۲۰
۱۲۲		نوادیر الاصول	۱۶۰	۱۳۵	۱۲۷	۱۲۶
۴۰۶		نهایه	۲۱۷	۱۹۰	۱۸۹	۱۸۹
			۲۶۲	۲۶۱	۲۵۷	۲۴۵